۲۴۲

۱۸۷

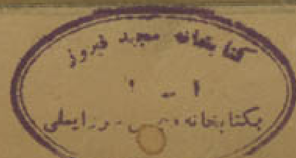







۲۱

الحمد لله الذی جعل النکاح سنّة للانام وجعله فاصلا من الحلال والحرام والصلوة والسلام علی رسوله محمد المبعوث لبیان الشرایع والاحکام وعلی آله واصحابه الکرام اما بعد سبب تالیف این نسخه آن بود که این ضعیف کم بضاعت نظر کردم مردمان دیدم اکثر مردمان از سر جهل و بی معرفتی در امر شریف که جدائی مسلمانان را عیب و ملامت میکنند و هر که درین امر شریف مبالغه میکند بیرزن ملامت میکنند خود را زبان زده میسازند این ضعیف خواست که آنچه از خاکبوسی آستانهٔ این طایفه علیه باو رسیده است شمه از اسرار آن نوشته شود ما بعد از دیدن این نسخه هیچ مسلمانی را علی الخصوص این طایفه علیه را ملامت نکنند و خود را در مهلکه نیندازند و دیگر متوقع از مکارم اخلاق عزیزان و دوستان آنکه هر خطائی و زللی که درین نسخه واقع شده باشد لفظا و معنی از راه شفقت و مروت حک و اصلاح نمایند و آنچه قابل اصلاح باشد






بحالش گذارند و دامن عفو بروی بپوشند بیت بپوش دامن عفوی بذلت من مست ❊ که آبروی شریعت بدین قدر نرود ❊ و بعضی این ضعیف را هدف تیر ملامت سازند تا داخل شوند در زمره آن طایفه که علم ایشان بی واسطه از حق سبحانه و تعالی حاصل شده است و یقین بدانند که این ثمره و نتیجه آن علمیست که حضرت نبی صلی الله علیه و سلم فرموده است من عمل بما علم ورثه الله علم ما لم یعلم بیت تا بدانی تو که این آن ملت است ❊ کانچه انجا میرود علت است بیت مکن عیب درویش بیخویش مست ❊ که غرقست از آن میزند پا و دست بدان ای درویش که اسرار این بس بی نهایت است ولیکن شمه از آن گفته شود تا تسلی خاطرها کرده انشاء الله تعالی بعضی از آن آنست که حضرت حق سبحانه و تعالی دنیا را خلق کرد و خواست که دنیا معمور باشد پس حضرت آدم را علیه السلام خلق کرد از برای عمارت دنیا چون بیک آدم تنها دنیا معمور نمی توانست شد پس حضرت حوا را خلق کرد و جفت او ساخت و مردو را بدنیا فرستاد و از جهة کثرت و بسیار شدن خلق را بطریق ازدواج دوست داشت و امر کرد و نیز بندهای خود را و تحریص فرموده باین امر که فانکحوا ما طاب لکم من النساء مثنی وثلاث و ربع بدان ای طالب صادق که وقتی امتثال این امر کما حقه میتواند کرد که میان ایشان تواند تعادل کردن و اگر ترسد و تعادل نتواند کرد اختصار بیکی بکند تا بحکم این آیت عمل کرده باشد فان خفتم الا تعدلوا فواحدة و اگر نتواند تعادل کردن دیگری اختیار کند این آیت را خلاف کرده باشد و خود را بدست خود در مهلکه عظیم انداخته باشد و نیز خود را در وعید ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة داخل ساخته باشد

نعوذ بالله من ذلک چه مردی باشد که از برای دو سه روزه شهوت که بمقتضای طبع
و نفس اند خود را بعقوبت ابدی گرفتار سازد و آن شخص خصم او خواهد بود در دنیا و
آخرة مگر آنکه توبه کند و خصم خود را از خود راضی سازد تعادل آنست که هر نوع معاشی
که بظاهر با این بکند با آن دیگر همان کند مگر صحبت که اگر میل طبعی نباشد معاف
خواهد بود همچنانکه نقلست از حضرت صلی الله علیه وسلم معامله با ایشان بر وجهی میکرده اند
که هیچ یک ازینها زیادتی میل از ایشان در آن دیگری نمی دیده اند از برای کشف این
اسرار از ایشان صلی الله علیه وسلم پرسیده اند که بیایید و بگویید که از ما یان کدام را دوست
میدارید ایشان صلی الله علیه وسلم گفته اند فردا جواب شما مان بگوییم شب که شده است
بهر یک از دیگر پنهانی انگشتری داده اند و گفته اند که این سر را اظهار نکنی فردا رفته اند
و پرسیده اند که بیایید و بگویید که کدام ما را بیشتر دوست میدارید ایشان گفته اند
آن زن را که باو چیزی داده ام و گفته ام که بکسی اظهار نکنی هر یک این معنی را
در خود مشاهده کرده خوشحال و شادمان شده اند بحکم حدیث ادخال السرور فی
قلب المؤمن خیر من عبادة الثقلین همیشه همت شریف ایشان آن بوده
که سروری در دل امتان ضعیف خود در آرند علی الخصوص بر ضعیفان هر که بنده
خدا و امت آنحضرت است صلی الله علیه وسلم میباید که همگی همت خود را مصروف
بر آن دارد که ذوقی و راحتی در دل بنده های خدا برساند چنانکه گفته اند راه
بحضرت حق سبحانه وتعالی بعدد هر نفسی است اما بهترین و نزدیکترین راهها
آنست که شادی و سروری در دل بنده های خداوند سبحانه وتعالی در آرد پس
معلوم شد که این امر محبوب حق سبحانه وتعالی بوده است پس اهتمام درین



امر شریف محبوب خواهد بود و بس نباید که هیچکس از راه بی معرفتی هیچ مسلمانی را
علی الخصوص این طایفه علیه را ملامت بکند و اگر کند و حلال داند موهم کفر است
نعوذ بالله من ذلک چنانچه در روایت صریح واقع شده است دیگر آنکه این
صورت را عبادت تامه جامعه نیز گفته اند همچنانکه صلوة را عبادت تامه جامعه گفته اند
از ان جهت که اکثر عبادات که متصور است در وی هست مثل قیام و قرائت و رکوع
و سجود و قعود چرا که هر یک ازینها راسه عبادتی اند چنانچه ملایکه هر یک مشغول اند
یکی ازینها چنانکه گفته اند بعضی در رکوع و بعضی در سجود و علی هذا القیاس و مکان
عبادت مثل مسجد و محراب اینجا نیز بعینه متصور است بیت دل عرش اعظم است
خدا را باتفاق ٭ آنجاست جای سلطنت آنجاست جای وثاق ٭ قلب المؤمن
عرش الله الاعظم ست دل مقام خالق اشیا بود ٭ گر خدا جویی خدا اینجا بود
مثنوی مسجدی کان در درون اولیاست ٭ سجده گاه جمله است آنجا خداست
تا بگرد آن خانه را دروی نرفت ٭ اندرین خانه بجز آن حی نرفت ٭ العاقل
یکفیه الاشارة و این عبادت تامه جامعه مخصوص است بجن و انس کقوله تعالی
وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون و بعضی از ان اینست که در جواب حضرت داود
علیه السلام واقع شده است قال داود یا رب لم خلقت الخلق یعنی حضرت
داود پیغمبر صلوات الرحمن علیه مناجات کرد که یا رب العالمین چرا خلق کردی خلق را
خطاب مستطاب از حضرت عزت در رسید که کنت کنزا مخفیا فاحببت
فخلقت الخلق یعنی گنجی بودم پنهانی خواستم که شناخته شوم پس خلق کردم
خلق را تا که شناخته شوم اکابر درین معنی چنین فرموده اند این بدان می ماند که شخصی

جمال بر جمال دارد همه کس می مند او را و او خود را نمی تواند دید پس میخواهد که آینه
در نظر خود بیارد و جمال خود را در وی مشاهده کند همچنین حق سبحانه و تعالی خواست
تا جمال بیچونی خود را مشاهده کند پس عالم را بیافرید یعنی از عالم آینها ساخت تا
جمال بیچونی خود را دران آینها مشاهده کند بدان ای درویش که عالم هژده هزار است
یعنی هژده هزار نوع آینه برای مشاهده جمال خود ظاهر گردانیده در هر آینه
مناسب استعداد آن آینه جمال خود را ظاهر میسازد همچنانکه تفاوت می باشد
در آینها بعضی کلانتر و بعضی خوردتر پس همچنین جمال در آینه خورد خوردتر ظاهر
میشود و در آینه کلان کلانتر و بعده حق سبحانه و تعالی خواست که او را آینه باشد
که جمال بیچونی او همچنانکه هست بتمامه ظاهر شود حضرت آدم را صلوة الرحمن علیه
برگزید و دل او را آینه جمال نمای خود ساخت هیچ ذره از جمال او سبحانه
نماند که آن در آینه دل آدم ظاهر نشد بیت چو آدم را فرستادیم بیرون ✽ جمال
خویش بر صحرا نهادیم ✽ چنانکه عزیز دیگر میفرماید بیت ما آینه ایم و او جمالی
دارد ✽ او را ز برای دید او در بایم ✽ و حضرت شیخ امیر حسن سادات میفرمایند
که بیت بی ما بوجودش نظر نیاید ✽ از ما بجز این هنر نیاید ✽ حضرت شیخ عطار میفرمایند
که بیت او بما محتاج و ما محتاج نی ✽ عاشقان را به ازین معراج نی ✽ و حضرت مولانا
نور الدین عبد الرحمن جامی میفرمایند بیت بقدر آینه چون تو می نماید روی ✽ دریغ
کاینه ما نهفته در زنگست ✽ آنکه شنیده که هژده هزار عالم در دل آدمی می باشد است
یعنی آنچه در هژده هزار عالم مشاهده شد تنها در دل آدمی میشود پس آدم زبده
همه مخلوقات شد چنانچه حق سبحانه و تعالی در کلام مجید خود میفرماید ولقد کرمنا



بنی آدم و حملناهم فی البر والبحر لا یسعنی ارضی و لا سمائی و لکن یسعنی قلب عبد المؤمن
دل عرش اعظم است خدا را باتفاق ✽ آنجاست جای سلطنت آنجاست جای او
آسمان بار امانت نتوانست کشید بیت قرعه فال بنام من دیوانه زدند ✽ مثنوی
بحر علمی در نمی نهان شده ✽ در سه گز تن عالمی پنهان شده ✽ در یکی دریا
هزار کشتی چه عجب ✽ در یک کشتی هزار دریا عجب است ✽ و ازین جهت
آدم را محل فیض کل موجودات گردانید یعنی هر فیضی که بموجودات میرسد بواسطه
وجود شریف اوست بدان ای درویش که فیض بر دو نوع است فیض عام است
و فیض خاص فیض عام آن فیض است که مناسب هر عالمی است همچنانکه مناسب
آدمیان خوردنی و پوشیدنی و علم و عمل و مانند اینها هر چه ظاهر آدمیان
بآن تربیت می یابد در حیوانات نیز هر چه بدان تربیت می یابد و در جمادات
همچنین نیز قیاس بگیر اما فیض خاص آن فیض است که مخصوص است
بر خواص انسان که انسان عبارت ازینهاست همچنانکه حدیث نبوی ناطق است
بدان الناس عالم و متعلم و سایر الناس کالهمج اولئک کالانعام بل هم اضل بدانکه
بزرگترین آدمیان انبیا اند صلوة الله علیهم اجمعین اولا این فیض بر
باطن مبارک ایشان رسید بواسطه وحی یا الهام یا خواب و بعد ازان اولیا اند
که ایشان را بواسطه متابعت پیغامبری که ایشان را بود و بعد ازان
بواسطه متابعت شیخی از مشایخ طریقت قدس الله اسرارهم پس معلوم است
که او را هیچکس و هیچ خبر بی واسطه تربیت نمی یافته است پس چاره نیست مجموعه را
از پیر پرورد بنا بر این حق سبحانه و تعالی در هر زمانی مناسب آن زمان یکی از بندگان

خاص خود را بر سر آن قوم ارزانی داشت چونکه زمانهای پیشین مناسب
آن قوم آن بود که انبیا باشند بر سر هر قومی نبی گماشت تا سبب فیض آن قوم
باشند ولیکن انبیا را تا تقدم هر یک مبعوث بودند بر قوم مخصوص چونکه
زمان پیغمبر ما محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم رسید او را برگزید و سرور همه
پیغامبران گردانید مصرع آخر آمد بود فخر الاولین یعنی او را صلی الله علیه
وسلم مبعوث گردانید بر احمر و اسود و بر ترک و تاجک و عرب و عجم یعنی هژده
هزار عالم از وجود شریف او صلی الله علیه وسلم فیض میگیرند چنانکه بعضی اکابر
گفته اند که محمد رسول الله یعنی آینه که هیچ چیز نماند در مکمن غیب الهی که الا در وی
ظاهر نشد فیضی که عامست آنست که هیچ کافر و فاسق و فاجر از آن فیض
محروم نیستند اما فیضی که خاص است مخصوص است بر خواص امت او صلی الله
علیه وسلم هر که رعایت کردن شریعت و طریقت او صلی الله علیه وسلم و فیض
وافر مخصوص این جماعت است و ایشان نیز بواسطه کمال متابعت او صلی الله
علیه وسلم مظهر کل گشته اند چنانکه فرمود پیغامبر صلی الله علیه وسلم ما صب الله
فی صدری الا و صببته فی صدر ابی بکر رضی الله عنه چنانکه حضرت شیخ
عطار میفرمایند که بیت آنچه حق از بارگاه کبریا ریخت در صدر شریف
مصطفی او همه در سینه صدیق ریخت لاجرم تا بود از و تحقیق ریخت
هر فیضی که بر مخلوقات میرسد از نیک و بد بواسطه ایشانند که بهم یرزقون
و بهم یمطرون و بهم یدفع البلاء عن وجه الارض اما فیض باطنی آن حالات
و اذواق و کرامات و مقامات است که درویشان را می باشد و مانند اینها





در زمان او صلی الله علیه وسلم همه کس از وی فیض میگرفتند اما در این زمان قائم
مقام او صلی الله علیه وسلم مشایخ طریقت اند که هر که متابعت او صلی الله علیه
وسلم از آن فیض که با ایشان رسیده است و ایشان نیز بطالبان این راه
میرسانند قرنا بعد قرن بقدر استعداد ایشان پس معلوم شد که مراد از انسان
آینه بوده است که جمال و جلال حق سبحانه و تعالی بتمامه در وی ظاهر شود بدان ای درویش
که جمال در آینه وقتی ظاهر میشود که زنگ نداشته باشد همچنانکه آینه ظاهر وقتی
که زنگ داشته باشد جمال در وی نماید اما بدانکه زنگ آینه دل چه چیز است زنگ
آینه دل آن تعلقها است که آدمی را می باشد هر چند تعلق بیش زنگ بیش هر چند
زنگ بیش محرومی از آن جمال بیش همچنانکه از برای زنگ آینه ظاهر مصقل پیدا کرده اند
اکابر نیز از برای زنگ آینه دل مصقلی پیدا کرده اند آن کلمه لا اله الا الله است
بعد از زدودن دل بدین کلمه مبارک دل محل فیض بلانهایه حق سبحانه و تعالی
میگردد و بعد از گشتن دل محل فیض بی نهایت این طایفه را دغدغه کثرت یاران
میشود زیرا که اکابر طریقت چنین فرموده اند که هر فیضی که بر قلب مومن منور این طایفه
علیه فایض میشود قابل میسازد استعداد ایشان را بر فیض دیگری اقوی از آن
الی لا نهایه هر چند فیض بیش استعداد بیش پس چاره نباشد از کثرت یاران زیرا که
تا این فیض را که فایض شده است بر قلب منور ایشان قسمت میکنند بر دیگران
قابل فیض دیگر نمی شوند چنانکه حضرت خواجه کمال میفرمایند بیت تو مستعد نظر شو
کمال و قابل فیض که منقطع نشود فیض هرگز از فیاض هر چند بارش
فیض بیش هر چند فیض بیش کمال بیش چون که کمال در کثرت یاران بوده است

انبیا علیهم السلام اهتمام در کثرت یاران ننمودند چنانکه حضرت مولوی رومی فرمایند بیت
نیستی اندرین راه درست ؛ معجزه بنمود و همراهان بجست ؛ زانکه انبوهی
جمع کاروان ؛ دشمنان را بشکند تیغ و سنان ؛ حاصل این آمد که یار جمع باش
همچو بتگر از حجر یاری تراش ؛ سر مبالغه انبیا و اولیا در نکاح نیز می تواند بود
که اس باشند زیرا که یار ساختن ایشان بعد از آنست که محرم این کس شوند یا خود
می تواند بود که از جهت جزئیت باشد که کل من حیث انه کل محتاج است بجزو
چنانکه منقولست که حق سبحانه وتعالی آدم را بیافرید و در بهشت در آورد و هیچ
خبر قرار نمی توانست گرفت زیرا که هم جنس خود را میطلبید که کل جنس یمیل
الی جنسه بیت کند هم جنس با هم جنس پرواز ؛ کبوتر با کبوتر باز با باز ؛ حق سبحانه
وتعالی خواب را بروی گماشت و در خواب حضرت حوا را از پهلوی چپ حضرت
آدم موجود گردانید پس حضرت آدم باو قرار گرفت چنانکه حضرت مولوی رومی
میفرمایند مثنوی از پی تسکین اله اش آفرید ؛ کی تواند آدم از حوا برید ؛ زیرا که
تمامی کل بجزوست چونکه این طایفه علیه مظهر کل گشته اند و همه عالم اجزای ایشانند
پس محتاج باشند بهمه اجزای خود رباعی گر در دل تو گل گذرد گل باشی ؛ ور بلبل بیقرار
بلبل باشی ؛ تو جزوی و حق کل است اگر روزی چند ؛ اندیشه کل پیشه کنی کل باشی
علی الخصوص که حوا جزو حقیقی او باشد چون محتاج نباشد باو درینجا نکته دیگری نیز
هست بس غامض و سریست بس عظیم اگر گفته شود می ترسم خاطر ساده دلی بلغزد
ولیکن شمه از و گفته شود تا تسلی خاطرها گردد و آن آنست که حضرت آدم صلوات
الرحمن علیه قطره بود از دریای حقیقت حق سبحانه وتعالی اصل و حیوة او از آنجا بود



همچنانکه ماهی که اصل و حیوة او از آبست هر گاه که از آب بیرون می افتد قرار
نمی تواند گرفت تا باز در آب نیفتد بیت ماهی از دریا چو در صحرا فتد ؛ میطپد تا بو که
در دریا فتد ؛ همچنین حضرت آدم قطره بود از دریای حقیقت حق سبحانه وتعالی
بیرون افتاده بود هیچ قرار نتوانست وار گرفتن همان حقیقت خود را می طلبید
حق سبحانه وتعالی در مظهر حضرت حوا خاصیة تجلی فرمود پس حضرت آدم صلوة
الرحمن علیه آنچه میطلبید در انجا یافت پس قرار گرفت از اینجا توان دانست
بزرگی حضرت نسا از العاقل تکفیه الاشارة بیت با رخ چون ورد و لبهای
عقیق ؛ گوییا حق یافت از پرده رقیق ؛ غالبا سر دوست داشتن حضرت نبی صلی الله
علیه وسلم مر نسا را این تواند بود که قال النبی صلی الله علیه وسلم حبب الی من
دنیاکم ثلث النساء والطیب وقرة عینی فی الصلوة یا خود می تواند بود که غرض
امتثال امر خداوندی باشد که فانکحوا ما طاب لکم من النساء مثنی وثلاث ورباع
در حدیث مصطفوی که تناکحوا توالدوا تکثروا فانی اباهی بکم الامم یوم القیمة ولو بالسقط
چونکه این طایفه علیه مولع اند بگذاردن فرمانهای خداوندی مبالغه درین
امر نیز میکنند و یا خود می تواند که مقصود وصول باشد چنانکه موعودست مر این طایفه
علیه را وصول و دیدار در دنیا بیت دیگران را وعده گر فردا بود ؛ لیک ما را
نقد هم اینجا بود ؛ و وصول در دنیا در مرتبه و مقام فنا می باشد بیت تا تو هستی
هست در تو کی رسد ؛ نیست شو تا هستیت از پی رسد ؛ ولیکن فنا را مراتب است
اما فنای اتم خاصه حضرت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم و امتان
او را صلی الله وسلم نیز بقدر متابعت ازین مرتبه علی دست میدهد بیت تقدر

آئینه چون تو بنماید روی ⁂ دریغ کاینه ما نهفته در زنگست ⁂ با آنکه هیچ یک از
انبیا تا مقام را از مرتبه عالی دست نداده است بیت کنار وصل را موسی عمران
ارنی خواست در اشواق جانی ⁂ جوابش لن ترانی شد که هیهات ⁂ کنار از ما مجو
چون در میانی ⁂ مراد از وصل رسیدن کل است بجزو یا رسیدن جزو است بجزو
و چونکه این طایفه علیه مظهر کل گشته اند پس رسیدن ایشان بهر جزوی از اجزای
عالم وصل باشد و در هر چه نظر کنند او را ببینند بیت اینست کمال دید آنهائی
در هر چه نظر کند خدا را بیند بیت گرچه در دریای وصلش غرقه ام ⁂ طمع در آبی
هم بسته ام بیت چیست ازین خوبتر در همه آفاق کار ⁂ دوست رسد
نزد دوست یار بنزدیک یار ⁂ هزار شربت شیرین و میوه مشموم ⁂ چنان
مفید نباشد که بوی صحبت یار ⁂ پس معلوم شد که عالم اجزای ایشان
بوده است پس رسیدن ایشان بجزو عالی تر و بزرگتر بهتر باشد زیرا که هیچ جزوی
از اجزای عالم بزرگتر و لطیف تر و شریفتر از بنی نوع انسان از نسائی باشد
چنانکه حضرت مولوی رومی میفرمایند بیت بازخ چون ورد و لبهای عقیق
گوییا حق بافت از پرده رقیق ⁂ اگر شمه از زیرک داری نساء معلومت شدی
مگر بچشم حقارت در ایشان نظر نکردی زیرا که گفته اند که این طایفه مظهر قابلی
و فاعلی حق اند سبحانه و تعالی و ازین جهت است که عاقلان مغلوب ایشان
می باشند من یغلبن العاقل و یغلبهن الجاهل بیت گفت پیغمبر که زن
بر عاقلان ⁂ غالب آید سخت بر صاحبدلان ⁂ پرتو حقست آن معشوق نیست
خالق است او گوییا مخلوق نیست ⁂ و از نیجه بوده است که حضرت صلی الله





علیه و سلم فرموده است که خیرکم خیرکم لاهله و انا خیرکم لاهلی
یعنی بهترین شما آنست که با اهل خویش بهتر است و من با اهل خویش
از همه بهترم و یا خود می تواند بود که مقصود کثرت عبادت باشد زیرا که کدخدائی
که بمقتضای شریعت و از سر وقوف باشد عبادت تامه جامعه گفته اند یعنی
مرد هر حرکتی بکدخدائی خود میکند همه عبادت است مثلا شخصی دست زن خود را
میگیرد از برای بازی کردن چه مقدار ثواب گفته اند و یا قبله میدهد چنانست
که از روی ثواب که ستون خانه کعبه را بوسه داده است و اگر کنار میگیرد چنانست
که ستون خانه کعبه را کنار گرفته است چون که اتفاق صحبت میشود و مرد و
آمرزیده میشوند و چون غسل میکنند بعدد هر قطره آب ثوابی می نویسند در
دیوان عملش پس وقتی که همچنین باشد غرض ایشان ازین کار کثرت
عبادت خواهد بود چونکه ایشان در همه عبادات اهتمام تمام دارند غایتش
نظر خلق ناقص بر این می افتد و بر آن عبادتهای دیگر این طایفه را
ملامت بسیار میکنند و بخود قیاس میکنند بیت کار پاکان را قیاس
از خود مگیر ⁂ زانکه باشد در نوشتن شیر شیر ⁂ زیرا که در روایت صحیح آمده است
که اگر شخصی را مثلا چهار زن در نکاح باشد و هزار قما بالفرض داشته باشد
دیگری میگیرد شخصی ملامت میکند که چه مرد بد نفسی است بحکم این آیت که
فانهم غیر ملومین کافر میشود نعوذ بالله من ذلک روایت چنانکه گفته اند
رجل له اربع نسوة و الف جاریة اراد ان یشتری جاریة اخری فلامه رجل
خاف علیه الکفر بدان ای طالب صادق که سر و حکمت آنکه شخصی دست

زن خود را میگیرد از برای بازی کردن ثواب بی نهایت است چیست بدانکه بچه
بازی در آوردن ذوق و سرور است در دلها چنانکه کودکان از نرمی باشد و در
حدیث مشهور واقعست که ادخال السرور فی قلب المؤمن خیر من عبادة
الثقلین و از بچه بوده است که هیچکس با اهل خود چندان طیب نکردی
که رسول علیه السلم تا بدان جای که با عایشه رضی الله عنها و عن ابیها بهم
دویدند تا که در پیش شود رسول صلی الله علیه و سلم گفت یکی بیکی یعنی برابر
شدیم و امیر المومنین عمر رضی الله عنه با وجود شدت در کارها گوید مرد
با اهل خود باید که چون کودکی باشد و چون از وی کدخدایی در خواهد آنگه چون
مردان بود پس معلوم شد که غرض از دست زن را گرفتن و بازی کردن
در آوردن شادیست در دل او تا بدین سعادت که بهترین همه سعادتست
مشرف شوند و سر بوسه دادن نیز اظهار محبت و در آوردن شادیست در دل
محبوب اما سر آنکه بعد از اتفاق صحبت هر دو آمرزیده میشوند آنست که
اکابر این مرتبه را مرتبه فنا گفته اند سالکان طریق نیز هرگاه بدین مقام عالی
میرسند این کیفیت حاصل میشود پس وقتی که آدمی وجود خود را که گناهی
عظیم است کما قال النبی علیه السلام وجودک ذنب لا یقاس علیه ذنب
فانی ساخت پاک شد و چون پاک شود آمرزیده شود و سر آنکه بعد ازین کیفیت
غسل میکنند آنست که چون وجود خود را که نجاست عظیم است در دریای
فنا مستغرق ساختند پس وجود ایشان پاک گشت پس غسل اشارتست بدانکه
ظاهر خود را موافق باطن گردانیدیم که الظاهر عنوان الباطن بدان ای درویش

که مقصود



که مقصود از همه طاعات و عبادات و خیرات قربت و وصول است بحق
سبحانه و تعالی هیچ عبادتی ازین قریبتر و لذیذتر نیست زیرا که نتیجه این
عبادت شریف همه فنا و استغراق و اضمحلال است در محبوب بدانکه هر
عبادتی را لذتی است و بزرگی هر عبادتی بقدر لذت اوست و لذتی
که ازین عبادات حاصل میشود آن از همه لذات است گفته اند و لذت او را
نمونه از لذات بهشت گفته اند پس عاشق صادق باید که بداند که لذت کدام
بیشتر است لذت وصل بیشتر است یا لذت مشاهده بدانکه این درجات عالی
که گفته شد مخصوص است بعارف کامل حاضر و واقف که از سر وقوف میکند
نه ازان هر جاهل غافل بی بهره نادان بیت تو صاحب نفسی ای غافل میان
خاک و خون میخور که صاحبدل اگر زهری خورد آن انگبین باشد مثنوی هر چه گیرد علتی
علت شود کفر گیرد کاملی ملت شود موسی اندر درخت آتش دید سبزتر
می شد آن درخت از نار شهوت و حرص مرد صاحبدل همچنان
دان و همچنان انگار بدان ای طالب صادق که حق سبحانه و تعالی دنیا را
بیافرید و او را کشتگاه آخرت گردانید سر و حکمت چیست و حضرت آدم را
صلوة الرحمن علیه دهقان این مزرعه گردانید و از هر نوع زراعت او را تعلیم
کرد چنانکه حضرت نبی صلی الله علیه و سلم فرمود که الدنیا مزرعة الآخرة
و از هر جنسی تخمی مناسب آن آلات و اسباب مناسب آن و زمین مناسب
آن چنانکه مناسب نباتات این زمین و اسباب را و آب را بیافرید و آلات
آن مثل گاو و یوغ و مانند اینها و تخم مثل گندم و جو و ارزن و مانند اینها و از

اشجار مثل سیب و بادام و مانند اینها اما بدانکه نوع زراعت حیوانات را
بطریق ازدواج آفرید و هر حیوانی را مناسب او زمینی از جنس او بیافرید همچنانکه
اسپ نر را بیافرید زمینی مناسب او مادیان را بیافرید و تخمی مناسب او
در وجود او تعبیه کرد و آلات و اسباب چنانچه معلوم همه است بدو ارزانی
داشت علی هذا القیاس حیوانات دیگر را نیز برین قیاس پس مکین انسان را همچنان
زمینی و تخمی مناسب او بدو ارزانی داشت نساء را زمین او گردانید قوله تعالی
نساءکم حرث لکم و تخمی مناسب آن بدو ارزانی داشت چنانکه معلوم همه است
اما بدانکه غرض از همه وجود شریف انسان بود و مقصود بالذات اوست
و این نوع زراعات را دوست داشت و محبوب خود گردانید و امر کرد و
و تحریص کرد برین زراعت قوله تعالی فانکحوا ما طاب لکم من النساء مثنی و ثلث
ورباع حدیث پیغمبر نیز مبین این معنیست حبب الی من دنیاکم
ثلث النساء والطیب وقرة عینی فی الصلوة بیت چو آدم را فرستادیم
بیرون ٭ جمال خویش بر صحرا نهادیم ٭ همچنانکه پیشتر اشارت کرده شد که دل
آدم را آینه جمال نمای خود ساخت شبانه روزی سیصد و شصت بار جمال
بیچون خود را در آیینه دل آدم مشاهده میکند بیت ای بسا دولت که
آید گاه گاه ٭ پیش بیدولت بگردد او ز راه ٭ ای بسا معشوق کاید
ناشناخت ٭ پیش بدبختی نداند عشق باخت ٭ بدبخت ولی سعادت کسی است
که آینه دل خود را در زنگ تعلقات دنیا فرو برده باشد و این سعادت
که متمنای جمع ازکیاست محروم مانده بدان ای درویش صادق که زراعت



نیز دو نوع است زراعت عام و زراعت خاص خاص را خاصان امت محمد
صلی الله علیه و سلم اختیار کرده اند زیرا که خاصان بنظر بصیرت نافذه خود
ملاحظه کرده اند درین زراعت خیریت خیلی ندیده اند و آفت بسیار دران
مشاهده کرده اند گفته اند با این همه آفت مزرعه آخرت چون تواند بود پس
این زراعت را بر عوام گذاشتند که الدنیا جیفه و طالبها کلاب و آنچه مغز
و حقیقت زراعت مقصود بالذات آن بود اختیار کردند بیت ما ز قرآن
برگزیدیم مغز را ٭ پوست را پیش خسان انداختیم ٭ چنانچه حضرت امیر
قاسم میفرمایند بیت قاسم سخن کوتاه کن برخیز و عزم راه کن ٭ شکر
بر طوطی فکن مردار پیش کرکسان ٭ همچنانچه زراعت عوام را انواعست زراعت
خاص را نیز انواعست مثل نماز و روزه و ذکر و تسبیح و مانند اینها و زراعت
اینها بطریق ازدواج واقعست چنانکه علم را با عمل ازدواجست هر گاه که علم را
با عمل جمع میسازند نتیجه اش حالات و مقامات و معارف و حقایق الهی
میشود پس همچنین هر یک ازینها را که گفتیم در عمل می آرند نتیجه مناسب آن
حاصل میشود پس افضل همه زراعت زراعت انسان شد ازینجهة بود
که حضرت نبی صلی الله علیه و سلم مبالغه درین زراعت نموده اند و انبیاء ما تقدم
نیز مثل حضرت سلیمان علیه السلام چنانچه منقولست از ایشان که هزار
زن داشتند چرا مبالغه نکنند درین امر که مثل انسان جوهری ازین زراعت
حاصل میشود که مقصود از همه عالم اوست اما سر مبالغه در بسیاری زنان
چیست آنست که چونکه اینها زمینی شده اند که آدمی ازینها میروید پس هر چند

زمین بیشتر محصول بیشتر سعادت در آخرت بیشتر اما سرّ آنکه این طایفه بعضی ا میکنند
و بعضی را نمیگیرند جهت آن خود پوشیده نخواهد بود پیش دهقان ظاهر زمینی را
که یکبار کشتند بار دیگر زراعت مثل آن نخواهد شد و بعضی زمینها نیز خواهد بود
که هیچ نخواهد شد ضرورة زمینی دیگر اختیار خواهند کرد تا تخم ضایع نشود پس همچنین
بعضی عورات عقیم می باشند ایشان را نامبارک گفته اند چنانچه حضرت
صلی الله علیه وسلم فرمود که حصیری در کنج خانه بهتر که زن عقیم و بعضی
دیگر باشند که یکبار که زراعت کنند بار دیگر را نشاید همچنانکه گفته شد
پس دهقان عالم را اما چرا باید که عیب کند دهقانان آخرت به بسیاری
زمین و اختیار کردن زمین قالب نگوئی که چراست که بعضی اولیا و
انبیا درین امر شریف مبالغه کردند و بعضی دیگر نکردند زیرا که استعدادات
متفاوت می باشد بعضی قوی و بعضی ضعیف هر کسی مناسب استعداد
خود کاری میکند همچنانکه اهل ظاهر را بعضی را استعداد و آلات بیشتر
داده است چنانکه بعضی را قوة و قدرت آن داده است که پنجاه من تخم کند
بعضی دیگر را کمتر و بعضی دیگر را هیچ نی همچنانکه بعضی از انبیا و اولیا مجرد ماندند
از انبیا حضرت عیسی و یحیی علیهما السلم اما گفته اند که کمال در ان نیست
چنانکه حضرت شیخ محی الدین قدس سره میفرمایند که حالت من وجهی بود
که بروح هر یک از انبیا و اولیا جمع می شدم و سوالات میکردم و جواب
خود باز می یافتم تا که بروح حضرت یحیی جمع شدم و گفتم یا یحیی حق سبحانه
و تعالی ترا بتجرد و انقطاع تعریف کرده است گویا کمال در آنست



گفت لا والله کمال در توالد و تناسل است و لیکن پدر و مادر من آنچه بوده اند
به تسلیط دعای پدر شدم از جمله این فقد غرض در من نبود دیگر آنکه ترا و همه را نشود که استعداد
حضرت سلیمان و حضرت داود علیهما السلم گویا بلندتر بود که ایشان درین امر
شریف مبالغه نمودند و حضرت پیغامبر ما صلی الله علیه وسلم اختیار ده زن
کردند زنهار چنین گمان نبری و بدانی که حضرت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم
اکمل و افضل همه انبیاست و استعداد او صلی الله علیه وسلم قوی تر از همه است
و لیکن فیض او صلی الله علیه وسلم عامست بر جمیع خلق خدا و فیض دیگران
مخصوص بود بجماعت مخصوص چونکه استعداد باطنی ایشان علیهما السلام
زیاده از آن قوم مخصوص بود زنان را محرم خود ساختند و ازین فیض مخصوص بایشان
رسانیدند اما فیض پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم عام بود بر کافه از جهت درین
فیض مخصوص اختیار ده زن کردند صلی الله علیه وسلم همچنانکه در اسرار
مخصوص گردانیدند شرده کس را و گفت صلی الله علیه وسلم بعثت لبیان
الشریعة لا لبیان الحقیقة دیگر آنکه طریقه او صلی الله علیه وسلم طریق اختصار
بود در همه چیز همچنانکه در کلام کلام او صلی الله علیه وسلم مختصر است از کلام
دیگران اگرچه مختصر است اما معانی او بسیار است چنانکه گفته اند خیر الکلام
ما قل و دل و القلیل تدل علی الکثیر و الجرعة تنبأ عن بحر الغدیر دیگر این طایفه
علیهم احالات و کیفیات می باشد که ایشان را گاه گاه مغلوب میسازد و هیچ
چیز در ایشان نمیگنجد و محرم نمی تواند بود مگر نسا همچنانکه حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وسلم میفرمود لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب

ولا نبی مرسل و در ابتدا وحی نیز این نسبت شریف غلبه میکرد و ملایکه معظم
در صورتها ظاهر می شدند و او صلی الله علیه وسلم توهم علیه می شد خطاب
بحضرت خدیجه رضی الله عنها میکرد و میگفت زملینی یا خدیجه و در نهایت نیز
که مامور شد به تبلیغ رسالت هرگاه که این نسبت شریف غلبه میکرد و توهم
مغلوبی می شده او صلی الله علیه وسلم خطاب بحضرت عایشه میکرد رضی الله
عنها و عن ابیها و میگفت شعر زملینی یا خدیجه ابتداش : کلمینی یا حمیرا انتهاش :
زیرا که دران زمان مامور بود به تبلیغ رسالت اگر مغلوب می شد نقصانی در
رسالت واقع می شد دیگر آنکه کمال در شعور آگاهیست زیرا که بنده را تا رمقی
از حیات باقیست مکلف و مامور است بر عبادت و بندگی و کمال در این است
زیرا که گفته اند که دنیا دار خدمت و آخرت دار قربت است هرچند خدمت
بیش قربت بیش ست نیست ممکن در میان خاص و عام : از مقام بندگی
برتر مقام : چون این طایفه علیه را حالات و مقامات بوده است هیچکس پس
محرم اسرار ایشان نتوانسته است بود غیر زنان و تسکین غلبه این چنین نسبت
بوجود شریف ایشان بصحبت یا تکلم می شده باشد پس ضرورت باشد این طایفه
علیه را اهتمام کردن در شان ایشان و نیز می تواند بود که مراد از کثرت
نکاح کثرت فرزندان صالح باشد چنانچه واقع شده است من مات فقد انقطع
عمله الا عن ثلاث ولد صالح یدعو له بالخیر وصدقات جاریة وعلم نافع
ینتفع به یعنی بعد از انقطاع حیات عملی که منقطع نمیشود ثواب وی از آن
کس یکی از آنها فرزند صالح است پس هر مبالغه در نکاح این نیز خواهد بود

که هرچند



که هرچند کند خدای بیشتر فرزند بیشتر دیگر آنکه سلسله آدم از زمان آدم علیه السلم
بوی رسیده است از وی گسسته نشود و بدان ای طالب صادق که شهوت
بر دو نوع است شهوت محمود و شهوت مذموم و شهوت محمود نیز بر دو قسم است
در یک قسم خاص و عام شریک اند و قسم دیگر مخصوص است بر خواص
آن قسم که عام است آنست که حق سبحانه و تعالی در ازل که حضرت آدم را
خلق کرد از جهت عمارت دنیا شهوتی در وجود او خلق کرد از برای کثرت
خلقیه که خلق بسیار شود و عالم بوجود ایشان معمور شود بعد از آن حضرت
حوا را نیز خلق کرد و در وی نیز شهوتی خلق کرد و او را جفت حضرت آدم گردانید
و امر کرد بنکاح و در این شهوت همه خلق خدا برابرند یعنی خاص و عام چونکه
بمقتضای شریعت است و غرض کثرت خلقیه است هیچکس را در آنجا
سخنی و حکایتی نیست و محل ملامت نیست و این صورت محبوب حق است
سبحانه و تعالی و حق سبحانه و تعالی این شهوت را دوست داشته
و محبوب خود کرده اند و محل ملامت نیست اگر کسی درین صورت ملامت
موهم کفر است چنانکه در روایت صریح واقع شده است اما آن شهوتی
که مذموم است شهوتیست که بمقتضای شریعت نباشد یعنی بی نکاح
باشد دیگر آنکه در غیر محل صرف شود چنانکه شعار فساق و فجار و بی
باکان است نعوذ بالله من ذلک این شهوت خدا و رسول خدا و جمیع مسلمانان
بیزارند و غدغه این چنین شهوت از کثرت خوردن طعامهای حرام
و فسق بسیار است نعوذ بالله من ذلک اما آن قسمی که خاص است

مخصوص است بر خاصان یعنی بر انبیا و اولیا و آن شهوت ایشان را
از کثرت عبادت و ذکر حق سبحانه و تعالی حاصل میشود و این سبب ترقیات
مالانهایه ایشان میشود و در مدارج قرب همچنانکه بلندتر گشته شد هر جایگاه که
این طایفه علیه آینه دل خود را بمصقل ذکر زدودند دل ایشان محل فیض
مالانهایه حق سبحانه و تعالی گشت این شهوت در ایشان پیدا میشود اما
بدان ای درویش صادق که شهوت چه نوع کیفیت است بدانکه شهوت
قوتیست از قوای انسانی که او را قوه واقعه میگویند و آن چنانست
که هر چه گاه که آدمی غذای خورد قوه هاضمه میگویند قوه دیگر است از قوای انسانی
آنرا هضم میکند و آن چند قسم میشود یک قسم از آن خون میشود و
بتمام عروق و اعصاب آدمی میرود و بدل ما یتحلل آدمی میگردد و قوه
ظاهر که در آدمی پیدا میشود از ینجاست و مقصود کلی از خوردن طعام است
ما بقی فضلات میشود و بعضی از آن فضلات منی است که تخم انسان است
و بعضی از قوه دافعه شهوتست که این تخم را بجانب زمین نسا میراند
پس معلوم شد که این تخم از غذا حاصل می شده است بیت شهوت
از خوردن بود کم کن ز خور ٭ یا نکاحی کن گریزان شو ز شر ٭ چون که خوردی
میکشد سوی حرم ٭ دخل را خرجی بباید لاجرم ٭ چون حریص خوردن
زن خواه زود ٭ ورنه آمد گربه و دنبه ربود ٭ چونکه دخل این طایفه
از فیض مالانهایه الهی است پس خرج ایشان نیز بی نهایت خواهد بود
وقتی که شخصی را دخل بسیار باشد بس خرج کرد دخل خود را چرا باید که عیب



باشد همچنین که شهوت ظاهر از غذای ظاهری حاصل میشود شهوت خاصان از
غذای باطنی حاصل میشود که آن فیض مالانهایه الهی است همچنانکه قوه هاضمه
و دافعه انجا در کار است اینجا نیز در کار است چونکه فیض مالانهایه الهی
بر دلهای ایشان فایض میشود قوه هاضمه آنرا بهضم میدهد همچنان این نیز چند قسم میشود
آنچه خلاصه اوست بدل ما یتحلل باطنی این طایفه میگردد که استعداد باطنی ایشان
باین تربیت می یابد قسم دیگر از آن معارف و حقایق و اذواق است که آن
نصیب مردان صادق است قوه سامعه میگویند قوه دیگر است از قوای انسانی
که آن در باطن مردان صادق می باشد که با آن قوه معارف و حقایق و حالات و اذواق را
بقدر استعداد خود از باطن پیر جذب میکند بیت گر سخن کش یابم اندر انجمن ٭
چون گل صد برگ رویم در چمن ٭ این سخن شیریست در پستان جان ٭ بی کشنده خوش
نمیگردد روان ٭ مستمع چون تشنه و جوینده شد ٭ واعظ ار مرده بود گوینده شد ٭
پیر نیز آنچه از عالم بالا بیواسطه در باطن او فایض شده بقدر استعداد ایشان با ایشان
میرساند و یک قسم دیگر از آن فضلات است که بعضی از آن منی است که تخم انسانست
انجا نیز شهوت موکل اوست این تخم را بسوی زمین نسا میراند پس زیادتی شهوت
درین طایفه علیه از فیض مالانهایه است این بود شمه از اسرار نکاح
که گفته آمد و اختصار کرده شد برین تا که خواننده و شنونده را
ملالت نیفزاید ازینجهت نیز نامیده شد
اسرار النکاح تمت بالخیر والله
اعلم بالصواب

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی خلق الانسان من صلصال کالفخار وخلق الجان من مارج من نار والصلوة والسلام علی محمد المختار وعلی آله واصحابه الاخیار اما بعد سبب تالیف این نسخه آن بود که علما ماکد باله التبراس هی للحریق وضوءها للناس پس یعنی علما این زمانکه ایشانرا نصیبی از نشار این طایفه نبوده وبوی ذوق این طایفه بشام جان ایشان نرسیده وسر این طایفه را ندیده اند وبا ایشان نیز صحبت نداشته اند از جهت منکر طریقه وحالات واذواق ایشان بوده اند

بیت زد شیخ شهر طعنه بر اسرار اهل دل ❊ المر لا یزال عدو لما جهل ❊ مرغی که ندارد خبر از آب زلال ❊ منقار در آب شور دارد همه سال ❊ منکر چه شوی بحالت زنده دلان ❊ چون هر چه ترا فیست کسی را نبود ❊ ای اولیای حق را از حق جدا شمرده ❊ گر ظن نیک داری با اولیا چه باشد ❊ مردان خدا خدا نباشند ❊ الا از خدا جدا نباشند ❊ از کمال جهل وبی معرفتی که باین





طریق دارند طریقه سلوک اولیا را انکار میکرده اند نامرادان وسوختگان درین زمان خراب که هیچکس را باین طریق کاری نمانده است تشبه باین طایفه میکنند که من تشبه بقوم فهو منهم از کمال بی سعادتی از معنی این حدیث نیز غافل مانده اند بیت بازاهدان مگوئید اسرار عشق ومستی ❊ تا بیخبر بمیرند در رنگ خودپرستی ❊ سخن از شرع وسنت گو بهشیاران صورت بین ❊ حدیث عشق سرمد را بمجنونان ما بر وا ❊ بحکم فرموده من لم یکن له شیخ فشیخه الشیطان چونکه ایشانرا بظاهر شیخی نبوده شیطان در ایشان تصرف کرده ومرید خود ساخته وبخود مغرور ساخته چونکه دشمن قدیم است باین طایفه اورا نیز بدشمنی با این طایفه انداخته از کمال غرور بعضی وقت بعضی عزیزان میگفته که خدای تعالی بمن همچنین میگوید آری کسی که تابع شیطانست همچنینها میگوید نقلست از حضرت شیخ جنید که روزی در صحبت شریف ایشان چهار صد کس بوده اند ازین طایفه از مقام مشاهده هر کسی سخنی میگفت یکی مغرور مرقع پوشی بوده برخاسته وگفته اینها که شما گفتید همه خیال وحسبان بود مشاهده آنست که خدای تعالی را بچشم سر ببیند حضرت شیخ دانسته اند که او مغرور است محدثی بوده در زمان ایشان که احادیث همچنانکه حضرت صلی الله علیه وسلم در آن زمان در چه صورت بوده اند که این حدیث را گفته اند یاد داشته حضرت شیخ آن مغرور را پیش او برده اند وآن محدث گفته اند حدیث شیطان را باین شخص بخوان او گفته باشد که زمانی توقف کنید که حضرت صلی الله علیه وسلم در آن زمان که این حدیث را

گفته‌اند غسلی تازه کرده‌اند و دستاری یک گوشه بسته‌اند و بر سریری
نشسته بوده‌اند من خود را مهیا سازم در آمد و غسلی تازه کرده و دستار یک گوشه
بسته و بر سریری نشسته گفته که شیطان با جنود خود بر تخت زرین نشسته و
دعوی خدائی میکرده باشد و مردم او را بخدائی می‌پرستیده باشند حضرت شیخ
گفته بشنید والله تو شیطان پرستیده خدای تعالی از آن منزه است که او را
بچشم سر توان دید او برخاسته و توبه کرده همچنین اینها نیز خود را ضال مضل ساخته‌اند
چونکه خود محروم‌اند ازین سعادات اکثر طالبان از راه حق برده‌اند و طالبان
چونکه ایشان را عالم و دانا اعتقاد کرده‌اند همه مترود شده‌اند از سلوک و رفتار
راه حق بازمانده‌اند ازینجهت وهم است که حق طریق مسدود شود ازینجهت این
ضعیف کم بضاعت احمد بن مولانا جلال الدین کاسانی غفر الله له ولوالدیه
ولجمیع المؤمنین والمؤمنات والمسلمین والمسلمات خواست که آنچه از
خاکبوسی آستان این طایفه علیه باو رسیده است شمه از احوال و مقامات
این طایفه نوشته شود تا باشد که بعد از دیدن و خواندن این نسخه حق سبحانه
وتعالی ایشان را توفیق دهد که دیگر این طایفه علیه را انکار نکنند و خود را
از سعادت ایشان محروم نسازند ان شاء الله تعالی و بدانند که طریقه این
طایفه علیه آنست که همه در راه صدق و صفا و مخالفت طبع و هوا
و متابعت شریعت و سنت و مجانبت ضلالت و بدعت کوشیده‌اند
و روش پاک خود را از نظر اغیار پوشیده و این روش پاک حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وسلم از یار غار سابق است در تصدیق ابوبکر صدیق



رضوان الله علیهم اجمعین قرناً بعد قرن رسیده است تا قیامت خواهد
بود و سلوک ایشان بر دو نوع است سلوک ظاهر و سلوک باطن سلوک ظاهر
ایشان آنست که خود را بقدر وسع و طاقت در موافقت حدود شرعیه
متوقف میدارند هوا و نفس را مخالفت مینمایند و زبان و حلق را از حرام
و شبهت پاک میدارند که اصل درین کار زیست حد غذا بمثابه تخم است
هرچه کارند همان بردارند اگر طیب طیب و اگر خبیث خبیث بیت هر چیزی
که کاری هم از آن جنس بدروی : گر نیک مرد راهی برو تخم بد مکار :
لقمه تخم است و برش اندیشها : لقمه بحر و گوهرش اندیشها : و سلوک
باطنی ایشان آنست که همگی همت بران مصروف میدارند که دل از مجموع
تعلقات صافی شده صفات ذمیمه از ساحت سینه رخت بربسته
طهارت باطن بحاصل آید بیت تعلق حجاب است و بی‌حاصلی : چو پیوندها
بگسلی واصلی : و در ذکر دل سعی بلیغ می‌نمایند که دل بذکر گویا شود
بیت ذکر گو ذکر تا ترا جانست : پاکی دل ز ذکر یزدانست : و همچنین
بهرچه در تطهیر باطن دخل دارد بحسب اوقات تمسک بآن مینمایند
که قیمت کل بکل ما جمعک مع الله و همچنین در احیای طریقه صحابه و
تابعین و سلف صالح هیچ دقیقه مهمل نمیگذارند و سالکان طریق نجات
که دست در دامن متابعت این زنده‌دلان آگاه و برگزیدگان حضرت
اله میزنند و خوشه‌چینی خرمن سعادت این صدیقان و صادقان صافی
وقت اختیار میکنند هر آینه بوسیلت متابعت و محبت ایشان بدرجات علیه

ومقامات رفیعه و منتهای همت دل که پیشتر کمال است و هو الوصول
الی بقاء الله البقاء است میرسد و همچنین هر کرا سعادت روی می نماید
والهام ربانی بدل او میرسد و محبت این طایفه در باطن او راه می یابد تا بزمره
سالکان این راه تمسک می نماید و در پناه نیازمندان بارگاه آگه می درآید
هر لحظه مدد برمدار توفیق ربانی قرین حال او میگردد بیت نیازمند بلا گو
رخ از غبار مشوی ؛ که کیمیای مراد است خاک کوی نیاز ؛ و تا باید همت قاهره
این برگزیدگان تمام از ظلمات جهالت و طبیعت رهائی یافته با عالی
مقامات این راه میرسند بیت بی عنایات حق و خاصان حق ؛
گر ملک باشد سیاهستش ورق ؛ سخن کبرا و عظمای این خانواده بزرگ
قدس الله ارواحهم که هر که فواید این از کمترین خادمان این مخدومان قدس الله
سرهم بگیرد هر آئینه بمقصود برسد و هر که از راه جهلی مر این صدیقان را منکر شود
و خلاف کند رسول را صلی الله علیه وسلم و صحابه کرام او را رضوان الله علیهم
اجمعین خلاف کرده باشد زیرا که روش این عزیزان روش رسول صلی الله
علیه وسلم و صحابه است رضوان الله علیهم اجمعین و روش عارفان و سیر
صالحانست و از بدعت و مخالفت شریعت مبرا کوشش این برگزیدگان
از هوای نفس صافی و حرکات و سکنات ایشان موافق شریعت و بر جاده سنت
متابعت از انجاه داشت شریعت امر کرده اند و سنن رسول صلی الله علیه و
سلم فرموده اند و از بدعت و طریق اهل فتنه و بطلان و از تقلید مقلدان
نگاه داشته روش این صدیقان نه رنگ تعطیل دارد و نه بوی تشبیه

بلکه نور هدایت و نور معرفت و اعتقاد اهل سنت و جماعت و روش محققان
و عارفانست قدس الله ارواحهم و دیگر متوقع از لطف و کرم عزیزان و دوستان
آنکه هر خطائی و نقصانی که درین نسخه واقع شده باشد لفظا و معنی از راه شفقت حک
و اصلاح نمایند آنچه قابل اصلاح نباشد بحالش گذارند و دامن عفو بروی بپوشند
بیت بپوش دامن عفوی بذلت من مست ؛ که آب روی شریعت بدین
قدر نرود ؛ و بعینه این ضعیف را هدف تیر ملامت نسازند تا داخل شوند در زمره
آن طایفه که علم ایشان بواسطه از حق تعالی حاصل شده بیت مکن عیب
درویش بیخویش مست ؛ که غرقست از آن میزند پا و دست ؛ و یقین
بدانند که این ثمره نتیجه آن علمیست که حضرت نبی صلی الله علیه وسلم گفته است
مَن عَمِلَ بِمَا عَلِمَ وَرَّثَهُ اللهُ تعالی عِلْمَ مَا لَم يَعْلَم بیت تا بدانی تو که این آن علمست ؛
کانچه اینجا میرود بی علتست ؛ بدان ای درویش صادق که بعضی ازین طایفه
اختیار سماع کرده اند و فواید آنرا در نظم آورده اند و از جمله فوایدی یکی
آنست که اصحاب ریاضات و ارباب مجاهدات را از کثرت معاملات
گاه گاه اتفاق افتد که کلالتی و ملالتی در قلوب و نفوس حادث شود
و قبضی و یاسی که موجب فتور اعمال و قصور احوال بود طاری شود پس متاخرین
مشایخ بجهت آن عارضه و دفع آن حادثه استماع اصوات طیبه و الحان
متناسبه و اشعار مهیجه مشوقه که مشروع بود کرده اند و منتسبان خود را بوقت
حاجت تحریص نموده اند تا بدان واسطه کلالت و ملالت از ایشان مرتفع
شود و دیگر باره از سر شدت شوق و حدت شغف روی بمعاملات آرند

فایده دوم آنکه سالکان را در اثنای سیر و سلوک بسبب ظهور استیلاء صفات
نفوس و فترات و حجبات بسیار افتد و طریق مزید احوال و ترقی و مدارج
قرب برایشان مسدود گردد و بطول فراق صولت اشتیاق نقصان
پذیرد و بمجرد شنودن اصوات طیبه و الحان متناسبه یا شعری که وصف الحال او
باشد می تواند که کیفیتی غریبی روی نماید که تحریک ماده مودت و تهییج دواعی
محبت کند و آن وقفه و حجبه از پیش برخیزد و سمع روح گشاده شود و لذت
خطاب ازل و عهد اول یاد آمد و نایره محبت دل سالک را بجوش آورد
مرغ روح بیک نهضه غبار هستی و نداوت خودپرستی از خود بیفشاند و از اغوای
قلب و نفس و جمله اکوان بیک لحظه مجرد گردد بیت عشق آن شعله است
که چون بر فروخت ∴ هرچه جز معشوق باقی جمله سوخت ∴ تیغ لا در قتل
غیر حق براند ∴ درنگر زان پس که بعد لا چه ماند ∴ ماند الا الله باقی جمله رفت ∴
شاد باش ای عشق شرکت سوز رفت ∴ و طریق مزید احوال بر وی مفتوح
گردد و بیک لحظه چندان راه قطع کند که بغیر سماع در سالهای دراز نتواند
کرد و دیگر آنکه الاستماع اهل لا لاهل البعد گفته اند الاصوات الطیبة مخاطبات
الحق الی العبد بیت سماع ای برادر بگویم که چیست ∴ اگر مستمع را بدانم
که کیست ∴ گر از برج معنی پرد طیر او ∴ فرشته فرو ماند از سیر او ∴ اگر مرد لهو است
بازی و لاغ ∴ قوی تر شود دیوش اندر دماغ ∴ بدان ای درویش صادق که حقیقت سماع
سماع شنودن آوازهای خوش مبارک است مر دوستان حق را هرچه
آواز خوش خطابیست از حق بر دل بنده های خود خطاب آنست که در آن

زمان



زمانکه حق سبحانه و تعالی ارواح را خلق کرد گفت بارواح که آیا نیستم من
پروردگار شما ارواح ما گفتند بلی هستی تو پروردگار ما و جمله جانها قوله تعالی
ربنا اننا سمعنا منادیا ینادی للایمان ان آمنوا بربکم فآمنا لذت و خوشی آن
آوازه در گوش ارواح همچنان بماند بدان ای درویش صادق که مقصود
از خلق ارواح حق سبحانه و تعالی را عمارت دنیا بود چونکه ارواح را استعداد
آن نبود که عمارت دنیا توانند کرد پس حق سبحانه کالبد آدم را در چهل صباح
بید قدرت خود راست ساخت تمام آلات عمارات در وی تعبیه کرد
بعد ازان از روح خود در کالبد آدم دمید قوله تعالی و نفخت فیه من روحی
بعد ازان آدم را بدنیا فرستاد از جهت عمارت دنیا چونکه بیک آدم تنها دنیا
معمور نمی توانست شد بعد ازان حوا را از پهلوی چپ آدم خلق کرد و جفت او
ساخت و امر نکاح کرد تا خلق بسیار شود و بسیار شدن خلق را باین طریق
دوست داشت و مبالغه کرد فرزندان آدم را باین امر که فانکحوا
ما طاب لکم من النساء مثنی و ثلاث و رباع تا خلق بسیار شوند و دنیا معمور
شود بعد از حضرت آدم کالبد آدمیان را که محل آلات و استعداد دنیاست
بطریق توالد خواست که شود بعد ازان ارواح را متعلق ابدان گردانید
یعنی بتقاضای هر زمانی بدنی که پیدا شود روحی متعلق آن بدن میشود
و بعمارت دنیا مشغول میشود الی یوم القیامة تا زمانی که حق سبحانه و تعالی
خواسته که دنیا معمور باشد طریق همین است اما بدانکه ارواح که این زمان
متعلق ابدان میشوند همه در زمان خطاب الست بربکم بودند عهد کرده بودند

بخداوند خود و کمر بندگی بر میان خود بسته همچنان منتظر اراده خداوند نوبت بنوبت بمقتضای هر زمانی می آیند و متعلق بدنی میشوند و مشغول میشوند بعمارت دنیا پس همچنین از آن زمانکه حق سبحانه و تعالی دنیا را خلق کرده است بعضی می آیند و بعضی میروند الی قیام القیامة دیگر بدانکه سر و حکمت آنکه قالب آدم در چهل صباح بید قدرت خود راست ساخت چه بود سر آن آنست که چونکه آدم را از برای عمارت دنیا میفرستاد خواست که او را محجوب سازد از خود تا بعمارت دنیا تواند مشغول شد همچنین در چهل شبانه روز چهل حجاب در پیش آدم نهاد تا آدم تمام محجوب شد و بعمارت دنیا مشغول شد **بیت** چو آدم را فرستادیم بیرون جمال خویش بر صحرا نهادیم ❁ بدان ای درویش صادق که این بدان میماند که پادشاهی عمارت عالی بنیاد کرد در شهر دیگری هر چه غلامان و رعایا خود را و کارگران و استادان را امر کرد و فرستاد از برای تمامی آن عمارت و نیز دانست که تا سرابانی نباشد که سرابانی کند ایشان را عمارت هم نخواهد رسید بعضی از امرای خود را که مناسب سرابانی بود بر سر ایشان فرستاد تا سرابانی ایشان کند همچنین هر روز جماعتی را از پی ایشان میفرستد و از آنجا جماعتی می آیند و جماعتی دیگر میروند تا آن زمانکه عمارت تمام شود همچنین حق سبحانه و تعالی دنیا را بیافرید و آدمیان را خلق کرد بآن طریق که گفته شد بعمارت دنیا فرستاد که آدمیان بخودی خود این عمارت را نمی توانند بهم رسانید پس انبیا را فرستاد از جهة سرابانی ایشان و علم عمارت همچنانکه شرط است بایشان تعلیم کرد از اوامر و نواهی ایشان مانند بندهای خدا آن همه را دانا نمیشدند

پس همچنین



پس همچنین تا قیام قیامت این سلسله در کار است عبارت از شریعت این اوامر و نواهی است که انبیا آورده اند بامتان خود هر نبی بزبانی که داشت بر قوم خود بآن زبان اوامر و نواهی را بایشان رسانیده اند اما بدانکه عبارت از اوامر در شریعت راه راست است که بنده ها بجانب حق سبحانه و تعالی میروند و راه بهشت نیز همین است اما نواهی آن راه شیطانست که حق سبحانه بنده های خود را منع کرده است از آن راه و دوزخ نیز همین است بدان ای درویش صادق که آدمیان از جهة عمارت دنیا که بدنیا آمدند از جهة اندک مکسی که در دنیا کردند راه آمدن خود را تمامه فراموش کردند و آن عهدی که در روز **الست بربکم** بخواجه خود بسته بودند نیز فراموش کردند مگر عاشقان و عارفان که فراموش نکردند **بیت** عاشقانند که در بند عهود حق اند وصف ایشان چه توانکرد رجال صدقوا ❁ قوله تعالی **رجال صدقوا ما عاهدوا** انبیا هر چند مبالغه کردند کم کسی آن عهد را بیاد آورد اکثر خلق بآب و دانه دنیا مشغول شدند در ضلالت و گمراهی خود را هلاک کردند الا ما شاء الله بعضی که مهتدی شدند بسعادت راه راست متابعت انبیا را قبول کردند هر که متابعت نبی خود بسعادتهای عظیم مشرف شدند چونکه در آن زمان انبیا بودند بعد از ایشان اولیا الله اند قایم مقام انبیا هر که دست در دامن متابعت ایشان زد از ضلالت و گمراهی خلاص یافت و بسعادتهای عظیم مشرف شد بعد از آنکه خلق بسیار شدند هر کسی راهی گرفتند اکثر راه کفر و ضلالت اختیار کردند حق سبحانه و تعالی از راه عنایت و شفقت

برهر قومی نبی فرستاد چونکه در آن زمان همه خلق کافر شده بودند و راه ضلالت
پیش گرفتند امر کرد انبیا را بمقاتله و محاربه ایشان انبیا نیز کمر همت در امر عظیمی
بر بستند و مدتهای مدید با کافران مقاتله و محاربه کردند هر کسی از انبیای ماتقدم
بقدر استعداد خود از آن قوم که ایشان را مبعوث گردانیده بود چه مقدار که
توانستند مسلمان ساختن و راه شریعت خود که حق سبحانه و تعالی
با ایشان ارزانی داشته بود با ایشان نمودند و ایشان را براه راست در آوردند
چونکه انبیاء ماتقدم هر یک مبعوث بر قوم مخصوص بودند همان قوم را آنچه
توانستند براه شریعت خود در آوردند اما چون زمان پیغامبر ما صلی الله
علیه و سلم رسید او را استعدادی بخشید که هیچ یک از انبیاء دیگر را نبود چونکه
در زمان او نیز صلی الله علیه و سلم کفار بی نهایت بودند امر کرد بمقاتله و محاربه
ایشان او نیز صلی الله علیه و سلم کمر همت بر میان بست چندین گاه به تنهائی
محاربه و مقاتله بکفار میکرد و پیش پیش مسلمان می ساخت و بخود یار می ساخت
تا آن زمان که آن صحابه کرام مسلمان شدن بعد از آن یکدل و یکجهه شدند
و زدند بر لشکر کفار اکثر را مسلمان ساختند بعد از آن راه های شریعت و
طریقت را راست ساختند در زمان او صلی الله علیه و سلم هیچ کس را زهره
آن نبود که مخالفت شریعت او صلی الله علیه و سلم کند بعد از آنکه وجود شریف
او صلی الله علیه و سلم از میان رفت اصحاب بزرگوار او صلی الله علیه و سلم
آنچه ممکن بود راه شریعت و طریقت او را صلی الله علیه و سلم نیز می سپردند
و این راه را از بدعت و ضلالت نگاه میداشتند و هیچ گونه مخالفت در شریعت



و طریقت او صلی الله علیه و سلم نبود بعد از آن تابعان اصحاب نیز همچنین این
راه را رفتند بقدر طاقت بعد از آن تبع تابعین اما بدان ای طالب صادق
که در تابعین و تبع تابعین غالبا بعضی از علما مخالفت کرده اند در راه شریعت
مثل امام اعظم و امام شافعی و غیره بمقتضای هر زمانی و قومی مناسب آن زمان
و آن قوم هر کسی اجتهادی کردند اما اختلاف در راه کردند غالبا نه در مقصود
چراکه مقصود همه خیر است مصرع مقصد یکی است کعبه روان را اگر صدند ⁂ دیگر
گفته اند اختلاف العلماء رحمة اختلاف رحمت است چونکه مقصد یکی است
همچنین اکابر طریقت نیز بمقتضای هر زمانی و قومی مناسب آن زمان و آن قوم
اختلاف در طریقت کرده اند که اختلاف الاقوال من اختلاف الاحوال
ایشان نیز مناسب آن زمان و آن قوم اجتهادی کردند در طریقت قدس الله
ارواحهم و نیز گفته اند اختلاف الکبراء رحمة اختلاف کبرا رحمت است چونکه
مقصود همه یکی است غایتش اختلاف در روش پیش نیست بدان ای طالب
صادق که اول کسی که در طریقت اختلاف کرده است حضرت شیخ جنید
بوده اند غالبا قدس الله سره چونکه حضرت سید الطائفه جنید از آن حضرت
دور افتاده بودند و زمانها و خلق طور دیگر شده بصیرت نافذه خود ملاحظه کرده
و دیده اند که درین زمان آن قوم بآن طریق نمی توانند در راه در آوردن چونکه
این حدیث پیغامبر صلی الله علیه و سلم با ایشان رسیده بود که فتمسک
بکل ما جمعک مع الله پس حضرت شیخ بمقتضای این حدیث نظر کرده اند
چیزی که جمعیت سبب خاطر طالبان شود درین زمان چه چیز است حر

بمقتضای فرمودهٔ السماع اهل لاهل العدد والاصوات الطیبة هی مخاطبات
الحق الی العبد این طریقه را اختیار کرده‌اند یعنی شنودن آوازهای خوش
اهل العدد را مبارکست و ترقیات مالانهایه است ایشانرا در مدارج قرب یعنی
این طایفه را در زمان سلوک وقفات و حجبات می افتد که بهیچ ریاضت
آنرا دفع نمی توانند کرد مگر بشنودن آوازها خوش که الاصوات الطیبة هی
مخاطبات الحق الی العبد یعنی اصوات طیبه مخاطبات حق است بسوی
بنده یعنی سالکان طریق هرگاه سمع قلب خود را از خس و خاشاک
تعلقات پاک ساختند سمع قلب ایشان گشاده شد آوازهای خوش که می شنوند
بی واسطه این خطابیست بنسبت ایشان از حق سبحانه و تعالی چونکه سمع قلب ایشان
گشاده است و غیری در میان نمانده همه آوازها از او می شنوند چنانچه
گفته‌اند بیت جمله آوازها از آن شه بود ٭ گرچه از حلقوم عبدالله بود ٭
پیش من آواز آواز خداست ٭ عاشق از معشوق حاشا کی جداست ٭
لاجرم بیطاقت می شوند و در اضطراب می در آیند گاهی نعره و فریاد
میکنند چرا که این آواز همان آواز است که در زمان خطاب الست بربکم
بگوش جان رسیده است لذت و خوشی آن آواز در مغز جان ایشان نشسته
غایتش چندین پنبه وسواس در گوش ایشان پر شده بود این آوازی
شنوند بیت پنبه وسواس بیرون کن ز گوش ٭ تا بگوش آید از گردون
خروش ٭ چون پنبه وسواس را از گوش کشیدند آواز آشنا بگوش جان
ایشان رسید روح ایشان در پرواز می در آید میخواهد که خود را بانجناب برساند





کنده وجود خود را بانجناب رسانیدن لاجرم متحرک میشود و کننده وجود خود را
در حرکت می در آورد و نعره و فریاد کردن میگیرد و از کمال اشتیاق که
دارد بانجناب آن غربت و جدائی در یادش می آید گریه و زاری کردن
میگیرد و هر لحظه میخواهد که بمقر اصلی خود باز گردد نمی تواند بیت گریه و زاری
عجب سرمایه است ٭ دولت کلی قوی تر دایه است ٭ دایه و مادر بهانه جو
بود ٭ تا که کی آن طفل او گریان شود ٭ طفل حاجات شما را آفرید ٭
تا بگرید او کند حاجت پدید ٭ گفت ادعوا الله بی زاری مباش ٭
تا بجوشد شیرهای مهرهاش ٭ تا نگرید کودکی حلوا فروش ٭ بحر بخشایش کجا
آید بجوش ٭ ای برادر طفل طفل چشم تست ٭ کام خود موقوف زاری
دان نخست ٭ چرا که حق سبحانه و تعالی او را گاه از برای حکمتی و مصلحتی
درین قفس تن پای بست کرده است بیت مصلحت بود اینکه قاسم
بهر تحصیل کمال ٭ تا گهی از چاه جان افتاد اندر چاه تن ٭ همچو آن فرزندی
که چند گاه از مادر خود جدا افتد هر چند گاه آواز مادر خود می شنود بی طاقت
و بی آرام می شود چونکه مانعی از وصل مادر هست لاجرم گریه و زاری میکند
تا باشد که آنکس که او را مقید ساخته است رحمش آید و آن بند را از پای
او بگشاید تا او خود را واصل شود همچنین حق سبحانه و تعالی هزار بار از مادر
مهربان مشفق تر است بر بندهای خود پس چون بیطاقت و بی آرام نشود
کسی که از آنجناب دور افتاده باشد گریه و زاری بکند از برای وصل
آنجناب بدان ای طالب صادق که حضرت سید الطایفه جنید قدس سره

دیده اند که درین زمان خبر آن طور نمی توان طالبان را بآنجناب رسانید لاجرم
لاجرم سازها که مباح است شنیدن آواز او را والحان طیبه در مجلس شریف
خود حاضر ساخته اند و صحبت برین وجه میداشته اند و بسیاری از طالبان را
باین طور بآنجناب مشرف ساخته اند منقولست از حضرت جنید که شنیده باشد
که یکی ازین طایفه فوت کرده در فرغانه کنیزکی مغنیه از ایشان مانده رفته اند
بآنجناب و آن کنیزک را به بهای تمام خریده در عقد خود در آورده اند
ببغداد آورده از ذو النون پرسیدند از سماع گفت وارد حق یزعج القلوب
الی الحق فمن اصغی الیه بحق تحقق و من اصغی الیه بنفس تزندق سید الطایفه
جنید گفت نازل میشود رحمت بر فقرا در سه جای نزد سماع زیرا که نمی شنوند
مگر از حق سبحانه و تعالی و نمی خیزند مگر از وجد و نزد اکل طعام زیرا که نمیخورند مگر از
فاقه و نزد مذاکره علوم زیرا که ذکر نمیکنند مگر صفت اولیا روزی شبلی در اثنای
سماع فریادی کرد و از وجه آن پرسیدند حضرت شیخ گفت آنچه من شنیدم
اگر مردم می شنیدند همه در روی می افتادند منقولست از امام شافعی
که جاریه این تغنی کرد و این بیت خواند شعر خلیلی ما بالمطایا کانها نراها
علی الاعقاب بالقوم تنکص ایشان در وجد شده با ابن علیه گفته اند ترا
هیچ طرب ازین قول در دل پیدا شد گفت نی شافعی گفت والله که سمع
دلت باطل شده است منقول است که عمرو ابن نجید که از جمله تلامذه
و اصحاب ابو عثمان حیریست وقتی با ابو القاسم نصرآبادی که شیخ
خراسانست اتفاق اجتماع افتاد ابو عمرو او را بر کثرت سماع تعبیر کرد شیخ



ابو القاسم گفت سماع بهتر از انکه جمعی نشینند و عیب جوئی و بدگوئی مردم
کویا باشند بیت سماع ای برادر بگویم که چیست ؛ اگر مستمع را بدانم که
کیست ؛ گر از برج معنی پرد طیر او ؛ فرشته فرو ماند از سیر او ؛ اگر مرد لهو
بازی و لاغ ؛ قوی تر شود دیوش اندر دماغ ؛ بدان ای طالب صادق که
وضع سازها والحان طیبه در اصل ازین طایفه بوده است ایشان وضع
کرده اند بنابر حکمتی که ایشان راست چونکه سالکان را در اثنای سیر و سلوک
وقفات و حجبات می افتد که بهیچ حضر رفع آن نمی توانند کرد مگر شنیدن
الحان طیبه و راه فیض بر ایشان بسته میشود و هیچ نوع فیض بدل ایشان
نمیرسد پس از نجهه اکابر طریقت اختیار اینها کردند چرا که غرض از خلقت
بشر محبت رب العالمین است بیت غرض از عشق توام چاشنی درد و غمست
ورنه زیر فلک اسباب تنعم چه کمست ؛ درد باید مرد را تا دوست درمانش کند
هر کرا دردی نباشد او بدرمان کی رسد ؛ یعنی غرض از آفریدن ایشان
ورزش نسبت حبیت و ظهور او هر چه این نسبت حبی را گفته اند سنگ است
در ته دل آدمی همچنانکه آتش در دل سنگ آتش از دل سنگ وقتی ظاهر
میشود که آهن که چقماق است بروی زنند همچنین آتشی که در دل آدمیست
که آن آتش محبت ظاهر میشود تا زمانی که چیزی بر سنگ دل نزنند و آن
چیز الحان طیبه است چرا که الحان مخاطبات حقست گفته اند بر دل بنده
هر کجایی که خطاب الهی بر دل بنده میرسد آتش محبت از ته دل سر بر میزند
و میسوزد هر چه نشان غیر و غیریت بعد از سوختن نشان غیر و غیریت

که آن حجابیست میان بنده و حق پس بنده بیقرار و بی آرام میشود که گریه
وزاری و نعره و فریاد کردن میکرد چراکه او محب قدیم بوده است مر حق را
سبحانه و تعالی بواسطه حجاب فراموش کرده بود و این زمان یادش آمد لاجرم
بیطاقت و بی آرام شد چراکه خاصیت محبت اینست که از محبوب که جدا
میشود چاره جز گریه و زاری نیست بیت گریه و زاری عجب سرمایه ایست
دولت کلی قوی تر دایه ایست ۞ آتشی از عشق در جان بر فروز ۞ سر بسر
فکر و عبارت را بسوز ۞ تا دم زنی هرچه داری آتش ۞ هرگز نشود حقیقت
وقت تو خوش ۞ و مقصود از همه طاعات و عبادات ظهور این محبت است
از هیچ طاعت و عبادت چنان ظاهر نمیشود که از اصوات طیبه
چراکه طاعت و عبادت عمل بنده است و اصوات طیبه خطاب محبوبست
بر دل محب پس عاشق سوخته داند لذت کلام محبوب را کسی عاشق که
نبوده باشد چه داند بیت درد دل اهل مردم بیدرد چه دانند ۞ از آتش ما
طایفه بیدرد چه دانند ۞ جز آنکه ندارند بخود آلت مردی ۞ از لذت
کاری که کند مرد چه دانند ۞ پس از اینجهت اکابر طریقت مثل سید الطایفه جنید
و غیره بسیار ازین طایفه علیه اختیار این معنی کردند مبالغه نیز بسیار کرده
درین امر و این طریق سبب ترقیات این طایفه شد در مدارج قرب در
زمان ایشان به نسبت این طایفه نیک و مبارکست بیت قرب نی
بالا و پستی رفتن است ۞ قرب حق از قید هستی رستن است ۞ اما
در زمانهای دیگر چونکه ازین طایفه کم ماندند بظاهر مردم خراب شدند در فسق



و فجور افتادند و این طریق را شعار خود ساختند و خرابیها کردند از جهت خصلت
شر کا صاحب شرع منع فرمود بر ایشان و بر ایشان حرام ساخت نه برین
طایفه علیه و ازین کلام شریف این معلوم میشود که السماع اهل لاهل الله یعنی
سماع تریاقیست مر اهل الله را و زهریست قاتل بر غیر ایشان یعنی بر فساق و فجار
هرچه گیرد علتی علت شود   کفر گیرد کاملی ملت شود   موسی اندر درخت
آتش دید   سبز تر می شد آن درخت از نار   شهوت و حرص مرد صاحبدل
همچنان دان و همچنان انگار   تو صاحب نفس ای غافل میان
خاک و خون میخور که صاحبدل اگر زهری خورد آن انگبین باشد حضرت
شیخ خاوند طهور میفرمایند سماع شراب محبت است سماع خطاب دو
سماع نقد مردانست سماع اتباع احسانست کقوله تعالی الذین یستمعون
القول فیتبعون احسنه اما سماع را نفس مرده باید و دل زنده شاید که اگر
کسی را از سماع زلف و خال و دهن بذات صاحب جمالی منتقل شود
سماع بروی حرام باشد دیگر آنکه سماع غذای روحانیان تجرید است
مر که از غذای نفسانی قطع کرده باشد غذای روحانی او را بود پس سماع
زنجیریست که دیوانگان محبت را بوی مقرب کنند یا تدبیریست
که سرگشتگان فرقت را بآن تادیب کنند سماع مرکب مبتدیانست
کیمیاگری آن خویشتن را از زندان خودی بگلستان بیخودی در اندازند
یا منزل منتهیانست که خویشتن را از انوار جذبه من جذبات الحق در حجاب
گرفتار آرند تا سبحات جمال صمدیت و کمال سرمدیت ایشان را نسوزد

کلمینی یا حمیرا دیگر آنکه خطاب عاشق موجب احتجاب معشوقست نه بینی
که موسی را صلوة الرحمن علیه ارنی مانع رویت شد که لن ترانی حضرت محمد که در
خانه ام هانی بهیچ گونه خیال سفر آسمانی و شب و روز بفقرا اهل اسلام
میگذاشت که فکان قاب قوسین او ادنی و حق بیان قربتش فرمود
که اقتمارونه علی ما یری تا بدانی که کار نیاز دارد و از زبان دراز هیچ کاری
نگشاید بدان ای طالب صادق که شریعت چه چیز است بدانکه شریعت
راه راست است که حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم از حق سبحانه
وتعالی بر بندگان امت آورده است آن اوامر و نواهی هر چه اوامر
آن چیزهاست که سبب قربت میشود بانجناب مثل نماز و روزه و زکوة
و حج و هر سبب نزدیکی میشود بانجناب اوامر عبادات از انست حق
سبحانه وتعالی از کمال شفقتی که به بندها داشت دید که بندها راه آمدن
خود را گم کرده اند در ضلالت و گمراهی افتاده اند حضرت محمد رسول الله را
صلی الله علیه وسلم برسالت به بندهای خود فرستاد تا راه راست به
بندها نماید و از راه ناراست و گمراهی ایشان را منع فرماید شریعت عبارت
ازین اوامر و نواهی است پس معلوم شد که هر چه سبب نزدیکی میشود بانجناب
مشروعست و هر چه سبب دوری میشود از انجناب نامشروعست پس
سماع که یکی از قربانست که هیچ چیز این طایفه را چنان نزدیک نمی سازد
که سماع چنانکه گفته شد این چون نامشروع باشد ازین جهت اکابر اولیا
مثل سید الطایفه جنید و شیخ ابو الحسن نوری و مولانا جلال الدین رومی





قدس الله اسرارهم و بسیاری دیگر از اکابر اختیار کرده اند و مبالغه در آن
نموده اند و بسعادتهای عظیم رسیده **بیت** چشم باری در چنان پیلان گشا
که بندی پیل کش اندر وغا: بلکه میتوان گفت که اگر این طایفه ازین راه
بسعادت رسیده اند زیرا که راه وصل و قربت بانجناب در دو سوز است
نه راه علم و زهد چنانکه حضرت مولانای رومی میفرمایند هیچکس از حقیقت
حق سبحانه وتعالی سخن نگفته است و من میگویم حق سبحانه وتعالی همگی ذوقست
و من همگی مستغرق آن ذوقم **بیت** درد حاصل کن که درمان درد تست
در دو عالم داروی جان درد تست: هر کرا دردیست درمانش مباد: هر که
درمان خواست شد جانش مباد: هر کرا این حسرت و این درد نیست
خاک بر فرقش که او خود مرد نیست: آتش است این بانگ نای و نیست باد
هر که این آتش ندارد نیست باد: آتشی از عشق در جان بر فروز: سر بسر
فکر و عبادت را بسوز: اگر این راه از علم حاصل شدی بایستی که هیچ عالمی
باین طایفه محتاج نشدی و حال آنکه اکثر از علمای عظام که مجتهد شده اند باین
سعادت باین طایفه محتاج شدند با آنکه از علم ظاهری خللی نبود ایشان را
مثل خواجه محمد پارسا قدس سره و چه مقدار علمای آن زمان که بحضرت
خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین قدس سره محتاج بودند اشد الاحتیاج
علم ظاهر ایشان معلوم بود که چه مقدار بود و در زمان حضرت خواجه احرار
خواجه عبید الله قدس سره مثل مولانا علی عرّان و مولانا زاده اوتراری
و چه مقدار از علما محتاج ایشان بودند و علم ظاهر ایشان معلوم بود:

که چه مقدار بود از اینجا دانی بکمال انصاف موالی آنزمان را **بیت** از ذوق گر نصاب
آید در وجود * به که عمری در رکوع و در سجود * پس معلوم شد که این طریق
ورای طور علم و عقل بوده است چنانکه حضرت شیخ نجم الدین میفرمایند
**رباعی** یکچند بعلم و عقل درکار شدم * اندر رصد دانش و تکرار شدم *
هم عقل عقیله بود و هم علم حجاب * چون دانستم زهر دو بیزار شدم *
ریسمان عقل را سر گم شده است * خانه پندار را در گم است * گر زهد و علم
داری در خدا اندازی * در وقت جان سپردن دل ها ندم ندیم
بی مایه محبت کانست اصل فطرت * این زهد ما سقیم است وین عقل ما
عقیم است **مثنوی** علم هست آنجا که اسرار هست * طاعت روحانیان
بسیار هست * سوز جان و درد دل می بر بسی * زانکه این آنجا نشان
ندهد کسی * پس وقتی که همچنین باشد باید که هیچکس از راه بی معرفتی
طریق این طایفه را منکر نشود و ایشان را ملامت نکند چرا که این سلسله همان
سلسله انبیاست که از حضرت صلی الله علیه و سلم بایشان رسیده است
قرنا بعد قرن هر که این طایفه را منکر شود نعوذ بالله من ذلک طریق انبیا را
منکر شده باشد حال او چه باشد یعنی از ایمان ذره در وی باقی مانده باشد
چونکه بعد از ایمان بخدای تعالی و ملایکه و کتب ایمان با نبیاست علیهم السلام
و دیگر آنکه اعتقاد باین طایفه همچنین کند که ایشان ارتکاب نامشروع
میکنند و این افعال را از ایشان نامشروع اعتقاد کند نعوذ بالله من ذلک
این هیچ نوع اعتقاد نیست باین طایفه علیه حاشا و کلا که ارتکاب نامشروع





کنند و نیز مبالغه در امر نامشروع کنند چرا که ایشان هر چه یافته اند از
برکت عمل کردن شریعت یافته اند اگر ناگاه از ایشان نامشروعی بی اختیار در
وجود آید یا ادبی از آداب این طریق ترک شود از مرتبه خود چنان می افتد
که کسی از آسمان بزمین افتد و همان زمان راه فیض بر ایشان بسته میشود
اگر بالفعل تدارک آن نکنند و همت که هلاک شوند چرا که خو کرده اند ایشان بفیض
و فضل الهی **مصرع** بلاست آنکه کسی خوی با تنعم کرد * اگر این صورت که گفته شد
از ایشان واقع شود راه فیض بر ایشان بسته نشود و این را در اصطلاح
این طایفه مکر میگویند قوله تعالی **ومکروا ومکر الله والله خیر الماکرین** این را که
تدارک مناسب آن ایشان میدانند مگر آنچه بی اختیار ایشان از ایشان
نامشروعی که در آنند بنا بر قضا و قدر الهی چنانکه دله بعض واقع شده است و از این
طایفه نیز همچنانکه از یکی کبرا این طایفه کبیره واقع شده یکی از مریدان واقف
شده و آن عزیز همان زمان تدارک آن کرده که نقصانی در اعتقاد آن مرید
پیدا خواهد شد مدتی گذشت هیچ نقصانی در اعتقاد آن مرید نیافت او را
طلبید و گفت ای برادر عزیز این هر قضا که بر سینه من زدند تو واقف شدی
و هیچ نوع نقصانی در اعتقاد تو پیدا نشد چه بود گفت آری من ترا که
دلی اعتقاد کرده ام نه مثل انبیا اند که ایشان معصوم اند و اولیا محفوظ اند
گاهی بمقتضای قضا و قدر الهی ایشان صادر میکردانند و ایشان تدارک آنرا
میدانند مرا با اینها چکار است دیگر اقوال ذو النون مصری است رحمه الله
الاصوات اللطیفة مخاطبات واشارات الهیه استودعها عند کل طیب

وطیبه سمنون محب رحمة الله گوید السماع نداء الحق للارواح والوجد عبارة
عن اجابة الارواح لذلک النداء والغشی وعبارة عن الوصول الی الحق والبکا
اثر من آثار فرح الوصول واین بکا که سمنون یاد کرده نوعی است از
انواع بکا که آنرا بکا فرح گویند چه سبب بکا اما خوف بود یا شوق یا فرح
یا وجدان واگر منکر سماع این فواید را با آفات که در سماع متوقع بود
مقابله گویم دفع آن آفات واجب و با مکان وقوع آن ترک سماع
لازم نگردد و خیر الاعمال که صلوة است در حق موجب فلاحت
چنانکه در کلام مجید واقع شده است قد افلح المومنون الذین هم فی
صلوتهم خاشعون و در حق بعضی سبب ویل چنانکه فویل للمصلین
الذین هم عن صلوتهم ساهون احتمال سهو و غفلت که موجب ویل اند
ترک صلوة جایز نبود منقولست از حضرت خواجه احرار خواجه عبید الله
قدس سره که بکجا یکی از نبیره های ایشان را تشویشی بوده است گفته
باشند باو که درویش احمد قانون نوازد درویش نواخته است ذوقی و
حالات و حرکات عجب از ایشان در وجود آمده بعد از ان گفته باشند
هیچکس امثال من محتاج باینها نیست غایتش از جهة حکمت رعایت
می باید کرد دیگر در مجلس شریف این همه حافظان خوش خوان بودند
همیشه مثنوی و دیوان امیر قاسم وغیره از سخنان این طایفه میخوانده اند
باوازهای خوش و ایشان می شنیده اند حالات و اذواق می ورزیده اند
وگریه بسیار میکرده اند حافظ کوچک که یکی از حافظان ایشانست

بجان



میگفت و فخر میکرد بآن که دایم مرا می فرمود خوان و گریه بسیار
میکردند پس اگر نامشروع می بود ایشان چرا مبالغه درین امر میکردند و نیز
منقولست از ایشان که شبی سلطان احمد نایی بحرم ایشان در آمده
نی می نواخته ایشان مدة مدید ایستاده می شنیده باشند و مهر سید حرفی
بوده که مبادا که مردم واقف شوند و ایشان بی ذوق شوند بعد از نی
غالبا پاره زر بدست خود باو داده باشند بدان ای طالب صادق که
صاحب شرع سماع را حرام گفته است مطلق نخواهد بود چرا که نفس سماع
حرام نیست از جهة که باعث میشود اهل نفس و هوا را بر فسق و محرمات
بر فساق و فجار حرام خواهد بود نه بر اهل الله که السماع اهل لاهل الله
گفته اند چرا که این طایفه را سبب ترقیات مالا نهایة میشود در مدارج قرب
وقتی که همچنین باشد نسبة ایشان حرام چون توان گفت اگر حرام بودی
ایشان چرا اختیار کردندی زیرا که این طایفه علیا این همه سعادتها را از متابعت
شریعت یافته اند منقولست از حضرت خواجه بزرگ بهاء الحق والدین قدس
سره که یکی پرسیده باشد که شما این سعادتها را بچه یافتید ایشان گفته باشند
بمتابعت شرع بعمل کردن شریعت وقتی که همچنین باشد این چه نوع اعتقاد است
باولیا که ایشان ارتکاب نامشروع میکنند و از ایشان نامشروع
در وجود می آید نعوذ بالله آن شخص از دایره ایمان بیرونست زیرا که ایمان
بانبیا و اولیا آورده است چرا که سلسله اولیا همان سلسله انبیاست خواجه
گفته اند همه یکی است و یکی همه است و هر که یکی از این طایفه را انکار کرد

انکار کرده است نعوذ بالله من ذلک چراکه منکر کی منکر همه است منقولست
از حضرت صلی الله علیه وسلم که یکبار شخصی در مجلس شریف او صلی الله علیه وسلم
این بیت خوانده است شعر قد لسعت حیة الهوی کبدی فلا طبیب لها
ولا راقی الا الحبیب الذی شغفت به فعنده رقیتی وتریاقی حضرت را
صلی الله علیه وسلم وجدی شده متواجد شده اند ردای مبارک او صلی الله علیه وسلم
از کتف مبارک ایشان صلی الله علیه وسلم افتاده است تمزیق کرده اند
بر یاران یاران نیز به تبرک بر جامهای خود دوخته اند مرحبا این مرقعات صوفیه
از انجاست این سنت از ان زمان مانده است که در تواجد هرچه می افتد
تمزیق می باید کرد این نیکو نقل سندیست مر سماع صوفیه را نقلست از سید
الطایفه جنید که حضرت را صلی الله علیه وسلم در واقعه دیده اند
گفته باشند چه فرمای در حق سماع حضرت صلی الله علیه وسلم گفته باشند
در هیچ مجلسی نیست که من حاضر نیستم و دیگر منقولست از حضرت سلطان
المحققین و برهان المدققین قدوه العارفین شیخ رکن الملة والطریقة
والدین علاء الدولة السمنانی حضرت خضر علیه السلام گفته و هو یحب صوت
الحسن و وجد عظیم فی السماع برقص و تیحرک و ربما یصیر مغلوبا یوما ولیلة
نقل من فصل الخطاب و این سند عظیم است مر حلیت سماع صوفیه را
اما ابتدا و انتها بقرآن کنید مثنوی سماع ای برادر بگویم که چیست
اگر مستمع را بدانم که کیست ٭ گر از برج معنی پرد طیر او ٭ فرشته
فرو ماند از سیر او ٭ نه مرد سماعست شهوت پرست ٭ باواز نی خفته خیزد نه مست

کسانیکه معنی پرستی کنند ٭ باواز دولاب مستی کنند ٭ شکفته شود گل باد سحر
نه هیزم که نشکافدش جز تبر ٭ نبینی شتر بر حدی عرب ٭ که چونش برقص
اندر آرد طرب ٭ شتر را چو شور طرب در سر است ٭ اگر آدمی را نباشد
خر است ٭ بدان ای درویش صادق که آدمی مرکب است از روحانیت
و نفسانیت هرکدام ازین دو صفت که غالبست تابع همانست اگر صفت
روحانیت در آدمی غالبست تابع روح است و اگر صفت نفسانیت
غالب است تابع نفس است السماع اهل لاهل الله الاصوات الطیبة
هی مخاطبات الحق الی العبد پس آدمی هرگاه استماع اصوات طیبه
میکند اگر روحانیتش غالب است میکشد او را جانب حق این سبب
ترقیات او میشود و مدارج قرب الهی نظم قرب نی بالا و پستی رفتن است
قرب حق از قید هستی رفتن است ٭ اتصالی بی تکیف بی قیاس
هست رب الناس را با جان ناس ٭ چونکه گنده وجود از پای او بسته اند
از جهت اضطراب و بیطاقتی میکند نعره و فریاد نیز مدار کمال شده شوق
وحده فراق بیت گر بشوق او دلت شد مبتلا ٭ مرگ کی بود بر تو
روا بیت مرا فراق تو روزی هزار بار کشد ٭ فراق چون تو گلی این چنین
هزار بار کشد ٭ اگر بدست من افتد فراق را بکشم ٭ که روی هجر سیه باد
جان و مان فراق ٭ چونکه مدتهاست که از محبوب حقیقی جدا افتاده است
بواسطه حجاب فراموش کرده بود این زمان که حجاب مرفوع شد
بیادش آمد بیت من جدا از یار و یار از من جدا افتاده است ٭ انچنین

مشکل کی من دارم کرا افتاده است ؛ تا جدا گشتم ز جانان نیستم یکدم قرار ؛
روز و شب سرگشته ام مانند ابر نوبهار ؛ چون وصل محبوب حقیقی میسر نمیشود لاجرم
گریه و زاری میکنند نظم گریه و زاری عجب سرمایه است ؛ دولت کلی و
ترپایه است ؛ دایه و مادر بهانه جو بود ؛ تا که کی آن طفل او گریان شود ؛
طفل حاجات شما را آفرید ؛ تا بگرید او کند حاجت پدید ؛ گفت ادعوا الله بی
زاری مباش ؛ تا بجوشد شیرهای مهرهاش ؛ بهر گریه آدم آمد بر زمین
تا بود گریان و نالان و حزین ؛ تا نگرید ابر کی خندد چمن ؛ تا نگرید طفل کی جوشد
لبن ؛ تا نگرید کودکی حلوا فروش ؛ بحر بخشایش کجا آید بجوش ؛ ای
برادر طفل طفل چشم تست ؛ کام خود موقوف زاری دان نخست ؛
ز امر حق و انگوا کثیرا خوانده ؛ چون سر بریان چه خندان مانده ؛ چونکه
سمع دلش گشاده شده است هر زمان آواز محبوب حقیقی می شنود و شورش
در جانش پیدا میشود لاجرم شوریدن آغاز میکند نظم خوشا وقت شوریدگان
غمش ؛ که گر درد بینند و گر مرهمش ؛ دمادم شراب الم درکشند ؛ و گر
تلخ بینند دم درکشند ؛ زمانی سر اندر گریبان برند ؛ چو طاقت
نماند گریبان درند ؛ بچرخ اندر آیند دولاب وار ؛ چو دولاب بر خود
بگریند زار ؛ مگس پیش شوریده دل پر نزد ؛ که او چون مگس دست بر
سر نزد ؛ چونکه شراب محبت هر زمان از جام محبت نوش میکنند مستی و عربده
آغاز میکنند هر زمان آشفته تر میشود هر آوازی که می شنود نعره و
فریاد میکند بیت نه بم داند آشفته سامان نه زیر ؛ با آواز پایی برآرد نفیر ؛

چونکه محبوبان از درد و سوز او خبر ندارند لاجرم عیب و ملامت این میکنند
بیت مکن عیب درویش بیخویش مست ؛ که غرقست از آن میزند پا و دست
غافلان از کمال غفلت و مخالفت که با محبان ورزیده اند دل ایشان سیاه
شده است و از سنگ سخت تر شده است لاجرم الحان طیبه در ایشان
اثر نمیکند ایشان از حیوانات کمترند که اولئک کالانعام بل هم اضل
چرا که حیوان از شنودن آواز خوش متاثر میشود و در حرکت می آید بیت
نبینی شتر بر حدی عرب ؛ که چونش برقص اندر آرد طرب ؛ شتر را که
شور طرب در سر است ؛ اگر آدمی را نباشد خر است ؛ اگر نفسانیت
غالبست بشنودن آواز خوش نفس در حرکت می آید چونکه تابع
نفس است میکشدش بجانب زنا و فسق و فجور و هر چه از آن بدتر است بیت
اگر مرد لهو است و بازی و لاغ ؛ قوی تر شود دیوش اندر دماغ ؛ چنانکه
حضرت شیخ ذوالنون رحمة الله علیه میفرماید السماع وارد حق یزعج القلوب
الی الحق و من اصغی الیه بحق تحقق و من اصغی الیه بنفس تزندق بگو ای
درویش صادق که ازین همه حکایات که گفته شد چه معلوم شد ترا چه فهم کردی
بیت زد شیخ شهر طعنه بر اسرار اهل دل ؛ المرء لا یزال عدو لما جهل ؛
غالبا نمیدانستی که سماع مطلق حرام نیست این زمان خود می باید دانسته
باشی که همچنان بوده است که السماع اهل لاهل الله گفته اند بحکم این حدیث
که انظر لما قال و لا تنظر لمن قال ؛ بنگر که چه میگویند ؛ منگر که که میگویند ؛
نظر بگفتار این ضعیف نادان مکن بنگر که از چه کسان میگوید بیت

گر نیم زیشان از ایشان گفته ام ❁ خوش دلم کین قصه از جان گفته ام
گر ندارم از شکر جز نام بهر ❁ این بسی خوشتر که اندر کام زهر ❁ باری کرم
کن ایشان را و سخن ایشان را قبول کن و اعتقاد کن از سعادت ایشان محروم
نمانی بدانکه اول کسی که این طریق را اختیار کرده است سید الطایفه
جنید است قدس سره و او میگوید که من لم یکن له ایمان بطریقتنا فلیس منا
بدانکه این همان سلسله است که بلند تر گفته شد ایمان یکی از نهایا ایمان
بهمه است انکار یکی از نهایا انکار همه ست هم او گوید که الایمان بطریقتنا هذا
ولایة هم او گفته است که هر که ایمان بطریقه ما دارد دست در دامن او
زنید و از و درخواهید که او ولیست و دعای او مستجاب است و حضرت
ابو الحسن خرقانی قدس الله سره میفرمایند که خاک پای آنکس سرمه چشم ابو الحسن
و که از ین نباشد و خود را مشابه این طایفه سازد که اگر بلند همت نبودی چنین
نکردی ای درویش این که تو در حق این طایفه این نوع جرأت ها
میکنی خالی از سه چیز نیست یا خود کمال ضعف ایمانست ترا باین طایفه
یا خود گمان می بری که این طایفه درین زمان نیستند و یا خود حسد است
چنانچه گفته اند خاصیت ممارست بعلم فقه است که حسد بار می آرد و بواسطه
حسد است غالبا که گفته اند این طایفه الفقهاء لهذه الطایفة کالفراعنة للرسل
اگر حسد نیست شفقت هم نیست چرا که خالی از ین نیست که تو سماع را
حرام اعتقاد کرده بنابر شفقت برادر مومن گویان از ین منع میکرده باشی
سخن بحکم بالظاهر گفته باشی یعنی بظاهر نا مشروع از جهت منع میکرده باشی



این کمال بی شفقتی و ضعف ایمانست باین طایفه چرا که تو اهل ظاهری حکم
بر ظاهر میکنی و ظاهر این برادر مومن غیر این که تو حکم بر نا مشروع
میکنی چیزهای دیگر هست از ین قوم که آن صورت صلاح است و بذکر
خداوند مشغول است بحکم حمل المؤمن علی الصلاح والشفقة علی خلق الله
و من تشبه بقوم فهو منهم چرا حکم بر صلاح او میکنی غالبا از معانی این احادیث
غافلی بیت غافل مشو که مایه ظلمات غافلیست ❁ با یاد دوست باش
که جان را جلی کند ❁ و دیگر آنکه اگر ترا اعتقاد باین طایفه باشد و حسد نداشته باشی
سماع را مطلق حرام چون اعتقاد میکنی چرا که بسیاری از ین طایفه اختیار
این معنی کرده اند و بسعادتهای عظیم مشرف شده اند اگر حرام بودی
چون اختیار کردندی و باین سعادتها رسیدندی بطریق طالب علمی
چرا احتمال را راه نمیدهی و نمیگویی که احتمال داشته باشد که مشروع بوده بنسبت
این طایفه که اختیار کرده اند دیگر آنکه اعتقاد میکرده باشی که این طایفه
درین زمان نیستند این جرأت میکرده باشی این نیز غلط محض است
که تو کرده چرا که بوجود این طایفه قایم است که گفته اند بیت گر تو گویی
نیست پیری آشکار ❁ تو طلب کن در هزار اندر هزار ❁ ز آنکه
گر پیری نباشد در جهان ❁ نی زمین بر جای ماندی نی زمان ❁ پیر هست و
این زمان پنهان شده ❁ تنگ خلقان دیده در خرقان شده
گر ترا در دیست پیر آید پدید ❁ قفل در دست را کلید آید پدید ❁ مگو
اصحاب دل رفتند و شهر عشق شد خالی ❁ جهان پر شمس تبریز است

مردی گو چو مولانا؛ جناب عشق بس عالی است موسی همتی باید که تواند
بر چنین طور ری شدن نی همت والا؛ قال الامام الغزالی الحجة الاسلام امام
محمد الغزالی رحمة الله علیه بدانکه حق تعالی را سریست اندر دل آدمی که اندر وی
همچنان پوشیده است که آتش اندر آهن چنانکه بزخم سنگ آتش زنی
آن سر آتش آشکارا شود و بصحرا افتد همچنین سماع آواز خوش موزون
آن گوهر را بجنباند و اندر وی چیزی پیدا آید بی آنکه آدمی را در آن
اختیاری باشد و سبب آن مناسبتی هست گوهر آدمی را بعالم علوی
که آنرا عالم ارواح گویند هست و عالم علوی عالم حسن و جمالست
و اصل حسن تناسب است و هرچه متناسب است نمودگاریست از
جمال آن عالم چه هر جمال و حسن و تناسب که اندرین عالم محسوس است
همه ثمره حسن و جمال آن عالم است پس آواز خوش موزون متناسب
هم شبهتی دارد از عجایب آن عالم بدان سبب آگاهی اندر دل
پیدا آورد حرکتی و شوقی پدید آمد که باشد که آدمی خود نداند که آن چیست و این
اندر دلی باشد که آن ساده بود و از عشق و شوق که راه برو خالی بود اما چون
خالی بود بچیزی مشغول بود و آن در حرکت آمد چون آتشی که دم در وی دمند
افروخته تر گردد و هر کرا غالب بر دل آتش دوستی حق عز و جل باشد سماع
وی را مهم باشد که آن آتش تیزتر گردد و هر کرا در دل دوستی باطل باشد سماع
زهر قاتل وی بود و بر وی حرام بود و علما را خلافست اندر سماع که
حرامست یا حلال هر که حرام کرده است از اهل ظاهر بوده است که ویرا

صورت



صورت چنین نوشته است که دوستی حق عز و جل اندر دل آدمی فرود
ناید بتحقیق چه وی چنین گوید که آدمی جنس خود را دوستر دارد اما آنرا که
نه از جنس وی بود و نه هیچ چیزی مانند وی بود ویرا دوست چون
توان داشت پس نزدیک وی اندر دل جز عشق مخلوقی صورت نبندد
و اگر عشق خالق صورت بندد بنا بر خیال و تشبیه باطل باشد پس ایشان
گویند سماع اما بازی بود اما از عشق مخلوقی باشد و این هر دو اندر دین
مذموم باشد چون ویرا پرسند که معنی دوستی حق جل و علا که بر خلق واجبست
چیست گویند فرمان برداری و طاعت داشتن و این خطای بزرگ است
که این قوم را افتاده است و ما در کتاب محبت از رکن منجیات پیدا کنیم
ان شاء الله تعالی اما اینجا همی گوییم که حکم سماع از دل باید گرفت که هیچ چیز
اندر دل نیاورد که نباشد بلکه آنرا که اندر دل باشد فرا جنباند هر کرا اندر دل
چیزیست که اندر شرع محبوبست و وی را آن مطلوبست چون سماع
آن زیادت کند وی را ثواب باشد هر کرا اندر دل باطلی باشد که اندر
شریعت آن مذموم است ویرا بسماع عقاب باشد و هر کرا دل از هر دو
خالیست لیکن بر سبیل بازی شنود و بحکم طبع بدان لذت یابد سماع
ویرا مباح است پس سماع بر سه قسم باشد و اصل این است که کسی را که
دوستی حق جل و علا بر دل غالب شده بود و بحد عشق رسیده سماع
ویرا مهم باشد و بود که اثر آن از بسیاری خیرات رسمی زیادت باشد
و هر چه دوستی خداوند جل جلاله بدان زیادت گردد و مزد آن بیشتر

بود و سماع صوفیان اندر اصل که بوده است ازین سبب بوده است و سماع
اندر افروختن آتش محبت اثر عظیم دارد و کس باشد که اندر میان سماع او را مکاشفات
پدید آید و باوی لطیفها رود که بیرون سماع نبود آن احوال لطیف که از عالم
غیب بایشان رسد آنرا وجد گویند و باشد که دل ایشان اندر حال چنان
پاک و صافی گردد که نقره اندر آتش و سماع آن سبب است که روح آدمی را
بعالم ارواح فرا جنباند تا بود که بکلیه ازین عالم بستاند تا هرچه درین عالم است
ورود خبر گردد و باشد قوت اعضای وی ساقط شود و بیفتد و بیهوش گردد
و آنچه ازین احوال درست بود وی را حاصل بود درجهٔ آن بزرگ باشد و کسی را
که بدان ایمان بود و حاضر باشد از برکات آن محروم نماند ولیکن غلط اندرین
بسیار افتد و نشان آن پیران پخته راه رفته دانند و هر که سماع و وجد این صوفیان
و احوال ایشان را انکار کند از مختصری خود معذور بود اندران انکار که چیزی که وی را
نباشد بدان ایمان دشوار توان آورد و این همچنان بود که مخنث را باور نبود
که اندر صحبت لذت هست که آن لذت بقوهٔ شهوت توان یافت و وی را شهوت
نداده اند و اگر نابینا لذت نظاره اندر سبزه و آب روان را انکار کند چه عجب
که وی را چشم نداده اند آن لذت بچشم توان یافت حاصل آنکه خلق اندر انکار احوال
صوفیان آنانکه دانشمند اند و آنانکه عامی اند همه چون کودکانند که چیزی که هنوز
بدان نرسیده اند منکر اند و آنکس که اندک مایه دارد و اقرار دهد و گوید مرا اینحال نیست
ولیکن همی بینم که ایشان را هست بدان ایمان دارد و روا دارد و اما آنکه روا
ندارد که هرچه وی را نبود خود محال داند که دیگری را باشد از غایت حماقت باشد

داران قوم



داران قوم باشد که حق عز و جل میگوید وَاِذْ لَمْ يَهْتَدُوا بِهِ فَسَيَقُولُونَ هٰذَا اِفْكٌ
قَدِيمٌ آمدیم به بیان اینحدیث که الشَّرِيعَةُ اَقْوَالِي وَالطَّرِيقَةُ اَفْعَالِي وَالْحَقِيقَةُ حَالِي
بدان ای طالب صادق که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم میفرماید
که شریعت گفتارهای منست و طریقت کردارهای منست و حقیقت حال منست بیت
راه های آمدن یادت نماند ؛ داستان بر تو برخواهیم خواند ؛ بدان ای
درویش صادق که عبارت از گفتارها که حضرت پیغامبر صلی الله علیه و سلم
گفته است آن اوامر و نواهی است چونکه حق سبحانه و تعالی بنده های خود را
برای عمارت دنیا فرستاد بنده ها بعمارت دنیا مشغول شدند بواسطهٔ مشغولی
راه های آمدن خود را فراموش کردند بیت راه زد مشغولی عالم ترا ؛ تا
پروای خدا کم دم ترا ؛ قال النبی صلی الله علیه و سلم الطُّرُقُ اِلَى اللّٰهِ بِعَدَدِ اَنْفَاسِ
الْخَلَائِقِ یعنی راه آمدن و باز گشتن بحق سبحانه و تعالی بعدد هر نفسی است یعنی
هر کسی از راهی آمد و باز بهمان راه بجانب حق سبحانه و تعالی می باید رفت چو
خلق بسیار آمدند بعمارت دنیا راه بسیار شد چونکه راه ها مختلف شد خلق
راه های آمدن خود را گم کردند چونکه ایشان را رهبری نبود بحکم فرموده من لم یکن
له شیخ فشیخه الشیطان هرچه شیطان بواسطهٔ بی فرمان ملعون شده بود
سرگردان میگشت در دنیا دید خلقان بی سر و بیکس در دنیا میگردند و هر کسی را
براه خود برد و سرش را خورد مثنوی هر کرا دیو از کریمان وا برد ؛ بی کسش
یابد سرش را او خورد ؛ یک بدست از جمع رفتن یکزمان ؛ مکر شیطان باشد
این نیکو بدان ؛ پیر باید راه را تنها مرو ؛ از سر عمیا درین دریا مرو ؛ هر که

هر که شد در ظل صاحب دولتی ؛ نبودش در راه هر گز خجلتی ؛ هر چه لابد راه آمد ترا
در همه کاری پناه آمد ترا ؛ صحبت پر زهر علتست ؛ هر که با او نشست در علتست
این عمل همجوار نهانست ؛ رهبرت سوی وصل جانانست ؛ بی پیر مرو
تو در خرابات ؛ هر چند سکندر زمانی ؛ پس حق سبحانه وتعالی دید که بنده های
او را شیطان از راه راست دور براه خود در آورد حق سبحانه وتعالی در هر زمانی نبی
بر سر آن قوم فرستاد تا آن قوم را از راه شیطان منع کرد و براه رحمن در آورد
پس شریعت عبارت ازین اوامر و نواهی شد فاین شریعت همین مقدار
شد که از راه شیطان منع کرد و براه رحمن در آورد پس حضرت صلی الله علیه
وسلم مبعوث برای همین بودند چنانکه فرمود بعثت لبیان الشریعة لا لبیان
الحقیقة چرا که آن زمان عالم از کافران پر شده بود بمقاتله و محاربه بسیار همین
مقدار می توانست کرد که جماعتی را از راه شیطان بر سر راه راست آورد اما
فرصت آنکه ایشان را بمقصود رساند نبود که چرا که همه یکبار مسلمان نشدند که
ایشان را رهبر کند و بمقصود رساند از جهت آن زمانی که در حیات بود آنحضرت
صلی الله علیه وسلم از راه شیطان منع میکرد و براه راست می آورد علمی که
علما ظاهر دارند همین مقدار بیش نیست که جماعتی را از راه شیطان براه
راست آرند ایشان را از راه و رفتار راه و روندگان راه و علامات راه چه خبر
چونکه خود در سر راه مانده اند ؛ بیت ؛ زد شیخ شهر طعنه بر اسرار اهل دل ؛ المرء لا یزال
عدو لما جهل ؛ پس عداوت ایشان از سر جهل خواهد بود اما بدان ای طالب
صادق که عبارت از طریقت که الطریقة افعالی است [illegible] علیها حضرت



حضرت صلی الله علیه وسلم بسالکان طریق هر کسی را مناسب استعداد
تعلیم کرده اند دیگر افعال جمع فعل است و مراد از فعل اینجا عمل است یعنی هر کسی عملی
مخصوص این راه را بیان کرده اند چنانکه فرمود حضرت صلی الله علیه وسلم الطرق
الی الله بعدد انفاس الخلایق مراد از اعمال اینهاست یعنی بعضی بذکر کفی رسیدند
بعضی بذکر جهر و بعضی بذکر خفیه و بعضی بتوجه و بعضی بمراقبه و بعضی بمجاهدت و بعضی بخدمت
و بعضی دیگر بطریق رابطه و بعضی دیگر بشنیدن الحان طیبه چنانکه گفته شد الاصوات
الطیبة هی مخاطبات الحق الی العبد و بعضی بصحبت بلکه اکثر بصحبت ؛ بیت ؛
صحبت به زهر علتست ؛ هر که با او نشست در عمل است ؛ این عمل همجوار
پنهانست ؛ رهبرت سوی وصل جانانست ؛ الی هذا القیاس پس همچنین هر کسی
مناسب استعداد خود بعملی بمقصود رسیدند پس وقتی که طریق مختلف باشند پس
عیب کردن سالکان طریق را جهل محض خواهد بود دیگر گوئی که حضرت صلی الله
علیه وسلم چونکه مبعوث بر شریعت بودند نه بر حقیقت پس بیان حقیقت چون کرده باشد
چرا که بعثت لبیان الشریعة که گفت بعثت عام است یعنی بر کافه و مراد
از لا لبیان الحقیقة یعنی مبعوث شدم از جهت بیان حقیقه بر خاصان نه بر عوام
همچنانکه مخصوص کرده اند شرذمه پس با خواص هر چه اسرار و حقایق و معارف
آنچه ممکن بود با ایشان گفت چرا که آن زمان محل افشای اسرار نبود و چونکه بدایت
اسلام بود بعد از آن این شرذمه کس ها مورث شدند غالبا که در زمان خود هر کس ها
طالبان طریق بمقدار استعداد ایشان با ایشان گفتند آن بود که بعد از حضرت
صلی الله علیه وسلم هر کسی بمقدار استعداد خود اظهار معارف و حقایق الهی کردند

الی یومنا هذا چنانکه منقولست از عرفای آن زمان جماعتی بزیارت مولانای رومی
قدس سره آمده بوده اند مگر از حضرت مولانا سوال کرده اند از سر این حدیث که
ان الله تعالی شرابا اعدت لاولیایه اذا شربوا سکروا و اذا سکروا طابوا و اذا
طابوا ذابوا الی آخر الحدیث حضرت مولانا فرموده اند که حضرت محمد رسول الله
صلی الله علیه وسلم بقرب قاب قوسین او ادنی که مشرف شده جمال و جلال حضرت
احدیت را جل جلاله بدیده بصیرت بدید بیت شده ز نور بصر نور دل گشت
بصیرت به بصر متصل . بعد از کشف لطایف سبحانی و تحقیق سور کنوز ربانی از
حضرت عزت دو جام جهان نما از نور ظاهر شد یکی از شیر و یکی از شراب خالص
باختیار یکی ازین دو امر شد حضرت صلی الله علیه وسلم فرموده اند اخترت اللبن
واجتنبت الخمر لاختیار امتی زیرا که آن عهد در ابتدای احکام و قوانین شریعت
واستحکام اساس اوامر طریقت بود جام جهان نمای حقیقت را بجهة عارفان آن
و خاصان ملت خویش محافظت فرمود و از بوی خوش آن شرابست که بعضی
از اولیا را تحمل حجب اوقات بیخود میشوند و کشف رازها میکنند بیت کدام باده
که نوشیده بود از رواد هم . که مست وار شد از ملک و مملکت بیزار . چه سکر بود
که آواز داد سبحانی . که گفت رمز انا الحق رفت بر سر دار . همه باتفاق استحسان حضرت
مولانا کردند بیت اگر ز عقل عالمیان ازین مستی چکید جرعه . نه آدم ماند و عالم نه
مخموری نه خود کامی شعر شربت الحب کاسا بعد کاس . فما نفدت شراب و ما
رویت . از حضرت مولانا پرسیدند که وجد چیست فرمود الوجد انزعاج الروح
عن احتمال غلبة الشوق بدان ای طالب صادق که مراد از شریعت راه است



و مراد از طریقت عمل شدن در راه یعنی رفتن در راه و مراد از حقیقت که الحقیقة حالی است
نتیجه شد که از عمل کردن بعلم حاصل شد هر چگاه سالک طریق بتقضای علم دانست
راه راست را در آمدن در راه آن رفتار او در راه عمل او دست هر قدمی که می اندازد
بحکم من تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا هر زمان قطره از شراب محبت
بر کام جان او میچکانند از مستی آن شراب هر زمان او را حالتی و کیفیتی میشود و مغلوب
میشود و در زمان بیخودی نعره و فریاد میکند از کمال بیخودی گاهی اسرار و معارف
الهی را افشا میکند چرا که او دران زمان مغلوبست المغلوب معذور گفته اند
درین زمان او معذور است پس همچنین هر چند قدم در راه پیش می نهد شراب
محبت از جام محبت در کام جانش بیشتر میچکانند آتش محبت از نهادش
سر بر میزند و میسوزد و حرارت آتش محبت هر چه نشان غیر و غیریت است هیچ
چیز از نام و نشان وجود و هستی در وی باقی نمی ماند نعره هل فی الدار غیری
زدن میگیرد بیت کجا غیر و کو غیر و کو نقش غیر . سوی الله والله ما فی الوجود .
لیس فی الدار غیره موجود . چنگ میگوید از زبان رباب . فریاد لیس فی
جبتی سوی الله کردن و گفتن میگیرد و این مقام عشق است گفته اند بیت عشق
آن شعله است کو چون بر فروخت . هر چه جز معشوق باقی جمله سوخت .
تیغ لا در قتل غیر حق براند . در نگر زان پس که بعد لا چه ماند . ماند الا الله باقی
جمله رفت . شاد باش ای عشق شرکت سوز رفت . شاد باش ای عشق
خوش سودای ما . ای طبیب جمله علتهای ما . آتشی از عشق در جان
بر فروز . سر بسر فکر و عبارت را بسوز . موسیا آداب دانان دیگرند . سوخته

بجان وروانان دیگراند ٭ تو زمستان قلاوزی مجو ٭ جاده خاکازرا چه فرمای
رفو ٭ عاشقانرا نفس سوز میست ٭ برده ویران خراج وعشر نیست
ملت عشق ازهمه دینها جداست ٭ عاشقانرا مذهب وملت خداست ٭
استاد تو عشق است چو انجا رسی ٭ او خود بزبان حال گوید چون کس ٭ نهایت سیر
الی الله تا اینجاست **مثنوی** بنده بود اینجا رسید وشاه شد ٭ رهبر ورهرو
نماند وراه شد ٭ اینجا دیگر رفتار نیست بعد ازان سیر فی الله است این معنی کلام م
گشتن است **بیت** در کشش افتی روش گم گردد است ٭ گر بود یک قطره
قلزم گردد است **بیت** گر کششی است ناگهان نا بری بخود کمان ٭ پیک قبول ماست
آن کمان سوی مات میکشد ٭ باش زبون هر فره ما الحشامدت کره ٭ درد
گرزکش درده کمان بدوات میکشد ٭ او را نهایتی نیست چراکه سیر در بی نهایت است
وسیر در بی نهایت را نهایت نمی باشد **بیت** مستم خرابم بیخبر رو محتسب از کن خبر
هم ترا هم محتسب را چاشنی آورده ام ٭ والله اعلم بالصواب **غزل** شراب شوق
می نوشم بگرد یار میگردم ٭ سخن مستانه میگویم ولی هشیار میگردم ٭ در مجلس
مستان خدا وقت سماع است ٭ چون عشق مزید آمد وچون عشق هویداست ٭
هر قصه که در وصف جمالست وجلالست ٭ تا فکر زیادت بکنی مایه سوداست ٭
ای دوست دلم را هوس باده حمراست ٭ زان باده حمرا که دران نور تجلی است ٭
مستان خرابیم سر از پای ندانیم ٭ این حیرت جودت همه از جودت صهباست ٭
خواهی لقب خضر کن وخواه مسیحا ٭ عشق است بهر حال که آن محیی موتی است ٭
ای خواجه اگر معرفتی نیست محالست ٭ گر معرفتی هست نصیب دل داناست



تا کی لب جوی زجرب زده گانیم ٭ از جوی گذر کن که دران سوی تماشاست ٭
از عشق جهانگیر که عالم همه مستند ٭ گر زهد وسلامت طلبی مایه سوداست ٭ قائم
زسر کوی هنر گر زرو دور ٭ چون نور تجلی زجبین تو هویداست **غزل** بقدر جام
شوق بود حالت مستان ٭ هزار جان گرامی فدای رطل گران ٭ اگرچه طاقت
رطل گران بوسع تو نیست ٭ زدست ساقی باقی پیاله بستان ٭ ازان شراب که
مدهوش اوست ملک وملک ٭ ازان شراب که مست است ازان زمین وزمان ٭ ازان
شراب که مرهون اوست جان وخرد ٭ ازان شراب که موقوف اوست امن وامان ٭ ازان
شراب که سلطان کشد شود درویش ٭ ازان شراب که درویش را کند سلطان ٭
ازان شراب که ناهید را برقص آرد ٭ ازان می که کند آفتاب را رخشان ٭ ازان شراب
که پیران همچو این شوند از رو ٭ ازان می که جوان را کند جوان چو این ٭ زهی شراب وزهی
شورش وزهی مستی ٭ زهی عطا وزهی منت وزهی احسان ٭ ز شرب عشق
تو مستیم همچو آتش تیز ٭ زهی حرارت باده زهی حلاوت جان ٭ زنگ آب
شدم بس شراب ناب شدم ٭ شراب خانه شدم هرچه خوانیم منجوان ٭

زقاسمی نظر لطف خویش باز مگیر ٭
که قاسمی ز تو دارد حیات جاویدان ٭

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی اظهر عیون الحکمة والمعرفة فی قلوب المخلصین والمحققین
واجری المعارف والحقائق علی لسان العارفین والعاشقین والصلوة
والسلام علی رسوله محمد الذی خلق من الماء والطین وعلی آله واصحابه
العارفین والعاشقین فاما بعد قوله تعالی **واذکر ربک اذا نسیت**
ای اذا نسیت غیرک ثم نسیت نفسک ثم نسیت وصفک یعنی
فراموش کردن وصفی را که آن بیخودی و غیبت است از خود **بیت**
ذکر گو ذکر تا ترا جانست ؛ پاکی دل ز ذکر یزدانست قال النبی
علیه السلام **افضل الذکر لا اله الا الله** بدان ای سالک طریق که جهة
افضلیت این ذکر بر اذکار دیگر آنست که این کلمه دو جزو است
در یک جزو نفی غیر است و در جزو دیگر اثبات محبوب حقیقی بر دل و تقدیم
نفی بر اثبات از جهة آنست که او لا تا غیر منفی نمیشود محبت محبوب حقیقی





بر دل ثابت نمیشود چونکه انهما ضدان لا یجتمعان اند **بیت** با دوست
گزین کمال با جان ؛ یک خانه دو مهمان نگنجد ؛ چنانکه رباعی حضرت
خاقان عالیشان عبید الله خان سلمه الله وابقاه نیز ناظر است بر آن **رباعی**
ای سالک اوزونکا تیلکری همروی ؛ حاضر کور روب انی ناظر واگه دی
حبس نفس ایلاب انجمن خلوتیدا ؛ اخلاص املا لا اله الا الله دیی
بدان ای سالک طریق که نجات که اولاد عالم و آدم نبود و تمام هیچ چیز از
مخلوقات در عالم نبود بنا بر حکمتی که در بعضی رسایل نوشته شده است
عالم را خلق کرد اگر خواهی شرح از آنجا طلب نما از خدام واجب الاحترام
انسان **ص** شرح نطق او از درس ای سلیم ؛ حکمت لقمان از لقمان
ای حکیم ؛ بعد از آن حضرت آدم را خلق کرد بید قدرت خود در چهل صباح
قال النبی علیه السلام **خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا** خاک آدم را
گل کرد در چل بامداد ؛ بعد از آن جان را درو آرام داد ؛ و از روح خود در قالب
آدم دمید قوله تعالی **ونفخت فیه من روحی** به بهشت فرستاد و در بهشت حضرت حوا را
از پهلوی چپ او خلق کرد و هر دو را بدنیا فرستاد بجهة عمارت دنیا **بیت**
چو آدم را فرستادیم بیرون ؛ جمال خویش بر صحرا نهادیم ؛ مرجع حقیقت
آدمی همان روح الهی است که کعبه شد او صاف او علم و حیات و حکمت
و قدرت و سمع و بصر و ارادت و کلام مرجع غیر انهاست همه اوصاف
بشریت است که در دنیا او را حاصل شده است این جا شده او را از حقیقت مقصود
که حق است سبحانه و تعالی سالک طریق خواهد که باز بحقیقت خود رسد که حقیقت

سبحانه وتعالی واصل شود بی رفع این حجابات ممکن نیست بیت حجاب چهره
جان میشود غبار تنم ، خوش آن دمی که ازین چهره پرده برفکنم ، از جهت
حضرت خواجگان قدس الله ارواحهم ذکر لا اله الا الله را که افضل همه
اذکار است از جهت نفی غیر از دل و اثبات محبوب حقیقی را که حق است
سبحانه وتعالی در دل ثبت سازند همچنین نفی غیر و اثبات محبوب حقیقی کرده
کرده بجائی رسد که هرچه نشان وجود و هستی سالک است از ساحت
دلش منفی شود که هیچ چیز نماند از محبت غیر مگر محبت محبوب حقیقی بعد ازان
گفته گفته بجائی رسد که سالک و صفت سالک که آن بیخودی و بیشعوریست
نیز نماند جز حضور و آگاهی و حضور و آگاهی علی الدوام که صفت ذاتی حق است
سبحانه وتعالی عبارت از وجود موهوب حقانی این وجود است هرچه
از سالک ظاهر میشود از ان اوست سبحانه وتعالی سالک را هیچ نیست
بیت بعد ازین گر شرح گویم ابلهی است ، زانکه شرح این ورای
آگهی است نماند حرکت اندر حیوان ، بیکزی برآید قالب و جان
همچنانکه درین مقام از حضرت صلی الله علیه وسلم واقع شد من الله تعالی
ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی ما رمیت اذ رمیت بی و بیت ،،
همچنین قال الله ازمیش بحیث ، بدان ای طالب صادق که سالکان
این طریق سه قسم اند مبتدی و متوسط و منتهی چونکه ذکر لا اله الا الله
سبب رفع حجاب و وصل محبوب حقیقی میشود پس چاره نباشد هریکی ازین
مبتدی و متوسط و منتهی را از ذکری که بآن رفع حجابات کنند از دل



دوا وصل سازند خود را بمحبوب حقیقی اولا بدان ای سالک راه حقیقت که
ذکری که ثمره و نتیجه او وصل محبوب حقیقی است آنست که سالک طریق
بباید که این سررشته دولت را از کامل مکمل گیرد که او از کامل مکملی
دیگر گرفته باشد همچنین متصل تا حضرت صلی الله علیه وسلم تا نتیجه دهد چنانکه
گفته اند تیر از ترکش سلطان باید تا حمایت را شاید بعد از بدست آوردن
این سررشته از کامل مکمل بحکم خیر الاعمال ادومها بطریق دوام در
همه جا با همه کس و در همه کار می باید که مشغول و حاضر باشد ، سررشته
دولت ای برادر بکف آر ، وین عمر گرامی بخسارت مگذار ، دایم همه جا
با همه کس در همه کار ، میدار نهفته روی دل جانب یار ، بصدق
و اخلاص تمام و دیگر ذکری که پیش خود یا از پدر و برادر و مصاحبان و استادان
و معلمان و از کتب یا از کسی که بمرتبه مکمل و ارشاد نرسیده باشد که
گرفته باشند این نتیجه نمیدهد چرا که اینها گفته اند بمنزله تخمیست نارسیده او
سبز نخواهد شد ازینجا که بر دهد بیت بی پیر مرو تو در خرابات ، هرچند
سکندر زمانی ، گشتم بسینه تخم وفای تو سالها ، لیکن بری نداد حاصل
زکشت ما ، اگرچه نتایج دیگر حاصل شود مثل صفای خاطر و بعضی کرامات
و مکاشفات و درجات در بهشت از حور و قصور و امثال اینها همه سهل است
پیش درجات عاشقان و عارفان که آن قرب و وصل محبوب حقیقی است
بیت قرب نی بالا و پستی رفتن است ، قرب حق از قید هستی رستن است
اتصالی بی تکیف بی قیاس ، هست رب الناس را با جان ناس ، و این

مقام قصور و حور اگر مقام ابلهانست در جنت قال النبی صلی الله
علیه و سلم اکثر اهل الجنة البله در واقع با وجود وصل محبوب حقیقی در دنیا
باین اندک فرصت و آلات و اسباب که باو داده اند حاصل می تواند
کرد بفواکه جنت باز ماندن جز ابلهی چه خواهد بود بیت دیگرا از او وعده
گرفته را دابود لیک ما را نقد هم اینجا بود نقلست از حضرت شیخ
شبلی قدس سره که گذار ایشان بر جایی افتاده باشد که قاری این قرآت
میکرده باشد قوله تعالی ان اصحاب الجنة الیوم فی شغل فاکهون
حضرت شیخ فریادی کرده گفته باشند که اللهم لا تجعلنی منهم یعنی
بار خدایا مرا از این ابلهان مگردان که بفواکه جنت از تو باز مانم بکمال
قابلیت استعدادی که حق تعالی با آدمیان داده است بهر چه
از و باز میماند ابلهیست بیت بهر چه از دوست وامانی چه زشت آن
نقش و چه زیبا بهر چه از دوست دور افتی چه کفر آن حرف و چه
ایمان نقلست از حضرت امیر سید شریف قدس سره که در آوان طلب
علم بواسطه زهد و تقوی صفای خاطر ایشان در مرتبه بوده است
که بر در مسجدی مقفل که میرسیده اند اشارت که میکرده اند قفل از هم
میریخته است مکاشفات از ایشان بمرتبه بوده که همه چیز بر ایشان
ظاهر بوده و ما همه دانسته اند که اینها مقصود نیست بیت سلوک راه
عشق از خود رهاییست نه قطع منزل و طی مقامات هوس و مستی
و ذوق می پرستی چکار آید مرا کشف و کرامات و مقصود از همه



طامات و عبادات از فکر و ذکر و علم و عمل وصل محبوب حقیقی عقوبت داده
و حصول او بی صحبت و ارادت کامل مکمل میسر نی بصحبت شریف
خواجه علاء الدین عطار عطره الله تربته شتافته اند بنظر قبول و طریقه
ایشان مشرف شده اند بیت اصل این جمله کمالات بجز مرشد نیست
پر صاحبدل کامل صفت بحر آشام در اندک زمانی کمالات
ایشان در صحبت شریف ایشان بجای رسیده بود که بعد از انتقال
از حضرت خواجه هرچه در صحبت شریف ایشان در خیابان مگذشته در
در سمرقند حضرت امیر را معلوم می شده غرض این سخنان آنکه
بهتر طریقی از طرق این طایفه که عمل میکنند سالک طریق می باید که حاجات
و ارادت کامل مکمل باشد تا وصل محبوب حقیقی حاصل شود دیگر بد آنکه
هیچ ذکری و فکری و عملی سالکان طریق را بهتر از صحبت کامل
مکمل نیست آنچه در یکزمان در صحبت او حاصل میشود بسالهای دراز
بذکر و فکر حاصل نمیشود بیت صحبت پیر به ز هر عملست هر که
با او نشست در عملست این عمل هیچ را ز نهانست رهبرت
سوی وصل جانانست الشیطان یفر من ظل عمر سایه رهبر است
از ذکر حق باز آمدیم بیان صحبت بدان ای سالک طریق که گفته اند
الطرق الی الله بعدد انفاس الخلائق اگر چه راه بحضرت حق
سبحانه و تعالی بعدد هر نفسی است اما بهترین راه ها و نزدیکترین طرق
طریق صحبت کامل مکمل است چرا که طریق حضرت و صحابه کرام او

صلی الله علیه وسلم صحبت بوده است نمی بینی که صحابه کرام رضوان الله
علیهم اجمعین با آنکه همه کمالات را داشتند و باهمه اوصاف نیک
موصوف بودند موسوم بصحابی شدند و آنکه گفته اند اصحبوا مع الله
فان لم تطیقوا فاصحبوا مع من یصحب مع الله مراد ازین صحبت
اینجا لازمه صحبت است که آن حضور و آگاهیست یعنی حاضر و آگاه
باشید بحق سبحانه و تعالی اگر توانید پس حاضر بکسانی باشید که ایشان
حاضر بحق سبحانه و تعالی و کمر بدانکه فائده تمام از صحبت وقتی حاصل شود
که آداب و شرائط صحبت را بجا آری هر چه آداب
و شرائط را در آداب السالکین مستوفی نوشته شده است ازانجا طلب
آمدیم به بیان تلقین ذکر لا اله الا الله که حضرت خواجگان قدس الله
سره از انجمله اذکار اختیار کرده اند چونکه سالکان طریق سه قسم اند
ذکر نیز سه قسم است ذکر مبتدیان این طریق آنست که ذکر لا اله
الا الله را بحرکات ثلاثه و وقوف ثلاثه می باید گفت باجازت کامل
مکمل اولا آنکه نفس خود را در زیر ناف حبس می باید کرد و زبان را
بر کام می باید چسپانید و این نفس را آخر انفاس خود اعتقاد کرد چونکه
عبارت از عمر نفسی چند است معدود فی علم الله گفته اند ما مضی فات
و مستقبل نزاده است و حال در نزع است حرکات ثلاثه آنکه در زمان
گفتن لا سر خود را بالا می باید کرد و در زمان گفتن اله بجانب دست
راست حرکت کرده سر تعلقی که عبارت از حجابات اوست از وصل





محبوب حقیقی در نظر آورده بشمشیر لا انها را از دل خود قطع کرده در
زمان گفتن الا الله نفس حبس کرده خود را بدل حقیقی که عبارت از اندیشه اوست
بجانب دست چپ متوجه گوشت پاره صنوبری الشکل ساخته بزور
هر چه تمامتر بکشد تا اثر حرارت نفس تا جمیع اعضای سالک برسد و وقوف
ثلاثه و وقوف عددی آنکه ذکر را شمرده گوید طاق طاق از سه تا بیست و یک
که محل نتیجه است و وقوف زمانی آنکه در زمان حبس کردن و گذاشتن نفس
و تا مین النفسین حاضر و آگاه باشد خاطر غیری در دل درنیاید و وقوف
قلبی آنکه در زمان گفتن الا الله دل خود را انجا حاضر سازد همچنین طاق طاق
گفته میرود تا بیکنفس به بیست و یک برسد که محل نتیجه است مراد از
نتیجه اینجا فنای وجود بشریت است آن تعلقهاست که بود او را بچیزها
اگر تعلق و محبت یکی از انها از دل او نفی شده است ذکر او نتیجه داده است
و اگر نه دلیلست به بیحاصلی عملی او یعنی نقصانی در عمل او واقع شده است
احتیاط کند باز از سر گیرد طاق طاق تا باز به بیست و یک برسد ملاحظه
کند اگر ذکر او نتیجه داده است همچنین طاق طاق گفته میرود تا آنزمانیکه
وجود بشریت که عبارت از تعلقهای اوست تمام منتفی شود که تعلق هیچ
چیز از اشیا مقدار نیم سوزنی در دل او نماند بیت سوزنی را پای بند
راه عیسی ساختند حب دنیا بنده آمد گر همه یک سوزنست شعر
معنی آزادیست غیر کی سالک در مقام ارباب حرف و تکالیف
آزاد شد تا این زمان از و هیچکاری نمی آید غیر ازین این زمان امیدا ست

ازدوی کار برآید چنانکه گفته اند مثنوی گر زبان و اشارت میکنی ٭ ور ز
دل او عبارت میکنی ٭ نیست حرفی نیست اندر تو کار ٭ جهد کن تا خیر داری زشت
عبار ٭ هان بغیر مشغول او را آزاد کن ٭ بنده شو لی هی و والهش یاد کن ٭
انیست نهایت ذکر مبتدیان این طریق بیان شرایط ذکر اول آنست
که وضو را بطریق دوام بر خود لازم داند دیگر آنکه ذکر از دل گوید از معده
نگوید که نتیجه نمیدهد از دل گوید یعنی ازین اندیشه گوید که عبارت از
دل حقیقی است بدل گوید یعنی باین گوشت پاره صنوبری الشکل گوید که
در پهلوی چپ اوست دیگر آنکه این حرکات که گفته شد پیش مردم
ظاهر نسازد و مخفی گوید چرا که این نسبت شریف را بشابه جوهر نسبت
گفته اند هر چند نهان تر لطافتش بیشتر دیگر آنکه بطریق دوام گوید
اگر گاهی گوید و گاهی نگوید باین طریق اگر هزار سال گوید نتیجه نمیدهد دیگر
آنکه سالک از صحبت غیر جنس تا تواند گریزان باشد همچنان از شیر
میگریزد مثنوی ز احمقان بگریز چون عیسی گریخت ٭ صحبت احمق
بسی خونها که ریخت ٭ نخست موعظت پیر صحبت این حرفست ٭ که از
مصاحب ناجنس احتراز کنید ٭ چونکه آدمی را چنین قابل آفریده که
با هر کسی که می نشیند رنگ او میگیرد پس سالک می باید که جز با عاشقان
و عارفان نشست و خاست نکند تا از قبیل ایشان بیت با عاشقان
نشین و همه عاشقی گزین ٭ با آنکه نیست عاشق یکدم مشو قرین ٭ و
در لقمه و پوشش تا تواند احتیاط کند بجد که اصل در طریق اینهاست چه لقمه



در وجود آدمی بمنزله تخم است هر چه کارند بر دارند همان اگر طیب طیب
و گر خبیث خبیث بیت لقمه تخم است و برش اندیشها ٭ لقمه بحر و گوهرش
اندیشها ٭ هر خیر کاری هم از آن جنس بر روی ٭ گر نیک در آبی تخم بیگانه
و در پوشش احتیاط کند که ظاهر را که تاثیر تمام است در باطن
چنانکه باطن را تاثیر تمام است در ظاهر که الظاهر عنوان الباطن گفته اند
نقلست از خواجه احرار خواجه عبید الله قدس سره العزیز که روزی
بصحبت شریف حضرت امیر قاسم قدس سره در آمدم فرمودند با و هیچ میدانی
که درین زمان معارف و حقایق الهی در میان مردم چرا کمتر است خود
عنایت کرده فرمودند که بنای کار بر تصفیه و وجه استعداد است
و بنای تصفیه وجه استعداد بر لقمه حلالست درین زمان لقمه حلال
کم یافت تا زمانی که دست ما کار میکرد طاقیه هزار بخیه میدوختیم
و از آن وجه میخوردیم و می پوشیدیم کتابخانه از آبا ما مانده بود این زمان
او را فروخته ایم و وجه تجارتی از آن جا میخوریم و می پوشیم نقلست
از حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الحق والدین قدس الله سره که در
لقمه در مرتبه احتیاط میفرموده اند که در زمان پختن طعام هیچ کس هیچ
کاری را بی طهارت و از سر غفلت نمیکرده اند اگر شخصی چیزی در دیگ
می انداخته هیچکس را از یاران خوردنی مانع اند خوردن و خود نمیخورده اند
و میگفته اند که طعامی که بر غفلت پخته شده است نتیجه اش غفلت خواهد بود
از جمله یاران و خادمان ایشان همه مرتبه حضور را گاهی مشرف شده

بوده دیگر محاسبه است افضل ما یلزم الانسان نفسه المراقبه والمحاسبه
وسیاسته عمله بالعلم والحکم خیر الاعمال ادومها گفته‌اند عمل سالک طریق
تا مدتی مدید پیوسته نشود هیچ نتیجه از عمل او حاصل نمیشود و عمل سالک طریق
وقتی دایمی میشود که مراقبه و محاسبه را در کار دارد و مراد از مراقبه
در مقام اینست که سالک هرگاه از خواب متنبه شود می باید که مراقب
انفاس خود باشد که نفسی بغفلت از وی بر نیاید تا نماز دیگر چون نماز دیگر گزارد
بعد از ان محل محاسبه است بحکم تفکر ساعة خیر من عبادة الثقلین تفکر کند
ببیند که چند نفس را بحضور و آگاهی بر آورده است و چند نفس را بغفلت
پیدا سازد و آنچه بغفلت بر آورده است توبه کند و هفتاد بار استغفار
کند کما قال النبی علیه السلام انه لیغان علی قلبی حتی استغفر الله فی
کل یوم سبعین مرة تا آن بیکاری های او نیز از قبیل کار شود و آنچه
بحضور و آگاهی بر آورده است شکر و حمد گوید حق سبحانه و تعالی را تا سبب
زیادتی عمل او شود کقوله تعالی لئن شکرتم لازیدنکم و سیاسته
عمل او بعلم آنست که هر عملی که کند از شریعت و طریقت بمقتضای
علم می باید که بلسان این طایفه وجود عدم میگویند سالک می باید
که اهتمام نماید که این دو صفت در وی دایمی شود بر وجهی که از کمال بی
شعوری تمام وجود خود را فراموش کند که هیچ از وجود و هستی خود
خبر نماندش بعد از ان بکمال همتی که دارد می باید که مغز و نتیجه ذکر که
حضور و آگاهیست بهمگی خود متوجه این بی شعوری سازد تا آن زمانکه





این بی شعوری بتمام از وی زایل نشود و آگاهیش دایمی نشود و این است
وصل اعدام که گفته‌اند بعد ازین می توانند که کارها که مردان این راه
کرده‌اند کنند بیت وصل اعدام اگر توانی کرد ۞ کار مردان مرد دانی کرد
۞ اینست مقام لا ابل بخود حاضر و بحق حاضر حدیث من عرف نفسه
فقد عرف ربه بتحقیق اینست بدان ای سالک طریق که فنا بر سه
قسم است یکی فنای وجود بشریت که آن نهایت مبتدیان این طریق است
دوم فنای نفس سالک که عبارت از ان بی شعوری و بیخودیست
و آن نهایت سلوک متوسطان این طریق است سیوم فنای صفت
سالک که عبارت از زایل شدن بیخودی و بی شعوریست و این نهایت
سلوک منتهیان این طریق است بعد از زایل شدن این همه
اوصاف آنچه از سالک ظاهر میشود جز حضور و آگاهی هیچ نیست و این
حضور و آگاهی علی الدوام صفت ذاتی حق است سبحانه و تعالی
این زمان سالک هر چند در خود نظر میکند جز این حضور و آگاهی هیچ
نمی یابد و هر چند میخواهد که این حضور و آگاهی را از خود دور کند
نمیتواند اینست معنی لا ابل بخود حاضر و بحق حاضر و اینست وجود موهوب
حقانی انتهی مرتبه خدادانان این طریق است مصرع گر خدا دانی بیا
اسرار حق اظهار کن بیت خدادان گر خدادان شد بتحقیق ۞ بود وی
داد حق ملک سلیمان ۞ بنده بود اینجا رسید و شاه شد ۞ زهره در مهر
نماند و راه شد ۞ آب کوزه چون در آب جو شود ۞ محو گردد در وی و جو او

شود ⁂ وصف و فانی شد و دو آتش لقا ⁂ زین پس نی کم شود نی بر بقا
این مقام کشش است بیت در کشش افتی روش گم کرد دست ⁂ گر بود
یک قطره قلزم کرد دست ⁂ گر گشتی است تا کهان تا نبری بخود گمان ⁂
یک قبول است آن کان سوی مات میکشد ⁂ باش تو بون هر ذره
انجشایت کرده ⁂ در دکرش که در ره کان بدوات میکشد ⁂ اینمقام
درد و سوز است و مقام عشق است مثنوی عشق آن شعله است کو
چون بر فروخت ⁂ هر چه جز معشوق باقی جمله سوخت ⁂ تیغ لا در قتل غیر حق
براند ⁂ در نگر زان پس که بعد لا چه ماند ⁂ ماند الا الله باقی جمله رفت
شاد باش ای عشق شرکت سوز رفت ⁂ اینمقام توحید و وحدت است
درین مقام بوده است که بعضی از اکابر مغلوب شدند و فریاد سبحانی
ما اعظم شانی بر آوردند انچنان بوده است که سلطان العارفین گاهی
درینمقام مغلوب می شده اند و این عبارت میفرموده اند بعضی از یاران
ایشان که باین عالی نرسیده بوده اند و محرم این مقام نبوده اند گفته باشند
بایشان که عجب است از شما که همچنان میگویید ایشان گفته باشند
که اگر من بگویم هر کسی از شما کاردی بگیرید و مرا بکشید بیت مرا کشند و طنابی
بگردن اندازند ⁂ کشان کشان چو سگانم بکوی یار برید ⁂ جماعتی
از هیچ حوصله کان بی مایه کاردها گرفته ایستاده باشند حضرت شیخ مغلوب
شده باز انچنان کلمات گفته باشند المغلوب معذور ایشان معذور ندانسته
کاردها بر ایشان زده باشند اتفاقا بر عکس از جهل همه بر خود زده اند و خود را

هلاک کرده



هلاک کرد بیت ای بسا کس را که صورت راه زد ⁂ قصد صورت کرد و بر
الله زد ⁂ بعد از رسیدن باین مقام عالی که چشم دل سالکان گشاده شد
هر چند در خود نظر کردند غیر وجه باقی هیچ چیز ندیدند آن بود که هر کس
مناسب استعداد خود درین مقام سخنی گفتند بیت کجا غیر و کو غیر و کو نقش غیر
سوی الله و الله ما فی الوجود ⁂ بغیر از دوست در عالم کسی نیست ⁂
و ما فی الدار غیر الله دیار ⁂ و درین مقام بود که بعضی اکابر سخنان
بلند گفتند بیت صفه و بام و سرا جمله پر است از خدا ⁂ چشم و دلی بر کشا که
رسد روشنی ⁂ و حضرت مولانا عبد الرحمن جامی قدس سره میفرمایند
رباعی همسایه و همنشین و همره همه اوست ⁂ در دلق گدا و کسوت شه همه
اوست ⁂ در انجمن فرق و نهانخانه جمع ⁂ بالله همه اوست ثم
بالله همه اوست ⁂ زنهار و هزار زنهار ای سالک طریق ما بعد از ین همه
سلوک که بلند تر گفته شد باین مقام عالی نرسی که هر چند در خود نظر کنی غیر
حضور و آگاهی هیچ نیابی و هر چند خواهی که این حضور و آگاهی را از
خود دور کنی نتوانی از سخنان بلند این طایفه مگویی که اگر گویی بی محل
گفته باشی این را افترا گویند بیت گفته اند حق سبحانه و تعالی
یعنی حق سبحانه مرا انچنین حال داده است و حال آنکه او را این حال نه
انچنین کس را وعید بسیار است کمترین عقوبت او در دنیا آنست
که هرگز باینحال مشرف نخواهد شد و با وجود رسیدن باینمقام عالی گفتن
این سخنان بر غیر اهلش جایز نداشته اند بیت با نادانان مگوییه حقایق

که هر گوشی سخن را نیست لایق مگر محرمان این طریق علی الخصوص بر بعضی
علما که زهد و خشکی و تقوی بر ایشان غالبست و ایشان پندار زهد و علم و دانش
خود و هیچ جای آنکه ازین سخنان در کوزه استعداد ایشان گنجد نمانده است

بیت
با زاهدان مگوئید اسرار عشق و مستی ٭ تا بیخبر بمیرند از رنگ خودپرستی

این سخنان را وجودی می باید که او تهی و فانی شده باشد از جمیع اوصاف
بشریت چونکه ایشان را هیچ مناسبتی باین سخنان نیست هیچ بهره از
سخنان با ایشان نمیرسد ازینجهة بعضی اکابر را طعنه و تکفیر و انکار کرده اند

بیت
منکر چه شوی بحالت زنده دلان ٭ چون هر چه ترا نیست کسی را
نبود ٭ ای اولیا حق را ز حق جدا شمردن ٭ گر ظن نیک داری با
اولیا چه باشد ٭

مگر آنکه صدیق و مخلص باشد از کمال صدق و اخلاص
سخنان این مردم را دیده و شنوده است و هیچ شبه در انکار این
سخنان نمیکند امیدست که کشته گشته و گرویده حال او شود انشاء الله
تعالی ازینجهة حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بهر کس پیش
از اصحاب کرام ازین سخنان نگفته اند دیگران محرم و مستعد اسرار
ایشان نبوده اند غالبا حضرت مخدوم میفرمودند که حضرت ایشان
نیز همچنین پس از موالی که در ملازمت شریف ایشان می بودند می گفتند
مگر فقیر که بقدر اعتماد کرده بودند آن نیز بعد از امتحان بسیار گاهی که حضرت
ایشان را داعیه گفتن این سخنان می شد فقیر را همراه خود در جای خالی
می در آوردند و از سخنان عالی این طائفه میگفتند یکبارگی این ضعیف

درخا

در خانه خالی نشسته ازین سخنان میگفتند بغایت گرم شده بودند
که یکی از موالی ایشان در آمد فی الحال ساکت شدند و در غضب شدند
و گفتند که غالبا تو این سخنان را منکری او سوگند خوردن گرفت
که من منکر نیستم ایشان گفتند مهمل مگو ما را معیاریست که آن سخن آمدست
همچو آب از ناو آسیا می آمد تو که در آمدی سخنان از تو گریخت

بیت
چونکه نامحرم در آمد از درم ٭ پرده در پنهان شدند اهل حرم

بعد از آن فرمودند تو باین استعداد می بایست مرید سید عاشق می بودی
ترا با ما هیچ مناسبتی نیست و نیز حضرت ایشان میفرموده اند موالی
و زهاد و صلحا در حد ذات بغایت عزیز شریف اند اما مناسب
صحبت ما نیستند چراکه وجود ایشان سد مجاری فیض آلهی
میشود دیگر آنکه بعضی نااهلان درین زمان غالبا گفت و گوی در
بعضی سخنان میکرده اند این ضعیف نسخه درین حدیث قدسی
که در جواب حضرت داود علیه السلام واقع شده است نوشته
شاهد از سخنان این طایفه آورده ام شنیده شد که بعضی نااهلان گفت
و شنود میکرده اند شما نیز در معنی این حدیث تامل فرمائید
به بینید همچنان هست که اکابر فرموده اند یا نه قال داود یا رب
لم خلقت الخلق قال الله تبارک و تعالی کنت کنزا مخفیا فاحببت ان
اعرف فخلقت الخلق لاعرف اکابر درین معنی چنین فرموده اند
که این بآن می ماند که صاحب جمالی میخواهد که جمال خود را مشاهده کند

محتاج میشود بآیینه از جهة مشاهده جمال خود همچنین حق سبحانه و
تعالی خواست که جمال بیچونی خود را مشاهده کند عالم را بیافرید یعنی
از عالم آیینها ساخت از برای مشاهده جمال خود در هر عالمی مناسب
استعداد آن عالم جمال بیچونی خود را مشاهده میکند اما بهترین آیینه
که جمال او حق سبحانه و تعالی همچنانکه هست ظاهر میشود آن آیینه دل
دوستان اوست اول آیینه که جمال او سبحانه و تعالی همچنانکه
هست تمام ظاهر شد آن آیینه دل مبارک حضرت محمد رسول الله
صلی الله علیه وسلم چنانکه بعضی اکابر گفته اند محمد رسول الله یعنی
آیینه که هیچ چیز نماند در عکس غیب الهی که الا درو ظاهر نشد ؛
ما آیینه ایم او جمالی دارد ؛ او را ز برای دید او در یابیم ؛ و بعضی دیگر
فرموده اند بیت بی ما بجودش نظر نباید ؛ از ما بجز این هنر نیاید ؛
و حضرت شیخ عطار میفرمایند بیت او با محتاج و ما محتاج نی ؛ عاشقان را
به ازین معراج نی ؛ در مرتبه اسما و صفات این مقدار احتیاج را بانجناب
تجویز کرده اند چونکه در واقع همچنین است دیگر آنکه این احتیاج مثل
احتیاج ما نخواهد بود احتیاجی چنانچه او داند و او خواهد و لایق
جناب او باشد آنکه احتیاج را نسبت نمی توان کرد بانجناب آن احتیاج
انسانیت که آن موجب نقصانست هر چه این احتیاج موجب ظهور
کمال و جمال و جلال و قوت و قدرت و ارادت حق است سبحانه
و تعالی در واقع وقتی که برای ظهور این کمالات محتاج باشد

بمظاهر



بمظاهر صفات کجای عقل باشد منع کردن نسبت این نوع
احتیاج را بانجناب بیت شد تیره چشم عقل که در مبدا ازل ؛
حسنت نمود جلوه در آیینه صفات ؛ تا الان غالبا از کمال تنک
حوصلکی که دارند تجویز نمیکرده اند و در بیت حضرت شیخ عطار سخنان
میگفته اند بیت قاسمی سر مکو بنا اهلان ؛ که ندارند تاب این گفتار ؛
چونکه در مقام تعلیم و تلقین طالبان مناسب استعداد هر کس از
گفتن این سخنان چاره نیست بنا بر آن در تحفة السلاطین غرض احوال
کرده شده بود حتی الامکان فقیر در صحبت این سخنان نمیگویم
گاهی باشد که بی اختیار گفته شود بنا بر کشیدن کشنده در مجلس الحمد لله
درین زمان کشش استعداد عالی حضرت سلطنت شعاریست غالبا
که فقیر در کشش این سخنان بی اختیار شده ام بیت من هم از شوق
میکنم سخنی ؛ ورنه وصفش چه حد هیچو منی ؛ این سخن را چون تو مبدا
بوده ؛ گر فزون گردد تو اش افزوده ؛ ای مرید ار طالبی قفل
در دل را کلید ؛ صدق پیش آور ارادت گو و از جان شو مرید ؛
صحبت مردی گزین و میت شو در امر او ؛ خویشتن بر شیخ بند و تحمل
از غیرش امید ؛ از کتاب و نامه و پیغام نگشاید ترا ؛ آنچه او را
از زبان عارفی باید شنید منقولست از عرفای سابق که جماعتی
بزیارت حضرت مولانا رومی قدس سره آمده بودند از سر این
حدیث طویل پرسیده اند که ان الله تعالی شرابا اعدت لاولیائه

او اشربوا سکروا و اذا سکروا طابوا و اذا طابوا طاسوا الی آخر الحدیث

حضرت مولانا فرموده اند که حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم بقرب قاب قوسین او ادنی مشرف شد جمال و جلال حضرت احدیت راجل جلاله بدین بصیرت بدید ؛ شده بود نور بصر نور دل ؛ گشت بصیرت بصر متصل ؛ دید بصر که ز سمک تا سما نیست بجز واجب ممکن نما ؛ بعد از کشف لطایف سبحانی و تحقیق رموز کنوز ربانی از حضرت عزت دو جام جهان نما از نور ظاهر شد یکی پر از شیر و دیگری پر از شراب خالص باختیار یکی ازین دو امر شد حضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند اخترت اللبن و اجتنبت الخمر لاخیارتی زیرا که آن عهد ابتدای احکام قوانین شریعت و استحکام اساس اوامر طریقت بود جام جهان نمای حقیقت را بجهة عارفان است و خاصان ملت خویش محافظت فرمود از بوی خوش آن شراب است که بعضی اولیاء کمل بحسب اوقات بنجود شوند و کشف رازها میکنند ست کدام باده که نوشیده بود از واد هم که مست وار شد از ملک و مملکت بیزار ؛ چه سکر بود که آواز داد سبحانی که گفت رمز انا الحق برفت بر سر دار ؛ همه باتفاق استحسان حضرت مولانا کردند بیت اگر بر عقل عالمیان ازین مستی چکد جرعه ؛ نه عالم ماند و آدم نه محمودی نه خود کامی ؛ شربت الحب کاسا بعد کاس فما نفدت شراب و ما رویت ؛ بنده حلقه بگوش ار

نوازی



نوازی برود لطف کن لطف که بیگانه شود حلقه بگوش تمت

بن الرسالة الشریفة بالخیر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی خلق الانسان لمعرفة النفس والخالق والصلوة والسلام علی محمد المبعوث لبیان المعارف والحقایق وعلی اله واصحابه المشحونة فی المغارب والمشارق قال النبی علیه السلام حکایة عن الله تعالی اعرف نفسک یا انسان تعرف ربک وقال النبی علیه السلام اعرفکم بنفسه اعرفکم بربه وقال النبی علیه السلام من عرف نفسه فقد عرف ربه بیت جهد کن جهد که خود را بشناسی بعین ٭ که بغیر از تو درین دار ندیدم دیار ٭ بدان ای طالب صادق که پیغامبر صلی الله علیه وسلم چنین میفرمایند که هر که شناخت نفس خود را بدرستی که شناخت پروردگار خود را و لابد انکه عبارت از نفس چه چیز است بدانکه عبارت از نفس چیزی حقیقت آن چیز است اما بدان ای درویش که نفس بر دو قسم است نفس انسانی و نفس حیوانی



و آدمی مرکب است ازین دو نفس پس نفس انسانی که عبارت ازان قطره ایست که از دریای حقیقت خود در قالب آدم دمید قال النبی علیه السلام حکایة عن الله تعالی خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا یعنی گردم گل آدم را بید قدرت خود در چهل صباح بعد ازان بید قدرت خود صورة آدم را تختگاه خود ساخت و از روح خود دمید در دل آدم کقوله تعالی ونفخت فیه من روحی و روح خود را نشاند بر تخت دل آدم قال النبی علیه السلام قلب المومن عرش الله اعظم کقوله تعالی الرحمن علی العرش الاعظم استوی بیت اول ثبوت عرش پس الجلوس یار ٭ این نکته را بدان و مثل را بیاد دار ٭ ثبت العرش ثم النقش ٭ بدان ای طالب صادق که مراد از عرش نزد دست اینجا چنانکه گفته اند بیت دل عرش اعظم است خدا را باتفاق ٭ آنجاست جای سلطنت آنجاست جای یار ٭ حق بر عروش جمله ذرات مستویست ٭ این نکته را بدان و ولی سینه نگاه دار ٭ چونکه دل آدم را تختگاه خود ساخت بعد ازان خواست که او را جلوه گاهی باشد تا ذات شریف خود را جلوه دهد پس امر کرد بدنیا که شو کقوله تعالی انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون کن یعنی شو فیکون پس شد بعد ازان خواست که خود را جلوه دهد در دنیا پس روح حیوانی در وجود آدم خلق کرد و او را مرکب آدم ساخت و آدم را بروی سوار ساخت و فرستادش بجانب دنیا تا ملاحظه کند در دنیا ببیند که دنیا

مناسب آن است که محبوب حقیقی در وجلوه کند یعنی بعضی جاها که
نامناسب باشد یعنی بلندی و پستی داشته باشد مناسب نسازد چونکه
روح حیوانی را مرکب او ساخته بود خفتن و خوردن را صفت وی
گردانیده چراکه مرکب وقتی بار می تواند برداشت که چیزی
بخورد بعد از آن آدم روح حیوانی را سوار شد و بدنیا آمد تا روح الهی را
جلوه دهد و حدیث کنت کنزا مخفیا بر مبین همین معنی است یعنی
حق سبحانه و تعالی میگوید گنجی بودم نهان خواستم که شناخته شوم
پس خلق کردم خلق را تا شناخته شوم یعنی غرض حق سبحانه و تعالی
از خلق کردن خلق اظهار جمال و جلال خودش بود **بیت** چو آدم را
فرستادیم بیرون ؛ جمال خویش بر صحرا نهادیم ؛ همچنانکه پادشاهان
مجازی وقتی که خواهند که بولایتی روند اول بعضی از امرای خود را
تا پیشتر روند و آن شهر را آرایند و چهار باغها و میدانها راست
سازند تا بعد از آن پادشاه بیاید و خود را جلوه دهد بر خلق آن شهر
و آن دیار همچنین حق سبحانه و تعالی خواست که خود را در دنیا جلوه دهد
از خاک ترکیبی ساخت و آن صورت را آدم نام کرد **مص** صیاد ازل
که دانه بر دام نهاد ؛ صیدی بگرفت و آدمش نام نهاد ؛ هر نیک و بدی
که میرود در عالم ؛ خود میکند و بهانه بر عام نهاد ؛ و دل آدم را
تختگاه و عماری خود ساخت و بر تخت دل آدم نشست قرار دوستی
چنانچه او داند لایق جناب او باشد و روح حیوانی را مرکب او ساخت





و بروی سوار ساخت و روان ساخت بجانب دنیا تا در دنیا خود را جلوه
دهد **بیت** عماری دار لیلی را که مهد ماه در حکم است ؛ تو توفیقی بده یارا
که بر مجنون گذار آرد ؛ چونکه عالم را خلق کرده بود اول عرض کرد خود را
بر آسمان و زمین و کوه تا حمل او کنند همه ابا نمودند پس آدم حامل
این امانت شد چونکه روح حیوانی را مرکب او ساخته بود هیچ چیز دیگر را
تاب و طاقت برداشتن ذات شریف او نبود کقوله تعالی
**انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها**
**واشفقن منها وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا** **بیت** آسمان
بار امانت نتوانست کشید ؛ قرعه فال بنام من دیوانه زدند ؛ چونکه
روح حیوانی را مرکب او ساخته بود خوردن و خفتن را صفت
او گردانید او را با آدم سپرد تا در دنیا او را تربیت کند تا قابل شود
سواری پادشاهی حقیقی را همچنانکه هست دنیا را گشتگاه او ساخت
از جهت جو و علف او و میراخور حضرت آدم را ساخت قال النبی
علیه السلام **الدنیا مزرعة الآخرة** همچنانکه پادشاهان اسپان
و توبچاقان نیک نگاه میدارند از جهت سواری خود و بمیراخور می
سپارند و جو و علف از برای او تعیین میکنند تا میراخور تربیت اینها
کند چند گاه تا قابل شوند سواری پادشاه را اما بدانکه خوردن و آشامیدن
و خفتن و خواستن و شهوت راندن و امثال اینها صفت نفس
حیوانیست هرچه نفس انسانی که عبارت از روح الهی است از اینها

منزه است هرچه اوصاف او حیوة و علم و حکمت و قدرت و ارادت
و سمع و بصر و کلام و امثال اینهاست اما بدان ای طالب صادق
که روح الهی وقتی که موصوف شد باین اوصاف او را در مرتبه
عقل نام شد قال النبی علیه السلام اول ما خلق الله تعالی العقل
چون که قرارگاه او دل آدم شد او را قلب نام شد تسمیة الشیء باسم
المحل مراد از قلب چیزی میانه چیزی می باشد دیگر آنکه قلب از جهت
تقلبش میگویند چراکه توجه او بر دو طرفست یکی بجانب حق که مقر
اصلی اوست دیگر بجانب دنیا که برای مصلحتی که گفته شد مثنوی آنکه
در پهلوی چپ خوانی دلش ۞ دل نباشد لیک هست آن منزلش
چون بهر دو جانبش گردان بود ۞ نام او قلب از برای آن بود ۞
قلب المؤمن بین الاصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء قلب
المؤمن کریش فی فلاة تقلبها الریاح کیف یشاء و دیگر آنکه حق سبحانه
و تعالی آدم را بخلافت فرستاد بدنیا کقوله تعالی انی جاعل
فی الارض خلیفة خلیفه گفته اند بر طبق مستخلف می باید که باشد یعنی هرچه
در مستخلف هست از حیوة و علم و حکمت و ارادت و سمع و بصر
و قدرت و کلام و امثال اینها می باید که در وی نیز باشد همچنین این همه
اوصاف که گفته شد در روح خود که عبارت از خلیفه اوست نهاد
و او را در قلب آدم نشاند و بدنیا فرستاد از جهت خلافت مدبر جمیع
امور است بیت هرچه آن میرود از حد سمک تا بسما ۞ فاعلش را

نتوان



نتوان گفت که چونست و چرا ۞ هر نیک و بدی که میرود در عالم ۞
خود میکند و بهانه بر عام نهاد ۞ پس همچنین حضرت آدم صلوة الرحمن
علیه بدنیا آمد و بر تخت خلافت نشست و در تنفیذ تصرفات در دنیا بر خود
گشاده گردانید چندگاه چونکه ابلیس علیه اللعنة ملعون شده بود از جهت
بیفرمانی بنیاد عداوت نهاد بحضرت آدم کقوله تعالی انه لکم عدو مبین
چونکه حق سبحانه و تعالی نیز بر حکمتی که گفته شد نفس حیوانی را در وجود آدم
نهاده بود چونکه او را مناسبتی با آن نفس بود محل تصرف یافت در آدم
بیاری نفس بنیاد تصرف نهاد چونکه حضرت آدم تنها بود مقاومت
با او نتوانست کرد پس حق سبحانه و تعالی بکمال قدرت خود حوا را
از پهلوی چپ آدم خلق کرد و جفت او ساخت و امر کرد بنکاح از
جهة کثرت خلقیت و مبالغه کرد درین امر فرزندان آدم را کقوله تعالی
فانکحوا ما طاب لکم من النساء مثنی و ثلث و رباع از آن جهت که آدمیان
بسیار شوند و لشکری شوند حضرت آدم را باین لشکر بسیار محاربه
و مقاتله کنند با شیطان لعین و نیز حق سبحانه از کمال قدرت خود از این
دو نفس که گفته شد در همه ساری گردانید همه خلق باین دو نفس قایم شدند
بیاری حضرت آدم بمحاربه شیطان مشغول شدند تا زمانی که حضرت
آدم در دنیا بود بمحاربه و مقاتله دنیا را از شر شیطان نگاه میداشتند
چونکه حضرت آدم بمقر اصلی خود باز گشت آدمیان ماندند در دنیا
بی سر شیطان دید که آدمیان بی سر تنها ماندند بنیاد تصرف کرد در آدمیان

مرکرا دیو از کریبان وا برد ٭ بی کشش باید سرش را خورد ٭ یک بت
از جمع رفتن یکزمان ٭ مکر شیطان باشد این نیکو بدان ٭ کر تو این انبار خواهی
پر زر ٭ نیم ساعت تو زنیم در دان مبر ٭ کر تو یکساعت بری زان
معین ٭ مبتلا کردی تو با بئس القرین ٭ چونکه حق سبحانه و تعالی
دنیا را کشتکاه آخرت ساخته بود از جهت جو و علف که کفته شد بلند
آب و دانه بسیار شد مشغول شدند بخوردن آب و دانه هرچند نفس حیوانی
قوت کرفت شیطان با ویار شد اکثر آدمیان را از راه راست بر دور راه
خود در آورد و ایشان را کافر ساخت کقوله تعالی

در دنیا خرابی ها کردند
حق سبحانه از کمال شفقت در زمانی نبی فرستاد بر سر آن قوم تا با ایشان
مقاتله و محاربه کنند و ایشان را براه راست در آرد مر نبی آنچه توانست قوم
خود را براه راست در آوردند بیت هر که اندرین راه درست ٭
معجزه بنمود همراهان بجست ٭ بعد از ایشان اولیاء الله قایم مقام
انبیا ایشان نیز آنچه توانستند با شیطان لعین مقاتله و محاربه کردند
الی یومنا هذا چونکه سنت الله چنین جاری شده است چاره ندارد هیچکس
ازین طریق وقتی که همچنین باشد پس چاره نباشد مردمان را از پیر بزرگ
که ایشان را از شر شیطان خلاص سازد و براه رحمن ببرد بیت پیر باید راه را
تنها مرو ٭ از سر عمیا درین دریا مرو ٭ هر که شد در ظل صاحب دولتی
نبودش در راه هرگز خجلتی ٭ بی پیر مرو تو در خرابات ٭ هر چند سکندر زمانی



پیر بالا بد راه آمد ترا ٭ در همه کاری پناه آمد ترا ٭ صحبت پیر به ز ظلمت
هر که با او نشست در عملست ٭ این عمل هیچ از نهانست ٭ رهبرت سوی
وصل جانانست ٭ قطع این مرحله بی همرهی خضر مکن ٭ ظلماتست
بترس از خطر کمراهی ٭ بدان ای طالب صادق که این همه حکایات
که کفته شد معلوم نیست که نفس خود را که آن حقیقت تست شناخته
باشی این زمان روشنتر و مختصر تر کوییم انشاء الله تعالی که بدانی که آنچه
عبارت از نفس تو که حقیقت تست آن روح الهی است که در تحت دل
تست عبارت ازان اندیشه تست و دل حقیقی اینست هرچه کویایی
و شنوایی و روایی و حیات و علم و حکمت و قدرت این اوصاف
این دلست معروف تختکاه و جای باشش او کوشت پاره صنوبری
الشکل است که بر پهلوی چپ تست قال النبی علیه السلم

عبارت ازین کوشت پاره است که قرار دل حقیقی است
و دل حقیقی اندیشه تست بیت ای برادر تو همین اندیشه ٭ مابقی
تو استخوان و ریشه ٭ کر کلست اندیشه تو کلشنی ٭ ور بود خاری
تو هیمه کلخنی ٭ بدانکه عبارت از وجود و هستی حقیقی تو همین اندیشه
تست بهر چه تعلق میکیرد این اندیشه تو همانی رباعی کر در دل تو کل
کذرد کل باشی ٭ ور بلبل بیقرار بلبل باشی ٭ تو جزوی و حق
کل است اکر روزی چند ٭ اندیشه کل پیشه کنی کل باشی ٭ بدانکه

توقطره از دریای حقیقت حق سبحانه وتعالی که در کوزه وجود افتاده
اگر اندیشه تو درین کوزه حق است همانی واگر اندیشه تو چیزهای دیگر است
مثل خوردن و نوشیدن وخفتن وکدخدائی کردن وحقد وحسد وعداوت
مسلمانان وامثال اینها تو از قبیل حیوانانی بیت هرچه در دنیا خیالات
آن بود ⁂ تا ابد راه وصالت آن بود ⁂ چراکه این اوصاف حیوانات
چونکه از روح حیوانی نیز ترا نصیبی هست چنانکه گفته شد درینصورت تو
تابع او شده وحیوانیت بر تو غالب آمده است درین زمان تو
از حیوانات کمتری کقوله تعالی اولئک کالانعام بل هم اضل رباعی
گردر طلب گوهر کانی کانی ⁂ ورزنده بیوی وصل جانی جانی
فی الجمله حدیث مطلق از من بشنو ⁂ هرچیز که در جستن آنی آنی
پس معلوم شد که ترا دو وجود بوده است یکی وجود حقانی و دیگر وجود
حیوانی هرچگاه جانب حقانیت غالبست همانی هرچگاه حیوانیت
غالبست حیوانی قال النبی علیه السلام وجودک ذنب لایقاس
علیه ذنب حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم این وجود حیوانیت را
گفته است که گناه عظیم است که قیاس کرده نمی شود هیچ گناهی
بروی چراکه وجود حیوانی حجابی شده است ترا از وجود حقیقی باقی سرمدی
اول بدانکه وجود حیوانی کدامهاست بهر وصفی که از اوصاف حیوانی
که موصوفی تو بآن وآن صفت بر تو غالبست تو همانی بیت هر صفت
کان بر وجودت غالب است ⁂ هم بدان تصویر حشرت واجبست





وحجابی تو از وجود حقیقی باقی سرمدی همانست مثل علم وزهد وتقوی وانسبها
کاتبی سراجی دهقانی وامثال اینها هرچه پنهانیست همه اوصاف بشریت است
پس معلوم شد که در تو دو نفس بوده است یکی نفس انسانی ودیگر نفس حیوانی
واوصاف هردو پیش تو معلوم شد پس حقیقت خود درین زمان می باید شناخته
باشی که چه چیزی پس آنکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت هرکه شناخت
نفس خود را بدرستی که شناخت پروردگار خود را این زمان است آمدیم بدان
ای طالب صادق که تا زمانی که وجود حیوانی غالبست ممکن نیست شناختن
وجود حقیقی خود را زمانی که وجود حیوانی را برهم زنی و درهم شکنی بیت چون
شکسته می خرند شکسته شو ⁂ همچو موسی در رکاب خضر رو ⁂ اشکسته همی خرند
درین راه ⁂ میزن تو سبوی خویش بر سنگ ⁂ اما بدانکه تو بخودی خود
این را شکستن ممکن نیست تا سنگ اشکنی نباشد چراکه سنگ دل
بغایت محکم شده است بیت دل ز سختی همچو روی سنگ گشت
چون شکافد توبه او را بهر کشت ⁂ چون شعیبی کو که تا او
از دعا ⁂ بهر کشتن خاک سازد سنگ را ⁂ یا بدریوزه مقوقس
از رسول ⁂ سنگلاخی مزرعی شد با اصول ⁂ همین بپشت آل
ملک جرم وگناه ⁂ که کنم توبه درایم در پناه ⁂ می بباید تاب و آب
توبه را ⁂ شرط شد برق سحابی توبه را ⁂ تا نباشد برق دل زابر دو چشم
کی نشیند آتش تهدید خشم ⁂ بعد از انبیا سنگ شکن این طایفه اند
هرچگاه یکی از این طایفه را بیابی دست در دامن متابعت وموافقت او

بزن تا زمانی که مقصود در کنارت نهد دست او باز مدار بدان ای
طالب صادق که باز آمدم بر حقیقة الحقایق که حقیقة حق است سبحانه و تعالی
آن چه خبر است حضرت مولانا جلال الدین رومی قدس سره میگوید
از حقیقة الحقایق که آن حقیقة حق سبحانه و تعالی هیچکس سخن نگفته است
و من میگویم هر چه حق سبحانه و تعالی همگی ذوق است و من بهمگی
مستغرق آن ذوقم و هم او گفته است شمایان خیال میکنید که حقیقة
من این جسم است که شمایان می بینید میدانید که حقیقت من
آن ذوق و شوق و لذت و جمعیت است که از صحبت و از سخنان من
بر کام جان شمایان میرسد بیت حضوری گر همی خواهی از و غافل مشو حافظ
متی ما تلق من تهوی دع الدنیا و اهملها ؛ غافل مشو که مایهٔ ظلمات
غافلیست ؛ با یاد دوست باش که جان را جلی کند ؛ قال النبی علیه
السلام رجعتم من جهاد الاصغر الی جهاد الاکبر بدان ای طالب صادق که
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم چون از مقاتله کفار باز گشته اند
و با صحاب گفته اند که بر گشتید شمایان از جهاد خرد و آمدید بجهاد کلانتر
اصحاب متعجب شده گفته باشند ازین کلانتر جهاد که ما کردیم کدام
خواهد بود حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که جهاد نفس و
شیطان ازین کلانتر است أعدا عدوک نفسک التی بین جنبیک
بدان ای درویش که در آن زمانه عالم از کافران پر بوده اند و از آن
غزا زاد و جهاد می بایست کرد و کمال همت ایشان را بدین باری ای





بی همت الحمد لله این زمان همچنان نیست جهاد همین با نفس و شیطان
می باید کرد اما تو بخودی خود این را نیز نمی توانی کرد تا آنکه ترا رهبری
می باشد چرا که نفسهای حیوانی درین زمان بسی قوت گرفته است بغایت
مشکل است او را براه در آوردن بی معاونت کامل و مکمل راه دیده
را نمان چرا که این دو دشمن که گفته شد در درون تو اند و تو ایشان را
نمی بینی بغایت دانا و مکار اند و چاره و تدبیر این را بجز این طایفه
علیه نمیتوانند کرد چرا که اینها طبیبان حاذق الهی اند دوای هر کس را
مناسب مرض ایشان میدانند بیت ما طبیبانیم و شاگردان حق ؛
بحر قلزم خوانده ما را فانفلق ؛ دست فرد می نخواهیم از کسی
دست فرد ما رسد از مقدسی ؛ بدان ای طالب صادق که سر اکبریت
جهاد با نفس و شیطان چه باشد سر آنست هر چه این دشمنان
ظاهری را بمحاربه و مقاتله دفع ایشان می توان کرد چون که این دشمنان
در درون پس اند و ایشان را نمی توان دید و دیگر آنکه شیطان دشمن
بغایت داناست چرا که استاد و معلم ملایکه بوده مکر و حیله بسیار دارد
خلاص ساختن خود را از مکر او بسیار دشوار است باز آمدم به بیان
مرکب نفس حیوانی چونکه حق سبحانه او را از برای سواری روح و آدم
خلق کرده بود تا زمانی که روح قوی بود و او ضعیف میکشید بار روح را
و روح در دنیا با و جلوه میکرد چونکه در دنیا جو و علف بسیار شد نفس
حیوانی به یک ازین آب و دانه میل کرد و بسیاری از اینها بخورد

وقوت گرفت هرچند او قوت گرفت روح ضعیف‌تر شد بیت
نفس هرکو ست نزاری گداخت ؛ گر نوازی که تواند نواخت
تا رسد قافله بر قافله ؛ فیض تو از هم رود این سلسله
چراکه نفس هر آرزوی خود را برآوردن آن حجابی شد روح را از حقیقت
مقصود چنانکه گفته اند مت گر کنی یک آرزوی خود تمام ؛ در تو صد
ابلیس زاید والسلم ؛ نفس حیوانی هر آرزوی خود را که برآورد صد
حجاب میان او و حقیقت روح پیدا شد و آن حجاب مانع شد
از مدد فیض الهی هرچند روح ضعیف‌تر شد او قوی‌تر شد تا بحدی
که جموح و سرکشی کردن گرفت از کمال ضعف مقاومت نتوانست
کرد و بار کشید روح را با خود بفسق و فجور هرچه ازان بدتر نیست چراکه
خود را از وجدا نیز می توانست کرد چونکه حق سبحانه و تعالی
بار روح را بر مرکب نفس بسته است بنا بر مصلحتی و حکمتی مت مصلحت بود
که این قالبم بهر تحصیل کمال ؛ تا کهی از چاه جان افتاد اندر چاه تن
بنا بر مصلحتی که گفته شد بلند تر همچنین ارواح را در عالم عجبی افتادند
روز بروز حجاب زیاده تر می شد و ایشان ضعیف‌تر شدند حق سبحانه
و تعالی از کمال شفقت دید که بواسطه نفس شوم ارواح در عالم عجبی
افتادند در هر زمانی مناسب آن زمان و آن قوم دوستی از
دوستان خود را بر سر آن قوم فرستاد تا ایشان را از شر شیطان
دشمن و نفس خسیس راه زن تا آن علمی که حق سبحانه با ایشان ارزانی

داشته است



داشته است ایشان را خلاص سازند پس اکابر طریقت که طبیبان
حاذق الهی اند هر کس در زمان خود مناسب آن زمان و مناسب استعداد
طالبان آن زمان طریقه و ریاضتی وضع کرده اند تا سگ نفس را بنظر بقهر
و ریاضت ضعیف سازند مت در ریاضت نفس سگ را کو شمال ؛
تا نیندازد ترا اندر ضلال ؛ تا او از سرکشی و جموح خود باز ایستد و آن
حجابی که کسب کرده بود دفع شود و راه فیض الهی بجانب ارواح گشاده شود
و مدد فیض الهی هر زمان بارواح رسیدن گیرد تا بحدی که ارواح
تمام قوت گیرند و بر نفس تمام غالب شوند هیچ امکان آن نماند که
دیگر باره بر روح غلبه کند و این زمان محل توسعه است دیگر هرچند
مرکب نفس را جو و علف می دهند منور بهتر است چراکه این زمان زمان
کشیدن بار اماناتی است که آسمان و زمین و کوه حمل آن نتوانستند
کرد پس قوتی درین زمان مناسب این می باید چونکه قوت مرکب
از خوردن حاصل میشود پس هرچند بیشتر بخورد قوت بیشتر حاصل
خواهد شد از نیجه بود که اول اکابر طریقت کارها را بر طالبان طریقت
بغایت تنگ گرفتند و به نسبت خود توسعه کردند چراکه ایشان
محل بار امانت شده بوده اند بدان ای درویش صادق که تمام توسعه
شنیده خیال نکنی که باندک زمان محل توسعه خواهد شد چراکه گفته اند
بیت تا خون نکنی دلی دل پنجه سال ؛ هرگز ندهند راه ات از
قال بحال ؛ دشمن تست این سگ و از سگ بتر ؛ چند سگ را

پروری ای بیخبر؛ چراکه سالها بجموح و سرکشی خو کرده است با سانی
او را در راه نمی توان درآوردن پس مدتی می باید او را به تشنگی
و گرسنگی و بیخوابی و بذکر و فکر و خدمت عزیزان و لت و کوب
ایشان ریاضت دادن تا نفس را از جموح و سرکشی باز ایستد
و براه راه درآید مثنوی هر که او بیخوابی بسیار برد؛ چون بحضرت شد دل بیدار برد؛
چون ز بیخوابیست بیداری دل؛ خواب کم کن در وفاداری دل؛
خدمت تو کنی گوی ز میدان تو بری؛ گر تو نکنی هر که کند او برد؛
چون شدی تو سیر مرداری شدی؛ او فتاده همچو دیواری شدی؛
چون گرسنه میشوی سگ میشوی؛ تند و بدکردار و بدرگ میشوی؛
چون دمی مردار و دیگر دم سگی؛ چون کنی با شیر مردان همتکی؛
آدمی را جلد نامد بوغ دان؛ گر ز طوبه تنها شده زشت و گران؛
تلخ و تیره ماش بسیار ده؛ تا شود خوب و لطیف و با فره؛
چونکه سالها بخوردن و خفتن و بیکاری عادت کرده است ترک عادت
محالست گفته اند بزودی او را در راه درآوردن مشکلست همچو اسپی
که مدتها او را در صحرا گذاشته اند فربه شده گرفتن او را بغایت مشکلست
بعد از گرفتن هر پس او را سوار شدن نمی تواند اگر رام شود در راه راست
نمیرود پس وی را تا مدتی سواری نکنند و شبها خنک نکنند راست نمیشود
و راه بسیار نیز نمیرود و دیگر نمی بینی که جانوری را که میگیرند مدتی شبها
او را بیدار میدارند او رام میشود چون او را سیر میدهند میرود و میخوابند





باز می آید یعنی ریاضت را خاصیتی است چیزها که ایشان را جموح
و سرکشی باشد رام میسازد آدمی را خود بطریق اولی باید که رام سازد
چرا که او ذی عقلست بدان ای طالب صادق که اکابر ما تقدم
تا مدت چهل سال و پنجاه سال ریاضت کشیده اند باین سعادت
نیز رسیده اند بیت تا خون نکنی دیده دل پنجه سال؛ هرگز ندهند رهت از
قال بحال؛ اختلاف الاقوال من اختلاف الاحوال گفته اند یعنی
اختلاف الاقوال از اختلاف احوال است یعنی هر کسی سخنی گفته اند
از حال خود گفته اند بچند مدت بمقصود رسیده اند و بچه چیز رسیده اند
از حال خود خبر کرده اند اما اکابر طریقت متاخرین گفته اند که این زمانها
الطف زمانست هرچه طالبان این زمان باندک فرصتی یعنی
بمدت بیست سال و سی سال امید است که بآن مرتبه مقام عالی
که ایشان رسیده اند برسند اما بدان ای طالب صادق که حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم گفته است خیر الاعمال ادومها بهترین
عملها عمل آنست که بطریق دوام باشد زیرا که گفته اند نتیجه از دوام عمل
حاصل میشود گفته اند اگر شخصی هزار سال عمر داشته باشد و دوام
عمل نداشته باشد هیچ نتیجه او را حاصل نخواهد شد و این را بدان تشبیه کرده اند
بآن شخصی می ماند که دیگی نهاده باشد و پاره هیزم در تک دیگ
نهاده رفت بکار دیگر بعد از زمانی آمده باز هیزم نهاد آتش برافروخت
باز بکار دیگر رفت اگر هزار سال باین طور آتش کند دیگ نخواهد بجوش آمد

اش خود از کجا پزد خیر الاعمال که گفته اند هرچه اعمال جمیع عملست
اشارتست بکثرت طرق یعنی طایفه بعمل مخصوص و بدوام آن عمل بمدعا
که گفته شد بمقصود رسیدند یعنی بعضی بدوام ذکر خفیه رسیدند بیت
ذکر گو ذکر تا ترا جانست ۞ پاکی دل ز ذکر یزدانست ۞ چون تو فانی
شوی ز ذکر بذکر ۞ ذکر خفیه که گفته اند آنست ۞ بعضی طایفه دیگر بدرجه
جهد باین سعادت رسیدند بیت یار ما سرو بلند است بگوییم بلند ۞
پست گفتن سخن از بیم رقیبان تا چند ۞ اما جماعت دیگر بطریق مراقبه
رسیدند و بدوام آن که المراقبة علم العبد بدوام اطلاع الحق علیه
و طایفه دیگر بطریق توجه بیت مانند مرغی باش هان بر بیضهٔ دل پاسبان
کز بیضهٔ دل زایدت مستی و ذوق و قهقهه ۞ بعضی دیگر بطریق رابطه
و بدوام آن بیت زانروی که چشم تست احول ۞ معبود تو پیر تست اول
و رابطه آنست صورت و سیرت پیر خود را در همه احوال در نظر می
داشت بیت بچشم ار نه ناظر بنور توام ۞ چو بستم نظر در حضور
توام ۞ بعضی دیگر بطریق خدمت و بدوام آن بیت خدمت تو کنی
گوی رسیدن تو بری ۞ ور تو نکنی هر که کند او ببرد ۞ قال النبی
علیه السلام من اتصل اتصل بالخدمة و من لم یتصل لم یتصل بترک الخدمة
و قال النبی علیه السلام من خدم خدم خدمت ترا انکه کبریا
کشد ۞ وین شعلگاه را بدین نردبان مخواه ۞ بعضی دیگر بطریق
جذبه رسیدند و رعایت آن که جذبة من جذبات الحق توازی

عمل الثقلین بیت یک جذبه ز حق آمد و دل برد بغارت ۞ مجنون چکند
کی کشش از جانب لیلیست ۞ جذبه تا کی زمان طیران کنم ۞ در
هوای لامکان جولان کنم ۞ طایفه دیگر بصحبت قال بعض الکبرا
اصحبوا مع الله فان لم تطیقوا فاصحبوا مع من یصحب مع الله
و قال بعض الکبرا سایل العلماء و خالط الحکماء و جالس الکبراء یعنی
هرچگاه شما را مشکلی شود در مسایل شرع از علما برسید همین مقدار
پسند است دیگر با ایشان نشست و خواست نکنید که صحبت ایشان
سد مجاری فیض میشود چراکه ایشان پر اند از علم خود و علم ظاهری
حجابی شده است ایشانرا از مقصود حقیقی باقی سرمدی و ایشان محجوبانند
از انجناب هر که با ایشان می نشیند محجوب خواهد شد چونکه حق سبحانه
و تعالی آدمی را قابل آفریده است که با هر که می نشیند رنگ او میگیرد
بیت با هر که نشستی و نشد جمع دلت ۞ ور تو نرهید زحمت آب و گلت
گر صحبت خود از تو تبرا نکنی ۞ هرگز نکند روح عزیزان بحلت ۞
دیگر آنکه خالط الحکما که گفته اند طایفه اند ایشان تصفیه و جه استعداد
مشغول اند با ایشان گاه گاه آمیزش می باید کرد اما نشستن با ایشان
مناسب نیست چراکه ایشان بذکر مشغول اند گفته اند اقطع الفارغین من
وصل الصوفیین قاری عبارت ازینهاست صحبت ایشان عاشقان
بلند پرواز را مضر میکند بیت با عاشقان نشین و همه عاشقی گزین
با آنکه نیست عاشق یکدم مشو قرین ۞ یار غالب شو که تا غالب شوی

یا مغلوبان مشو تو ای غوی ⁂ صحبت پیر به ز صد عملست ⁂ هر که با او
نشست در عملست ⁂ این عمل هیچ و راز نهانست ⁂ رهبرت
سوی وصل جانانست ⁂ آمدیم به بیان احادیث مذکوره اصحبوا مع الله
یعنی گفته اند مراد از صحبت لازمهٔ صحبت است که آن حضور و آگاهیست
یعنی حاضر و آگاه بخدای تعالی باشید اگر توانید حاضر بجنابی باشید
که ایشان حاضراند بخدای تعالی یعنی حاضر باین طایفه باشید چرا که
حضور و آگاهی علی الدوام صفت این طایفه است سخن دیگر که جالس
الکبراست نیز اشارتست بصحبت این طایفه یعنی نشست و خواست
باین طایفه بکنید دیگر بدان ای درویش که هیچ عملی برابری نمیکند
بصحبت صحبت بهترین همه اعمالست طریق حضرت صلی الله علیه
وسلم و صحابه کرام او صحبت بوده است و صحابه کرام با آنچه کمالات را
داشتند و همه اوصاف نیک متصف بودند ازینجهه موسوم بصحابی
شدند دیگر آنچه در یکزمان در صحبت شریف این طایفه حاصل میشود
بسالهای دراز بعمل حاصل نمیشود ⁂ صحبت پیر به ز صد عملست ⁂
هر که با او نشست در عملست ⁂ دیگر آنکه ازین اعمال که گفته شد نیز بی
صحبت پیر ممکن نیست که بمقصود برسی بیت بی پیر مرو تو در خرابات
هر چند سکندر زمانی ⁂ پیر باید راه را تنها مرو ⁂ از سر عمیا درین دریا مرو ⁂
هر که شد در ظل صاحبدولتی ⁂ نبودش در راه هرگز خجلتی ⁂ پیر بالا
راه آمد ترا ⁂ در همه کاری پناه آمد ترا ⁂ الشیطان یفر من ظل عمر



مصرع سایهٔ رهبر به است از ذکر حق ⁂ چنانکه گفته اند ⁂ صمت و جوع و
سهر و عزلت و ذکر بدوام ⁂ ناتمامان جهان را بکند کار تمام ⁂ اصل
این جمله کمالات بجز مرشد نیست ⁂ پیر صاحبدل کامل صفت بحر
آشام ⁂ دیگر گفته اند افضل ما یلزم الانسان نفسه المراقبة
والمحاسبة وسیاسة عمله بالعلم یعنی بهترین چیزی که لازم بود
انسان نفسش را مراقبه است یعنی مراقب باشد بر احوال خود بطریق
دوام که غفلتی بر اوقات او طاری نشود چرا که این طایفه ارباب
انفاس اند همیشه همت خود را مصروف میدارند بر آنکه هیچ نفسی از
انفاس ایشان بغفلت بر نیاید بیت اگر تو پاس داری پاس انفاس
بسلطانی رسانندت ازین پاس ⁂ چرا که عبارت از عمر نفسی
چند نیست معدود فی علم الله ماضی مرده است میگویند مستقبل
نزاده است و حال در نزع است یعنی هر چه گذشته است پیش
منتهیان قابل تدارک نیست چرا که اگر بتدارک آن مشغول شوند
وقت از دست میرود هر چه الوقت سیف قاطع گفته اند بیت
صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق ⁂ نیست فردا گفتنش شرط طریق
مستقبل نزاده است یعنی هنوز نیامده است تا آمدن را عمر وفا میکند
یا نی چرا که این طایفه هر نفس را نفس آخر اعتبار میکنند و بوقوف
ثلاثه و بحرکات ثلثه ذکر میگویند و وقوف عددی و وقوف
زمانی و وقوف قلبی هر چه وقوف عددی آنست که ذکر را شمرده

میگویند طاق طاق بحبس نفس سه بار میگویند همچنین طاق طاق تا بیک
و وقوف زمانی آنست که در زمان حبس کردن نفس حاضر می باشند تا غیر
در دل ندارند و وقوف قلبی آنکه هر بار که الا الله میگویند دل خود را
بخدا حاضر میسازند و حق سبحانه و تعالی را محبوبی و مقصودی ملاحظه میکنند
باین طریق که گفته شد حرکات ثلثه آنکه بذکر لا اله الا الله مشغول میشوند
هر گاه لا اله میگویند خود را بجانب دست راست میل میدهند هر تعلقی
که دارند او را نفی میکنند و چون الا الله میگویند نفس حبس کرده خود را
بجانب دست چپ بزور هر چه تمامتر میکشند قلبی آنکه هر بار که همچنین
طاق طاق گفته میروند تا آنزمانکه بیکنفس میت و یکبار میگویند
هر گاه باینجا رسید محل نتیجه است گفته اند ببیند که ذکر او نتیجه داده است
یا نی عبارت از نتیجه اینجا فنای وجود بشریت است یعنی آن تعلقها
که او را بود بچیزها هیچ کم شده است اگر اندکی کم شده است از نتیجه ذکر او
نتیجه داده است و گرنه دلیلست بر بیحاصلی عمل او یعنی نقصانی
در عمل او واقع شده است احتیاط کند باز از سر گیرد و دیگر احتیاط
کند از دل گوید و بدل گوید و از معده نگوید که نتیجه نمیدهد عبارت ازین
دل که بدل گوید گفتیم آن گوشت پاره است که در پهلوی چپ می
باشد و عبارت از دل که از دل گوید گفتیم آن اندیشه ویست که
دل حقیقی عبارت از آنست بدل گوید یعنی بآن گوشت پاره گوید که
در پهلوی چپ ویست و دیگر از شرایط آنکه این حرکات که گفته شد

در پیش



در پیش مردم بر وجهی میباید گوید که کسی که در پهلوی او نشسته باشد معلوم
نکند چرا که این نسبت مشابه جوهر نیست هر چند پوشیده تر و پنهان تر لطافت او
بیشتر بیت ذکر گو و ذکر نماز را جانست پاکی دل ز ذکر یزدانست همچنین
طاق طاق میگویند تا آنزمانکه ذکر صفت ذاتی دل گردد و فرق او دل
آنکه این دل که گوشت پاره است باین ذکر گویا شود باین طریق که
میگفت پی آنکه او تکلف کند بعد ازان تکلف را گذارد و متوجه دل
شود و خود را باو در دهد تا آنزمانکه دل تمام قرار گیرد و از ذکر باز ایستد
و حقیقت ذکر که آن وقوف و آگاهیست مع الحق سبحانه و تعالی
بجوهر دل یکی شود بیت مذکور طلب چه خواهی از ذکر خلاصه اینست
همه فکر هر چند خواهد که آگاهی را این از خود دور کند نتواند بعد ازان
خود را باین آگاهی در دهد تا ممکن است خود را ازو غافل نسازد
و درین ضمن حالات و کیفیات و اذواق و مکاشفات و بسی رها
و نمودها بسیار واقع خواهد شد و ملایکه و ارواح انبیا و اولیا در صورتها
ظاهر خواهد شد بنابر امتحان او هر کسی طریقه خود را عرض خواهند کرد و اذواق
و حالات باو خواهند چشانید بنابر امتحان آنکه ببینند که او در طریقه
خود ثابت قدم هست یا نی اگر نیست او قبول کرد طریق ایشان را او را اسیر گردان
میکنند و میروند اگر قبول نکرد طریق هیچ کدام ازینها را و هیچ التفات
بحالات و اذواق ایشان نکرد و آن طریقی را که داشت هیچ تغییر نداد
و التفات باینها نکرد همه دانستند که او در طریق خود ثابت قدم است

باتفاق ممد و معاون او باشند در همه زمان و دشواریها این را نیز دیگر
همچنین می باید که بلند همت باشد که اگر همه حالات و مقامات اولین و آخرین را
باو عرض کنند و مکاشفات عیانیه او را مشرف سازند التفات ننماید و بهر
از توجه ذات برندارد و اگر از حقایق و معارف الهی چیزی بر وی فتح نمایند
آنحضرت الرفیق الاعلی گفته به برتر از آن ترقی جوید شاکر و متادب طالب
مزید گشته آنرا از دل خود بیرون کند و هل من مزید گفته برتر از آن
ترقی جوید بیت بهر چه از دوست وامانی چه زشت آن نقش و چه زیبا
بهر چه از دوست دور افتی چه کفر آن حرف چه ایمان هان ای طالب
صادق که همت سالکان طریق بر وجهی می باید باشد که بهر بیگانه و دون
همتی نشست و خواست نکند که حق سبحانه و تعالی آدمی را قابل
آفریده است با هر که نشست رنگ او میگیرد پس وقتی که همچنین باشد
بهر ناقابل نشست و خواست نباید کرد تا از قبیل ایشان نشود بیت
نخست موعظت پیر صحبت این حرف است * که از مصاحب ناجنس احتراز
کنید * با هر که نشستی و نشد جمع دلت * و ز تو نرمید زحمت آب و گلت
زنهار از آن قوم گریزان می باش * ورنه نکند روح عزیزان بحلت *
و دیگر آنکه همت سالکان طریق بر وجهی می باید باشد که دنیا و هر چه هست
در دنیا و آخرت و هر چه هست از آخرت ملتفت نباشد از دنیا بیک
بر هم زنند و بسوزند مگر آن مقدار ضروری و لابدی ایشان باشد بیت
تا در نزنی بهر چه داری آتش * هرگز نشود حقیقت وقت تو خوش *



هر چه داری آتشی را بر فروز * تا از آن رهای آتش را بسوز * دوخته
بر در و دیده بر هم دوز * هر چه داری تا سر مویی بسوز * چون بسوزی کل آن را آه
آتشین * جمع کن خاکسترش بروی نشین * چون چنین کردی برستی
از همه * ورنه خون خور تا که هستی از همه * اِقطع القارئین وصل
الصوفیین یعنی ببر از قاریان و وصل شو با صوفیان بدانکه قاری
کسی است که بذکر مشغول است از او قطع می باید کرد و صوفی کسی است
که بمسمی مشغول است نشست و خاست با او می باید کرد تا سبب ترقیات
ما لا نهایه شود در مدارج قرب بیت قرب نی بالا و پستی رفتن است
قرب حق از قید هستی رستن است * اتصالی بی تکیف بی قیاس
هست رب الناس را با جان ناس * یار غالب شو که تا غالب شوی
یار مغلوبان مشو تو ای غوی * آمدیم به بیان محاسبه محاسبه
از برای ضبط اوقات می باید کرد یعنی کسی خواهد که عمل او دایمی شود
یا محل نتیجه شود می باید که محاسبه اوقات خود کند هر چه محاسبه را
گفته اند بعد از نماز دیگر می باید کرد سالک طریق نماز دیگر را که ادا کرد
بجای خود بنشیند و ملاحظه کند از آن زمانکه متنبه شده است از خواب
چند ساعت را بمشغولی گذرانیده است و چند ساعت را به بیکاری
پیدا سازد و آنچه به بیکاری گذرانیده توبه و استغفار تدارک آن
بکند قال النبی علیه السلام التائب من الذنب کمن لا ذنب له و قال النبی
علیه السلام انی لیغان علی قلبی حتی استغفر الله فی کل یوم سبعین مرة

همچنین از هر استغفار کند از سر درد و نیاز بگریه و زاری هر چه تمامتر از بیکاری که
بروی گذشته است توبه کند بیت توبه کن وا زخوردم استفراغ کن چون
جراحت کهنه شد رو داغ کن تا بپن بپشت آن مکن جرم و گناه
که کنم توبه درآیم در پناه می بباید نار و آبی توبه را شرط شد برق و
سحابی توبه را تا بباشد برق دل زابر دو چشم کی نشیند آتش
تهدید خشم یعنی تا آتش ندامت و پشیمانی از ته دل تو سر نزند و نسوزد
گناهان ترا و دو دیده خونبار از تو ظاهر نشود و نشوید گناهان ترا
کی محل قبول توبه است و آنچه بمشغولی کند باید که حمد و شکر خدای تعالی
بجای آرد تا مشغولی او زیاده بشود که ولئن شکرتم لازیدنکم
سبب زیادتی عمل او میشود و سیاسة علمیه یعنی می باید که سایس
عمل او علم باشد یعنی هر عملی که میکند از شریعت و طریقت می باید که
بمقتضای علم باشد تا نتیجه دهد و اگر عمل بی علم باشد هیچ نتیجه نخواهد
داد بیت علم باید تا عمل گنجی بود ورنه بی دانش عمل رنجی بود بیت
سنگ بسی سختی کشید و زان چه سود جز نماز بود چو در فرمان نبود
وقال النبی علیه السلم الاحسان ان تعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه
فانه یراک یعنی احسان آنست که خدای تعالی را
همچنان عبادت کنی که گویا که تو او را می بینی و او ترا می بیند در همه
حال می باید که او را حاضر بینی چه در عبادت چه در خوردن و خفتن
و آشامیدن و رفتن و ایستادن و خاستن یعنی در همه احوال می باید





که او را حاضر بینی گفته اند اگر اندک زمانی کسی همچنین ملاحظه کند
حق سبحانه و تعالی را از شش جهت حاضر خود بیند و خود را در جهت بیند
و او را منزه از جهت داند از رجال الله میشود مشاهده عبارت از ینست
هر چه این بدایت مشاهده است مدتی خود را بتکلف برین میدارند تا آنزمان که
این صفت ملکه نفس او شود همچو بینایی در چشم و شنوایی در گوش که
لازمه چشم و گوش است هر چند خواهد که این صفت را از خود دور کند نتواند
و غیر از این صفت هر چند در خود ملاحظه کند هیچ چیز دیگر نیابد و نه بیند
اینست نهایت مشاهده و در دنیا چنانکه گفته اند الکشف کشفان کشف غلبه
و کشف عیان کشف غلبه فی الدنیا و کشف عیان فی الآخرة مراد از ین
کشف مشاهده است و مراد از مشاهده دیدنست حق سبحانه و تعالی را
و دیدن حق سبحانه و تعالی در دنیا غلبه است یعنی نسبت محبت حق سبحانه
و تعالی در دل چنان غلبه کند که گویا که می بیند بیت از بس که دو دیده در
خیالت دارم در هر چه نظر کنم تو ای پندارم بس که در جان فگار و چشم
بیدارم تویی هر که پیدا میشود از دور پندارم تویی همچو آن تشنه از
کمال تشنگی همه عالم در نظر او آب مینماید بیت غرق آبیم و آب میطلبیم
در وصالیم و بیخبر ز وصال بیت یاری که عشق نوازد جان او جلوه گاه
خود سازد و بجز دوست آنچنان کند مشغول که معشوق هم نپردازد
آنچه نصیب احبت دوستان حق سبحانه و تعالی را از مشاهدت جمال او در دنیا
اینست کشف غلبه عبارت از ینست اما کشف عیان در آخرة است و آن اینست

که همچو ماه شب چارده همه کس می بیند همچنانکه ما و تو یکدیگر را می بینیم
اما بدانکه مراقبه از باب مفاعله است مرچه رقیب از دو جانب است
این مرا بیت مشاهده است همچنانکه گفته شد بلند تر فان لم یکن تراه فانه یراک
یعنی اگر چشم آن نداری که او را توانی دیدن همچنین اعتقاد کن که او
ترا می بیند و در همه حال او حاضر تست تو نیز از و غافل مباش بیت
غافل مشو که مایه ظلمات غافلیست : با یاد دوست باش که جان را
جلی کند : توجه عبارت ازین مرتبه است : صمت جوع و سهر و عزلت و
ذکر بدوام : تا تمامان جهان اکهند کار تمام : بدان ای طالب صادق
که سالک طریق را چاره نیست ازین چهار صفت چرا که نفس او که جموح
و سرکشی آغاز کرده است از چهار خصلت است اول از گفتن ما لا یعنی
بسیار است و حضرت صلی الله علیه و سلم گفته است و من حسن اسلام
المرء ترکه ما لا یعنیه یعنی از خوبی ایمان مرد آنست که ترک کند ما لا یعنی را
یعنی آدمی هر چه میگوید غیر از ذکر حق سبحانه و تعالی همه بی معنی و سفاهت است
غیر حق هر ذره کان مقصود تست تیغ لا برکش که آن معبود تست
باید که صمت اختیار کند تا اوقاتش ضایع نشود بیت دل بر گفتن
بمیرد در بدن گر چه گفتارش بود در عدن : یکی دیگر از خوردن بسیار است
که نفس قوه گرفته است جموح و سرکشی میکند پس چاره اش گرسنگی است
بیت چون شدی تو سیر مرداری شدی : او فتاده همچو دیواری
شدی : دیگر از خواب رفتن بسیار است پس چاره اش خواب اندک است



بیت چون ز رنج خوابست بیداری دل : خواب کم کن در وفاداری دل
تا خواب و خورت اسیر دارد : عشق از تو همیشه گریز دارد : خواب و خور
جز پیشه انعام نیست : خفتگان را بهره ز انعام نیست : هر که او بیخوابی بسیار دید
چون بحضرت شد دل بیدار برد : خواب و خورت ز مرتبه خویش دور
کرد : آنگه رسی بخویش که بیخواب و خور شوی : دیگر آمیزش با مردم بسیار است
بیت نخست موعظت پیر صحبت این حرفست : که از مصاحب ناجنس
احتراز کنید : با هر که نشستی و نشد جمع دلت : وز تو نرمید زحمت
آب و گلت : گر صحبت خود از تو نپرهیزی : هرگز نکند روح عزیزان بحلت
دیگر از نا گفتن ذکر بدوام چرا که نتیجه در دوام ذکر است چونکه این طایفه
طبیبان حاذق الهی اند معالجه باضداد میکنند مرچه زحمت سالکان ازین
چهار خصلت شد پس معالجه این چهار خصلت با آن چهار خصلت دیگر شد
اصل این جمله کمالات بجز مرشد نیست : هر صاحبدل کامل صفت بجز
اتمام : یعنی نتیجه ازین اعمال که گفته شد وقتی حاصل میشود که با جاذب
و صحبت کامل مکمل باشد چنانکه گفته اند تبر از ترکش سلطان باید
تا حمایت را شاید بیت صحبت پیر به ز صد عزلت : هر که با او نشست در عزلت است
این عمل همچو راز پنهانست : رهبرت سوی وصل جانانست
اما بدان ای طالب صادق که بهترین همه اعمال صحبت پیر کامل
مکمل است وقتی که آداب و شرایط صحبت بدانی بجای آری
بدانکه بعضی از شرایط صحبت مولع بودنست در صحبت بر وجهی که شب نشینی

که گویا مرغ وحشی بر سر تو نشسته است اگر یک موی بر تن تو حرکت بکند
آن مرغ می رمد دیگر آنکه بمن پیری پیر همچنان باشی که مرده در پیش غسال
بروی تخته یعنی هیچ حرکتی در پیش پیر می باید که از تو ظاهر نشود یعنی نگوئی
ونشنوی ونخوری ونیاشامی ونروی ونه ایستی مگر بامر پیر بعضی دیگر از آداب
آنکه نطلبی هیچ چیزی از خوردنی وپوشیدنی هرچند گرسنه وبرهنه باشی
چرا که او طبیب حاذق است مصلحت ترا از تو بهتر میداند بیت آنکس که ترا برهنه وگرسنه
می گرداند ؛ او مصلحت تو از تو بهتر داند ؛ دیگر آنکه اگر حق سبحانه تعالی
عنایت کند از صحبت آن عزیز چیزی بتو رسد که مرتبه ایثار دست دهد بمقدار
حوصله که ترا حاصل شده است از برکه صحبت آن عزیز زنهار رجوع نکنی
که اگر رجوع کنی آن سعادت نیز از تو رجوع خواهد کرد بیت صوفیست
انداخت خرقه وجد ؛ کی رود بر سر خرقه دگر ؛ میل سوی خرقه داده ام
آنچنان باشد که من مغبون شدم ؛ باز ده این خرقه اس سودای فرتن
این نمی ارزد بدان یعنی بدین ؛ این بدان ماند که کلبی قی کند ؛
باز میل خوردن آن قی کند ؛ دور از عاشق که این فکر آیدش ؛
ور بیاید خاک بر سر بایدش ؛ عشق ارزد صد چو خرقه کالبد ؛ که حیاتی دارد و
حسن وخرد ؛ اگر آن عزیز بنابر امتحان ببیند که صادق هستی درین ایثار
یا نی هرچند مبالغه کند زنهار رجوع نکنی که امتحانات این طایفه بسیار می باشد
بیت گر نبودی امتحان هر بدی ؛ نیک از بد از کجا ظاهر شدی ؛ چرا که
حجابی که مانع شده بود ترا ازین سعادت بی نهایت این بود که تو

از خود



از خود رفع کرده بودی هرگاه که رجوع کردی باین حجاب این سعادت
باز در پس پرده حجاب شد قوله تعالی وقل جاء الحق وزهق الباطل یعنی هرگاه
آمد حق رفت باطل این زمان کار تو بر عکس شد که جاء الباطل وزهق الحق آنچه
آنچه بتو رسیده بود از صحبت آن عزیز در اصطلاح این طایفه آنرا جذبه میگویند
که جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین گفته اند بآن اندک چیز
این سعادت را حاصل کرده بودی برجوع این اندک چیز آن همه را از دست
دادی عاقبتش از کمال نادانی قدر این نعمت را ندانستی چرا که این آن
نعمت است که بذکر وفکر وریاضت بیست سال وسی سال مردم حاصل
میکنند وتو در یکساعت کرده بودی ندانستی بیت تا خون نکنی دیده و دل
پنجه سال ؛ هرگز ندهند رخت از قال بحال ؛ وقتی که دانستی که از
مقدار ایثار که تو کردی چه مقدار صفا در آیینه دل تو ظاهر شد پس می باید
که هر روز و هر لحظه این عمل را زیاده کنی تا آیینه دل تو هر روز و هر لحظه
صافی تر شود بیت آیینه دانی چرا غماز نیست ؛ زانکه زنگار از رخش ممتاز نیست ؛
چرا که زنگ آیینه دل تو این معلومات تست که در دست تست حجاب
تو از آن جناب همین هاست پس محقق کرده می باید که هرچه هست از
معلومات در دست تو همه در سر این کار رود تا آیینه دل تو صافی
و مجلا شود که هیچ زنگی در آیینه دل تو نماند این زمان محل آن شد که جمال
وجلال الهی همچنانکه هست در آیینه تو ظاهر شود آیینه دل تو درین زمان
جمال وجلال الهی شد این زمان خود را با آن آیینه در ده تا چند ای که تو

همین آینه ماند و بس این زمان عالم همه آینه تست در هر چه نظر میکنی
او را می بینی **بیت** اینست کمال مرد دانا بیقین : در هر چه نظر کند
خدا را بیند : صاف شو با حق نهان و آشکار : صوفیان صاف را انیست
کار : گر صفا می بایدت درویش شو : یکزمان در خویش نیک اندیش شو :
نهایت نتیجه ذکر و فکر و صحبت اینست دیگر آنکه نطلبی هیچ کرامات و معانی
از مقامات این طایفه را نظاهر و باطن که مبادا که بی محل طلبی چیزی را
که فراخور استعداد تو نباشد چنانکه حضرت موسی طلبیدند صلوات الرحمن
علیه بدانکه او طبیب حاذق است در هر زمان آنچه مناسب استعداد
تست بتو میرساند و تو خبر نداری باید که تعجیل نکنی **که التعجیل من الشیطان
والتانی من الرحمن** دیگر آنکه یکبار نباشی در نشستن و خواستن و در بیرون
آمدن مبادا که شریف او متوجه باشد بآن جناب ازین حرکت تو غباری
در آینه دل او نشیند آن سبب بی سعادتی تو شود دیگر آنکه نپرسی
هیچ سخنی از وی هر چند ترا مشکلی شده باشد صبر کنی که صحبت این طایفه
اکسیر خاصیت است بتانی مس مشکل ترا زر خواهد ساخت **منقولست**
از حضرت امیر عبد الاول که مشکلها می شده باشد ایشان را در زمان سلوک
چونکه معلوم ایشان بوده که پرسیدن کمال بی ادبیست میگفته اند
چونکه نفس من تقاضا میکرد که باید پرسید بخود وعده میکردم که جهل روز
صبر کن اگر مشکلی تو حل نشود آنکه بپرسی سه روز نمیگذشت که در مجلس
شریف ایشان همه مشکلها حل میشود **مصرع** صبر کن کز صبر مفتاح الفرج





یقین بدانکه این مشکل ترا در شریف این طایفه میشود از جهت نقصان
استعداد است چرا که استعداد تو درین زمان قابل این سخن نیست که تو میخواهی
که بپرسی از جهت پرسیدن تو درین زمان کمال بی ادبیست چرا که چیزی میخواهی
درین زمان که فراخور استعداد تو نیست و خواستن چیزی را که فراخور استعداد او
آنکس نباشد کمال بی ادبیست همچنانکه حضرت موسی پیش از آنکه استعداد او شایان
قابل مشاهده جمال و جلال الهی شود طلبیدن جواب لن ترانی شد **بیت**
لن ترانی میرسد از طور موسی را جواب : این همه فریاد مشتاقان ز استغنای
اوست : ارنی و لن ترانی ناز و نیاز باشد : در پیش مرد عارف این هر دو
نا رباشد : دیگر آنکه سر پیت کردن و چشم پوشیدن در صحبت این طایفه
کمال بی ادبی است چرا که مراد از ذکر و فکر و همه عبادات مشاهده جمال
و جلال محبوب حقیقیست چونکه ترا اولا استعداد آن نیست که مشاهده
جمال و جلال او توانی کرد پس آینه تو درین زمان جمال پرست ترا نظر
درین آینه می باید کرد **بیت** زانرو که چشم تست احول : معبود تو پرست
اول : همچنانکه از بی استعدادی چشم از ان آینه که جمال و جلال الهی است
پوشیده ازین آینه نیز می پوشی پس فایده نشستن تو در صحبت چه خواهد
بود جز بی ادبی **ست** بی ادب خود را نه تنها داشت بد : بلکه آتش در همه
آفاق زد : بشومی تو دیگران نیز ازین سعادت محروم خواهند شد :
گر هزاران طالبند و یک ملول : از رسالت باز می ماند رسول : دیگر آنکه
از تو سخنی بپرسید آواز در مقابله آواز او بلند نکنی کقوله تعالی **لا ترفعوا اصواتکم**

فوق صوت النبی دیگر آنکه وقتی که در صحبت شریف او نشسته باشی دغدغه
طهارت شود تا ممکن است خود را ضبط کنی که بسیار وقت می باشد شیطان
در درون آدمی در می آید و وسوسه میکند میخواهد که او را از صحبت شریف بر
بیرون آرد و آنکه چه خواهد باد کند ست یک بدست از جمع رفتن بگیر مات ش
مگر شیطان باشد این نیکو بدان ش هر که او دیوار از کریمان وا برد ش
بی کسش باید سرش را او خورد ش گر تو یکساعت بری زان معین ش
مبتلا کردی تو با بئس القرین یقین دانی که ازین بیرون آمدن و در آمدن آن
تو چند آفت متوجه است یکی آنکه این غرر مجلس را تشویش آراسته است
و رخنهای در آمدن شیطان را بر بسته است تو رخنه می سازی برای آمدن در آن
شیطان و مجلس را بر هم میزنی دیگر آنکه خود را ازین حصار بیرون آوردی
و به بلای شیطان مبتلا ساختی دیگر آنکه بهمراهی شیطان باز باین مجلس
خواهی آمد بار دیگر بر هم خواهی زد وقتی که اینهمه آفات معلوم کردی
تا ممکن است خود را ضبط کن که این سبب بی سعادتی تو نشود دیگر آنکه خیر
الاعمال ادومها اهتمام کن که صحبت دایمی شود تا از صحبت نتیجه مترتب شود
دایمی شدن صحبت نه آنست که در دایم در صحبت باشی چونکه آن ممکن نیست
می باید که این حضور و جمعیت که ترا از صحبت حاصل شده است در همه اوقات
حاضر و پاسبان او باشی می باید که یکنفس از و غایب نباشی چرا که جمال
پیر آئینه شده ترا درین زمان برای مشاهده جمال و جلال الهی ترا نظر درین
آئینه می باید کرد که محل مشاهده تو درین زمان جمال پیر است و در غیر صحبت



نیز می باید که همیشه این آئینه را در نظر خود داری تا آنزمان که این صفت
ذاتی دل تو گردد همچو بینائی در چشم و شنوائی در گوش صفت ذاتی چشم و گوش است
بعد از ان آئینه تو دل تست این زمان نظر در دل خود کن و خود را متوجه
دل خود ساز چندین گاه که هر چند طلب کنی در دل خود جز جمال پیر هیچ نبینی
این زمان اگر توانی این صورت را از پیش خود بردار و دل خود را متوجه بحق
سبحانه و تعالی ساز بعد از ان آئینه تو جمال و جلال الهی است این حال دست
از پیر باید دارست چون شدی بر ماههای آسمان ش زشت باشد جست جوی
نردبان ش دیگر از آداب آنکه این مردم نشسته باشند در پیش ایشان جدا از نوافل
و غیر نوافل نکنی و اگر حالی و ذوقی بتو رسید در پیش ایشان خود را درین
وجه ظاهر نسازی که این مردم بغایت غیورند مبادا که بغیرت ایشان
گرفتار شوی منقولست از حضرت مولانا نظام الدین خاموش که یکبار
خواجه علاء الدین عطار مرا بامامت گذرانیدند و ارادتی قوی رسید در نماز من
میل بجانب حضرت ایشان کردم که مبادا که ایشان را غیرت شود یعنی
این از شما ست و نیز منقولست از حضرت خواجه احرار خواجه عبید الله
قدس سره که یکبار در مسجد مزار پر انوار حضرت شیخ ابوبکر قفال شاشی
نشسته بوده اند مولانا جعفر که یکی از ملازمان ایشان بوده اند در مسجد در پیش ایشان
بنماز مشغول شده اند ایشان را بغایت دشوار آمده بارها میگفته اند که ابله
جعفر در پیش من همچنین حرکتی کرد و گوفت بسیاری ازین حرکت بمولانا
جعفر رسیده بوده است و نیز حضرت مخدوم ما میفرمودند که حضرت ایشان

یکبار مرا با امامت گذرانیدند اتفاقا سوره ویل لکل خواندم بغایت درغضب
شدند و گفتند این از برای ما خواندی غالبا بیت ز آن روی که چشم تست احول
معبود تو پیر تست اول ٭ ترا یک پند بس در هر دو عالم ٭ که بر ناید ز جانت
بی خدا دم ٭ اگر تو پاس داری پاس انفاس ٭ بسلطانی رسانندت ازین
پاس ٭ بهر یکدم که در زیر دل و جانست ٭ خدا داند که چه اسرار نهانست
هزاران بحر پر اسرار کامل ٭ بهر دم می توانی کرد حاصل ٭ بدانکه سلطانان
دنیا و آخرت که انبیا و اولیا اند از پاسبانی انفاس باین سعادت رسیده اند
چراکه عبارت از عمر نفسی چند است معدود فی علم الله سرمایه همین است
ایشان سرمایه را از دست ندادند و از آن تجارت این همه سود حاصل
کردند دیگر از آداب آنکه چونکه مراد از صحبت حضور و آگاهی شد می باید
که حاضر و آگاه بر خود باشی هر چند گفته اند نظر در میان دو ابروی پیر دارد
که محل فیض است و دیگر می باید که در صحبت پیر سر خود پست نکند و در
خواب نشود که از بس کلانتر بی ادبی نمی باشد در پیش این طایفه چراکه
صحبت محل حضور و آگاهیست نه محل غفلت مص غافل مشو که مایه
ظلمات غافلیست ٭ با یاد دوست باش کم جانرا جلی کند ٭ دیگر آنکه این عزیز
میخواهد که این جماعت بسعادتی مشرف شوند بواسطه شومی او این همه
محروم می مانند چراکه او ملولست در بن مان ٭ گر هزاران طالبند و یک
ملول ٭ از رسالت باز می ماند رسول ٭ قوله تعالی واذا قیل لکم تفسحوا فی
المجالس فافسحوا یفسح الله لکم دیگر آنکه هر که حاضر شود





در مجلس او را جای دهند و در زمان نشستن در مجلس می باید که بر وجهی نشینند
که هیچ فرجه در میان نماند یعنی کتف بکتف و زانو بزانو نشینند چراکه حضرت
صلی الله علیه وسلم میفرمودند بدرا آنکه در محل نماز و در صحبت برین وجه نشینید
که می بینم شیطانرا که همچون بزغاله سیاه در میان شما خود را می مالد بعضی
گفته باشند که مص گر دور منی که با منی پیش منی ٭ ور پیش منی که بی منی دور منی
هر چه این طایفه خواجگان قدس الله اسرارهم گفته اند لا والله باین طایفه
علیه زانو بزانو و کتف بکتف می باید نشست و کسب حقایق کرد این نیز اشارت
بشرف صحبت دیگر آنکه اذا جالستم اهل الصدق فاجلسوهم بالصدق فانهم
جواسیس القلوب یدخلون فی قلوبکم و ینظرون الی هممکم و نیاتکم
یعنی هرگاه مشرف شوید بصحبت این طایفه که عبارت از اهل صدق این
طایفه اند نشینید در صحبت شریف ایشان از راه صدق و اخلاص چراکه
اینها جاسوسان دلها اند می درآیند در دلهای شما و نظر میکنند در همتهای شما
و نیتهای شما مبادا که نیتهای شما بد باشد و همتهای شما پست باشد
پیش ایشان ظاهر شود و رسوا شوید در پیش ایشان دیگر آنکه هرگاه بسعادت
صحبت شریف این طایفه مشرف شوی بر که صحبت و التفات خاطر
شریف او هر روز صفائی در آینه دل تو پیدا شده است بقدر متابعت
هر زمان چیزی از معارف و حقایق بر دل تو کشف میشود مباد که طغیان
کنی و این را از خود بینی مثل کاتب وحی مردود شوی و بدانی که هر چه پیدا
میشود روز بروز عکسی است از باطن پیر که در تو افتاده است هر که

مناسبتی که ترا به باطن پیر پیدا شده است همچنین هر چند صفا بیش بیناست
پیش فیض بیش بیت همچنین میرو بپا باش مرس ۞ درچنین دردی بدرمان بش
مرس ۞ مخدوم ما میفرمودند قدس الله سره که یکباری حضرت ایشان
مسئله از طریقت از ملایان و یاران که در ملازمت ایشان بوده پرسیده اند
و یاران جواب نتوانسته اند گفتن ایشان گفتند این فقیر که این مسئله را
از ملایان پرسیدم مجلس جواب نگفت من جرأت کردم و جواب گفتم
ایشان از غیرت شد و گفتند این سخن ماست چیزی دیگر بگو گفتم از آن تمام است
مرا هیچ نیست من فقیری بودم که یک سخن از این سخنان آموخته استم ۞
این سخن را چون تو مبدار بوده ۞ گر فزون گردد توش افزوده ۞ دیگر آنکه
می باید طریق خدمت و نیاز و شکستگی و نیاز و عجز و خضوع و خشوع را
پیشه خود سازی بمرتبه که هر که ببیند رحمش آید و خدمت بی تمیز کنی یعنی تمیز نکنی
میان سیاه و سفید و میان آدمیان و حیوانات همچنین مدتی مدید می باید
که برین وجه این طریق را که گفته شد ورزش کنی تا ملکه نفس تو شود همچو بینایی
در چشم و شنوائی در گوش که لازمه چشم و گوش است چنانکه گفته اند کمال بندگی
در خشوع و خضوع است هر چه کمال خشوع و خضوع کمال بندگیست بیت
نیاز مند بلا گو رخ از غبار مشوی ۞ که کیمیای مراد است خاک کوی نیاز ۞
چون شکسته مجرمند اشکسته شو ۞ همچو موسی در رکاب خضر رو ۞
اشکسته همی خرند درین راه ۞ می زن تو سبوی خویش بر سنگ
راه بوحدت هر که نشد در طلب ۞ جمله ذرات را از دل و از جان مرید



راه بالله یافت قاسم فنا گاه بافت ۞ زانکه شمشیر لا از همه عالم برید العجز
عن درک الادراک ادراک هر گاه باین مقام رسیدی هر چند در خود نظر
کنی غیر از عجز و نیاز و شکستگی و خشوع و خضوع هیچ نیابی این است
کمال بندگی و مقام وحدت و یگانگی و بی رنگی این زمان بندگی تو
مسلم شد قبل این زمان شدی کاری تو بجای رسید که بهر نفس
زدنی کسب کمالات ما تقدم میکنی یعنی آنچه ما تقدم در مدت چهل سال و پنجاه
سال کسب کرده اند تو در یک نفس زدن آن معنی را حاصل میکنی چرا که پیش
ازین بندگی آمیخته بود به بندگی غیر چرا که پیش ازین مقاصد و هوای
نفس بسیار بود ترا کقوله تعالی ارأیت من اتخذ الهه هواه بهر مقصودی
که مشغول بودی بنده همان بودی بیت غیر حق هر ذره کان مقصود تست
تیغ لا بر کش که آن معبود تست ۞ تیغ لا در قتل غیر حق براند ۞ در نگر
زان پس که بعد لا چه ماند ۞ ماند الا الله باقی جمله رفت ۞ شاد باش ای عشق
شرکت سوز رفت ۞ شاد باش ای عشق خوش سودای ما ۞ ای طبیب جمله
علتهای ما ۞ این زمانکه هیچ مقصودی نماند ترا بنده خاص شدی حق سبحانه را
هر چه میکنی قبول است باجتناب بندگی بی شرکت این زمان شد تا زمانی که
درین صورتی چاره نیست ترا جز عجز و نیاز و خشوع و خضوع چرا که کمال در
بندگیست و این کمال ترا از بندگی حاصل شده است بیت چون از
دو لتم شد آشکار ۞ تا که جان دارم مرا نیست کار ۞ دیگر آنکه گفته اند
دنیا دار خدمت است و آخرت دار قرب قرب بمقدار خدمت است

خدمت تو کنی گوی ز میدان تو بری ۞ ور تو نکنی هر که کند او ببرد
نکوئی که دفتی که باین مرتبه رسید چه حاجت بندگیست همچنانکه بعضی گمراهان
غلط کردند واین آیت را دلیل ساختند که قوله تعالی واعبد ربک حتی
یاتیک الیقین یعنی عبادت کن رب را تا که آید یقین بعد از حاصل شدن
یقین دیگر عبادت کردن حاجت نیست غلط محض است که این طایفه
کرده‌اند چرا که بندگی بر کمال این زمان مسلم شد ۞ بندگی بر کمال اینجا
بود ۞ صد هزاران خون حلال اینجا بود ۞ محل بندگی بر کمال دوام این زمان شد
پنج وقت آمد نماز ای رهنمون ۞ عاشقان را فی الصلوة دائمون ۞ نماز دائمی
این زمان شد هر نفسی که میزند و قدمی که می اندازد همه عبادت است ۞
به هر یک دم که در زیر دل و جانست ۞ خدا داند که چه اسرار نهانست ۞
هزاران بحر اسرار کامل ۞ بهر دم می توانی کرد حاصل ۞ در این مقام اکثر
مرحله این طایفه گمراهان از اینجا غلط کرده‌اند که یعنی حتی از برای انتهای غایت
نهایت عبادت تا اینجاست که یقین حاصل شود بعد از آن میگویند
که سقط التکالیف یعنی ساقط شد تکلیفها هر چه این طایفه میگویند اذا
صفت المودة سقطت کلفة التکلیف ساقط می شود کلفت تکلیف نه
تکلیف چرا که تا زمانی که رمقی از حیات باقیست بنده مکلف و مامورست
بر عبادت چرا که دنیا دار خدمت است و آخرت دار قربت قربت بمقدار
خدمت می باشد هر چند خدمت بیش قربت بیش ۞ قرب نی بالا و پستی
رفتن است ۞ قرب حق از قید هستی رستن است ۞ دیگر آنکه گفته‌اند حق سبحانه



و تعالی را عبادت کن تو تا که آید یقین یعنی عبادت تو تا اینجاست تا تو تویی
هست در تو کی رسد ۞ نیست شو تا هستیت از پی رسد ۞ دیگر عبادت
بتو منسوب نیست که انه هو العابد و المعبود انه هو الساجد و المسجود بعد از حاصل شدن
یقین دیگر اثری از هستی و وجود باقی نمی ماند مقام فنا و وحدت بی رنگی عبادت
از این مقام است ۞ بیت ۞ چون به بیرنگی رسی کان داشتی ۞ موسی و فرعون دارند
آشتی ۞ این زمان هر چه صادر میشود از وی از آن وی نیست چنانکه در جنگ احد
از آنحضرت صلی الله علیه وسلم واقع شد کقوله تعالی ما رمیت اذ رمیت ولکن الله
رمی ۞ ما رمیت اذ رمیت بی ولیست ۞ همچنین قال الله از صحبتش بحیث
گفته اند هر چه از فانی صادر میشود مستند با وست دیگر بدان ای طالب صادق
که سیر دو است سیر الی الله است و سیر فی الله هر چه سیر الی الله تا اینجاست
مصرع راه رو رهبر نماند و راه شد ۞ دیگر سیر فی الله را نهایت نمی باشد چرا که سیر در
بی نهایت را نهایت نمی باشد دیگر او را می برند کقوله تعالی سبحان الذی
اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی بارکنا حوله لنریه
من آیاتنا سیر بنده تا همین جاست بیت استاد تو عشق است چو آنجا رسی
او خود بزبان حال گوید چون کن ۞ این مقام عشق است ۞ لیس وراء عبادان
قریه ۞ عشق آن شعله است که چون بر فروخت ۞ هر چه جز معشوق باقی
جمله سوخت ۞ تیغ لا در قتل غیر حق براند ۞ در نگر زان پس که بعد لا چه ماند
ماند الا الله باقی جمله رفت ۞ شاد باش ای عشق شرکت سوز رفت ۞ این
مقام آن مقام است که هر نفس زدنی کسب کمالات تا تقدم میکنند منسوب است

که در زمان سید الطایفه جنید چهار تن بوده اند در همه مقام که بهر نفس دنی
کسب کمالات ما تقدم میکرده اند حضرت سید الطایفه جنید و شیخ ابو الحسن
نوری و شیخ بهلول و شیخ شبلی هر چهار و پادشاه آن زمان انوکری بوده غلام الخلیل نام
پادشاه با او غضب کرده است و او را از پیش خود رانده او رفته باشد پیش
این جماعت چندگاه پیش ایشان می بوده و بغایت ناقابل بوده غالبا
که هیچ بهره از صحبت شریف ایشان با او نرسیده و بیت ناقابلست آنکه
بدولت نمیرسد ۵ ورنه زمانه در طلب مرد قابلست ۵ بعد از ان آمده پیش پادشاه
خباثت و شکایت بسیار کرده پیش پادشاه که ملحد و زندیق که میگویند
این جماعت اند اینها همه قابل آنند که بکشتن بحکم فرموده من سبع محل
خللی در فراج پادشاه پیدا شده باشد گفته باشد اینها را بیارید و بکشید
کسی رفته باشد و ایشان را پیش پادشاه آورده بالفعل حکم کشتن کرده ایشان را
جلاد آمده تا بکشد هر کدام را که میخواهد بکشد آن دیگری خود را در پیش می اندازد
که اول مرا بکش بعد از ان برادر مرا آنرا میخواهد بکشد آن دیگر خود را در پیش
می اندازد که مرا بکش همچنین مدتی مدید بر سر گذشته پادشاه در مقابله بوده
دیده که اینها طایفه عجیبی می نمایند که در کشته شدن چنین مسابقت میکنند
بر یکدیگر قاضی پیش ایشان آمده دیده باشد که هر یک از اینها بحری از علوم ظاهر
و باطن هر چه حضرت شیخ بهلول خالی از صورتی جنونی نبوده قاضی ایشان را
بی سامان فرو دیده آمده پیش ایشان مسئله از حیض پرسیده هفده نوع جواب
فرموده اند قاضی متحیر شده آمده پیش پادشاه گفته ای عجب کاری کرده



بودی همچو یزید طوق لعنت در گردنت افتاده بود چرا که اگر صدیق میگویی
درین زمان اینها اند هر یکی بحری اند از علوم ظاهر و باطن پادشاه ایشان را
پیش خود طلبیده با ایشان ملاقات کرده همچنان یافته که قاضی گفته بوده
غلام الخلیل را طلبیده و حکم کرده که او را بر دار کنند بیت گر خدا خواهد که پرده
کس درد ۵ میلش اندر طعنه پاکان برد ۵ و حکم کرده که هر که مرا دوست
میدارد تیری بروی زند تیرباران کرده اند او را بجدی که تیر بر بالای تیر آمده
بعد از ان پادشاه گفته با ایشان که چه نوع طایفه اید که در کشته شدن چنین
مسابقت میکنید بر یکدیگر گفته باشند آری ما هر چهار در مقام ایثاریم و بهر
نفس دون کسب کمالات ما تقدم میکنیم از انجهت میخواهیم حیات خود را
ایثار آن برادر مومن کنیم تا بعد از ما او این معنی را حاصل کند آن برادر دیگر
همین معنی را میخواهد بعد از ان پادشاه گفته باشد با ایشان که بخواهید
از من هر چه میخواهید ایشان گفته باشند ما از تو این میخواهیم که من بعد تو
ما را نشناسی و ما ترا نشناسیم باز آمدیم بمیان آداب صحبت از راه نیاز
و عجز خدمت بر وجهی که باشی که هیچ اثری از هستی در تو نماند تا بواسطه کمال
فنا و نیستی مناسبتی ترا با باطن پیر پیدا شود بواسطه کشف او را دریابی دیگر آنکه
می باید که صحبت راه دایمی سازی یعنی در همه حال چه در صحبت و بیرون
صحبت حاضر و آگاه باشی که چیزی از تو در وجود نیاید که رضای پیر در ان
نباشد و دیگر آن حضور و جمعیت که در صحبت پیر حاصل شده است و صورت پیر را
در هیچ زمانی از نظر خود غایب نسازی بطریق دوام تا آنزمان که این صفت

لازمه دل تو شود که هرچند خواهی که از خود دور سازی نتوانی همچو بینائی در چشم
و شنوائی در گوش که لازمه چشم و گوش است هرگاه همچنین شدی
دیگر دست از سر بدار و خود را بآن بیخودی و جمعیت در ده چنانکه حضرت خواجه
بزرگ خواجه بهاء الحق والدین میفرمودند با واسطه دولت وصول هم
هرگاه وصلتان میسر شود دست از ما بدارید بیت چون شدی با مهای
آسمان ✽ زشت باشد جست و جوی نردبان ✽ چون بمطلوب رسیدی
ای ملیح ✽ شد طلبکاری علم اکنون قبیح ✽ چون بمبارک نسبت تو این علوم
خویشتن کولی کن و بگذر ز شوم ✽ و نیز میفرمودند با طالبان که شما یاران اگر
همت در آن مرتبه نباشد که هر زمان قدم بر فرق بهاء الدین نهید
و درگذرید من صحبت خود را بشما بحل میکنم دیگر منقولست از خواجه
بزرگ خواجه ابو یوسف همدانی که در باب همت مریدان میگفته اند که یکباری
خلوت عمری اختیار کرده بودم یکبار دغدغه برخواستن شد هر چند خود را
ضبط کردم نتوانستم معلوم شد که شخصی است غالبا بجانب خود میکشد
الاغی فرمودم آوردند و سوار شدم و لگام را نیز از الاغ گرفتم و گفتم
که شخصی که مرا از جای خود خیزانیده است بجانب خود خواهد کشید الاغ رفته رفته
در ویرانهای مرو سر خود را در ویرانه کرده حضرت شیخ دیده اند جوانی
نحیف در ویرانه نشسته است دو چشم خود را بر خاک دوخته حضرت شیخ
دانسته اند که او کشیده است ایشان از حضرت شیخ در آمده اند و زمانی
در پیش او نشسته اتفاقا او را مشکلی در طریقت افتاده بوده از حضرت شیخ سعده





باشد حضرت شیخ مشکل او را حل کرده و با او گفته باشند ای فرزند تو جوانی
و من پیر مشکلی افتاد چه شدی که بر ما رفتنی و ما را با پیری نیابستی ز توانی
جوان از سر غیرت گفته باشد والله هر سنگ و کلوخی پیش من ابو یوسف
همدانی است غایتش مرا بی توجهی من بجانب تو افتاد گفتم از حل شود بدانی
باری که تا سالک طریق را اینچنین همت عالی نباشد او هیچ خبر نمیشود
منقولست از حضرت صلی الله علیه وسلم که در ابتدای ورزش این نسبت
شریف گاهی او را صلی الله علیه وسلم توهم غفلت می شده است از کمال
غیرت خود را از کوه های بلند می انداخته است صلی الله علیه حضرت جبرئیل
ایشان را می گرفته است از اینجا بدانی که تا سالک طریق را اینچنین غیرتی نباشد
او هیچ چیز نمی شود بیت همت ز آنجگره کبریا گشد ✽ و بی همت نگاه را
بدان زین نردبان مخواه ✽ اگر گشت کما همت اگر بو السایار ✽ عاقبت الامر
مرا دین تمار ✽ همت عالیست جای ره نمود ✽ کان ورای عقل و وهم و فهم
بود ✽ بدان ای طالب صادق که بعضی دیگر از آداب صحبت آنکه اگر پیر بنابر مصلحتی
که میداند ترا از پیش خود هزار بار براند و دشنام و خواری و قهر و غضب میکند
روز بهار زرد و مگس بار بیخواندت بیا و نازک دل مباش بیت چون گزیدی
پیر نازک دل مباش ✽ سست و ریزنده چو آب و گل مباش ✽ کار نازک
دلان رعنا نیست ✽ سنگ زیرین آسیا بودن ✽ گر برانندم برانندم ز شهر
ای درنیا کس نمیداندم را ✽ و هیچ تردد و اعتراض بخاطر خود راه نده و به آنکه
هرچه او میکند و میگوید همه عین مصلحت تست و منت نیز نهد که او در مقام

معالجه تست چرا که اگر در مقام معالجه توئی بود با تو درین مقام می شد
بیت از حدیث اولیا نرم و درشت ؛ رخ مگردان زانکه دینت را پشت
گرم گوید سرد گوید خوش بگیر ؛ تا کند در جمله مبرات امیر ؛ دیگر آنکه از مقام
همت سخن میگفته شد بنا بر تعلیم مبادا که طغیان کنی هنوز بآن مقام عالی
نرسیده باشی و دست از پیر باز داری و از پیش خود کاری بنیاد کنی و خود را
خراب سازی و اگر هم رسیده باشی باین مقام عالی که گفته شد بی ادبی نکنی
تا زمانی که پیر در حیوة است طریق نیاز و بندگی را از دست ندهی و طریق
شیخوخیت پیش نگیری که سنت این طایفه نیست تا زمانی که وجود عزیز
پیر در میان هست با وجود رسیدن باین مقام عالی هیچکس از حذاق طریقت
که از خود کاری کنند نیز بعد رفتن تا زمانی که یکی از یاران پیش قدم باشند ممکن نیست
که دیگری از پیش خود کاری بنیاد کند همچنانکه حضرت خواجه جهان که از عالم
رفتند از ایشان سه خلیفه ماندند حضرت خواجه احمد صدیق و خواجه عارف
ریوگری و خواجه اولیای کلان و حضرت خواجه جهان خواجه عبد الخالق
غجدوانی که بجوار رحمت الهی رفتند تا زمانی که یار پیش قدم ایشان بوده اند
دیگران در صدد این کار نشدند دیگر آنکه بنابر مصلحتی هر چند تر از اند کمتر
از یکی نباشی که هر چند او را پیر انند تا زبان پاره مطلبند می آید هیچ کینه و عداوت
بخود راه نمیدهد منقولست از حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الحق والدین
که یکباری ایشان از دغدغه ملازمت حضرت امیر کلال شده باشند از کوشک
عارفان بمنزل حضرت امیر رفته باشند بسوخاری و بصحبت شریف ایشان

مشرف



مشرف شده همین که نظر حضرت امیر بایشان افتاده باشد بقهر و غضب
تمام از مجلس شریف خود ایشان را رانده باشند ایشان بیرون آمده باشند
نفس ایشان سرکشی کرده گفته باشد که این تزن تا شاید در دیگر عنایت الهی
ایشان را دریافته باشد و ایشان نفس خود گفته باشند هی نفس سگ بیهکوی

غلط

در همین است ؛ چون از در دولتم شد آشکار ؛ تا که جان دارم مرا اینست کار
سر مبارک خود را بر آستان امیر نهاده باشند تا نزدیک صبح و برف
تیز می باریده ایشان تمام در تک برف مانده باشند نزدیک صبح امیر بطهارت
می بر آمده اند همین که پای مبارک خود را بر آستانه می نهند بر سر مبارک
ایشان میرسد سر مبارک ایشان را بر میدارند و التفات بی نهایت میکنند
بیت بنده حلقه بگوش از ننوازی برود ؛ لطف کن لطف که بیگانه
شود حلقه بگوش ؛ غلام حلقه در گوشم بهر نامم که میخوانی ؛ گدائی خرقه
بر دوشم بهر رنگی که میداری ؛ حضرت ایشان دایم میگفته اند که درین
زمان هیچکس طالب نیست همه مطلوب اند هرگز سری بر آستان ندیدیم
قدحهای شراب لایزالی کم میگردد ؛ سرم بر آستان است و قدح در دست آید
دارم ؛ سرم را وقف کشتن آستان یار منزل ؛ بحمد الله که در سر رفت و خوش
سر منزلی دارم ؛ بدان ای طالب صادق که در طریقه این دم شیخی
و مریدی نیست مثل مشایخ ترک که در هر چند روزی یکی را اجازت دهند
و شیخی سازند اینجا همچنین ها نیست اینجا عقد اخوتست که می بندند بیکدیگر
چنانکه نصیحت خواجه بزرگ خواجه یوسف همدانی است که عبد الخالق

دو در را بند و دو در را بگشای در تیغی را بند در خدمت را بگشای و در خلوت
بند و در صحبت را بگشای ابتدای طالب صادق که نهایت مقام ارشاد
آنست که طالب بجای رسد که علاقهٔ ظاهری مانع علاقهٔ باطنی او نشود
و علاقهٔ باطنی نیز مانع علاقهٔ ظاهری او نشود و من الله او مجاز است او را
حاجت باجازت دیگری نیست بظاهر غایش طریق این مردم آنست که
تا زمانی که پیر در قید حیات است هیچکس را حد آن نیست که از ین مقام دم زند ؛
تا که تو دم میزنی همدم نه ؛ تا که موی مانده محرم نه ؛ تا تو هستی هست در تو کی رسد ؛
نیست شو تا هستیت از پی رسد ؛ چرا که این طایفه بغایت عالی جناب و غیورند
هرچند طالب باین مقام رسیده باشد حد آن نیست او را که در پیش این طایفه
بی ادبی تواند کرد بیت خدا نیست وصف آن شاهان ؛ ربنا آتنا توکلنا ؛
بی ادب کی مرد مهتر میشود ؛ گرچه او را جلالت و نسب است ؛ با ادب
باش تا بزرگ شوی ؛ که بزرگی نتیجه ادبست ؛ اگر کند خود را خراب خواهد ساخت
منقولست از حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الحق والدین که در زمان انتقال
ازین عالم یاران ایشان منتظر می بوده باشند که بعد از ایشان خلیفه بجای
ایشان از یاران کدام خواهند بود ایشان چشم مبارک خود را گشاده گفته
باشند که در همچنین زمان مرا چرا تشویش می دهید که این جوهر در هر که باشد
ظاهر خواهد شد دیگر از آداب این طریق آنست کسی که پیش این طایفه می آید
باید که هیچ گونه طمعی و توقعی از دنیا و آخرت نداشته باشد بظاهر و بباطن چراکه
این طایفه هر دو را بر خود حرام کرده اند قال النبی علیه السلام الدنیا



حرام علی اهل الآخرة والآخرة حرام علی اهل الدنیا وهما حرامان
علی اهل الله و می که همچنین باشند پس از ایشان چه خیر میطلبد خدمت
مخدوما میفرمودند که در آوان طلب در مدرسه جو مره می بودم یکی از اخفیای این
طایفه در آن مدرسه بودند ملا ضیا نام در صورت ملای ایشان را محرم خود
ساخته بودند بسا ما مثنوی میفرمودند خواندن یکباری التفات باین فقیر
کردند و گفتند در تو دغدغهٔ این طریق بجد می بینم کارخانهٔ این زمان بدست
خواجه احرار خواجه عبید الله است ترا پیش ایشان می باید رفت و دیگر آداب
ملازمت را تعلیم کردند و گفتند که زینهار پیش آن عزیز که میروی هیچ چیز
در صحبت شریف او و در غیر صحبت او از دنیا و آخرت بخاطر خود نگذرانی
و طلبی که بکمال بی ادبیست کسی که پیش این طایفه رود و این نوع چیزها
بخاطر گذراند و نیز از کرامات و مقامات این طایفه از ایشان نطلبی بسخن آن عزیز
عمل کردم و باین سعادت مشرف شدم منقولست از حضرت خواجه بزرگ
خواجه بهاء الحق والدین که از ایشان کرامات طلبیده باشند ایشان
گفته باشند ما در قدم اول همه را در تحت کلمهٔ لا نفی کرده ایم ایشان گفته باشند
اینها از شما واقع میشود چیست ایشان گفته باشند که اینها کرامات مردانست
ما را باینها کاری نیست منقولست از شیخ ابو العباس قصاب آملی که از ایشان
کرامات طلبیده باشند ایشان گفته باشند آخر نه برگشتی ام من این همه خلق
که در گرد من می بینی چیست و اصحاب الکرامات کلهم محجوبون والعارفون
عن النظر الیها معزولون بیت کشف کرفاش کرد و تا برزنی ؛ کشف را

گفش سازو بر سر زن ❁ دیگر اصل در این طریق لقمه حلالست تا ممکن است از لقمه
حرام و شبهت اجتناب نماید و از حلال نیز بقدر ضرورت قناعت کند و در صدد
زیادتی نشود که لقمه بمنزله تخم است در وجود آدمی هرچه کارند همان بر دارند
اگر طیب طیب و اگر خبیث خبیث ❁ لقمه تخم است و برش اندیشها ❁ لقمه بحر و
گوهرش اندیشها ❁ هر چه کاری هم از آن جنس بروی ❁ گر نیک و گر بد اسی برو
تخم بد مکار ❁ دیگر از آداب این طریق دوام وضوست و شکر وضو سالک طریق
می باید که در هیچ زمانی بی وضو نباشد و هر بار که وضو سازد شکر وضو بگذارد
بعد از گذاردن شکر وضو از خدای تعالی بخواهد هرچه میخواهد که دعا بعد از شکر وضو
مستجابست دیگر آنکه سحر از برای تهجد بر خیزد و بعد از شکر وضو استغفار کند
صد بار و حق سبحانه و تعالی را حاضر بیند چنانکه در حدیث واقع است حق سبحانه
و تعالی هر سحری بآسمان دنیا نزول میفرماید نزولی چنانچه او خواهد و او داند
لایق جناب او باشد ندا در گوش بندهای خود در میدهد که هیچ گناهکاری هست
تا توبه کند از گناهان خود تا بیامرزم و هیچ حاجت خواهنده هست تا حاجت
بخواهد که حاجت او را روا گردانم همچنین حق سبحانه و تعالی را حاضر بیند و گناهان
خود را نیز حاضر سازد و از راه صدق و اخلاص و درد و سوز و که از هرچه تمامتر
و گریه و زاری بسیار توبه کند از گناهان ❁ پیش یار آنها که جان آرند تنگ
جان کنند ❁ صدق پیش آور که انجام هرچه آرند آن برند ❁ درد باید مرد را تا دوست
درمانش کند ❁ هر کرا دردی نباشد او بدرمان کی رسد ❁ بسوز و گریه ام
در فغان از روزگار خود ❁ که غیر از حسرت و دردم نشد حاصل ز یار خود ❁ تا در

از وجود



از وجود باقی است ❁ در بوته عشق میگدازم ❁ گریه و زاری عجب سرمایه ایست
دولت کلی قوی تر دایه ایست ❁ توبه کن و ز خورده استفراغ کن ❁ چون چراغ
کهنه شد روداغ کن ❁ صد بار استغفر الله بگوید بآن طریق که گفته شد و بعد
از آن بتهجد مشغول شود و نماز تهجد دوازده رکعت بشش سلام بگذارد و دو رکعت
دیگر نشسته گذارد تا وتر ادا یابد که ان الله وتر و یحب الوتر اگر تواند سوره طه و سوره یس
بخواند که درینجا وعده بسیار است هرچه در سوره یس گفته اند هرگاه سه دل جمع
شود مراد بنده مومن بر آید یاسین که دل قرآنست و دل شب که نیمه شبست
و دل بنده مومن هرچه این سه دل جمع شود البته مراد حاصل شود و دیگر آنکه
خود را در صحبت از خود جنان تهی سازد که هیچ ذکری و فکری وا در ادی
که داشته باشد بکرد و خاطر مگذراند که ازین کلاتر بی ادبی نمی باشد پیش اهل الله
چراکه اسم اعظم وجود شریف ایشانست الذین اذا راو ذکر الله پیش ایشان
ترکی خواندن عجیبست ❁ کار زاد آن کونه اندیش است ❁ یاد کردن کسی که در
پیش است ❁ مذکور طلب چه خواهی از ذکر ❁ اینست خلاصه همه فکر
بدان ای طالب صادق که حضرت شیخ مرتعش میفرمایند که صوفی آن باشد
که نظر وی با قدم وی برابر باشد یعنی توجه او بر مقامی باشد از مقامات اهل الله
که وی بقدم سلوک آنجا رسیده باشد ای جمله حاضر باشد یعنی او بمرتبه حضور
و آگاهی رسیده باشد چراکه نهایت سلوک حضور و آگاهی است مع الحق
سبحانه و تعالی دل آنجا که تن آنجا که دل یعنی بکلیت خود قلب و قالب
شغلش جز بآنجناب نباشد بیت نماند مرکب اندر دار حیوان ❁ بیک رنگی

برآید قالب وجان ٭ قدم آنجا که قول یعنی بقدم سلوک رسیده باشد بآنجا که
میگوید قول آنجا که قدم یعنی آنچه میگوید از مقامی گوید که بقدم سلوک رسیده شده
بآن مقام بخلاف آنکه گفته اند از خود غایب و بحق حاضر مرحله بدایت طریق میباشد
این مقام مقام فنای وجود بشریت است تا از وجود خود و مرحله هست غایب
نمی شود باین مقام نمیرسد مرحله این مقام مقام بدایت سیر الی الله است لابد بخود
حاضر و بحق حاضر مرحله این سخنان حضرت شیخ همه اشارتست بنهایت سیر الی الله
لیس وراء عبادان قریة این مقام مقام فرق بعد الجمع است این مقام مقام شهود
وحدت در کثرت است و مقام بقای بعد الفنا است اینست مقام ارشاد و هر که
باینمقام رسید کامل مکمل عبارت از ویست او مجاز است از برای تکمیل و تربیت
ناقصان و وجود موهوب حقانی عبارت ازین وجود است بیت اینست کمال
مرد دانا بیقین ٭ در هر چه نظر کند خدا را بیند ٭ و کمال معرفت اینست و این
سخنان حضرت شیخ نیز مبین این حدیث پیغامبر است صلی الله علیه وسلم من
عرف نفسه فقد عرف ربه یعنی هر که حاضر و آگاه شد بحقیقت خود که آن روح است
پس حاضر شد بحق سبحانه وتعالی یعنی شناختن همین حضور و آگاهی است مع الحق
سبحانه وتعالی و کمال معرفت اینست بیت چون کمال دانشم نادانی است ٭
چاره کارم همه حیرانی است ٭ این مقام عشق است بیت استاد تو عشق است
چو آنجا رسی ٭ او خود بزبان حال گوید چون کس ٭ عشق آن شعله است کو
چون برفروخت ٭ هر چه جز معشوق باقی جمله سوخت ٭ تیغ لا در قتل غیر حق
براند ٭ در نگر زان پس که بعد لا چه ماند ٭ ماند الا الله باقی جمله رفت ٭ شاد



باش ای عشق شرکت سوز رفت ٭ قال النبی علیه السلام من طلب شیئا وجد وجد
حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم میفرمایند که هر که مطلبید چیزی را بجد هر آینه می یابد
آنچیز را بیت من طلب کردم وصالش روز و شب ٭ یافتم آنگه بحکم من
طلب ٭ این طلب مفتاح مطلوبات تست ٭ هم سپاه و نصرت و رایات تست
بدان ای طالب صادق المرید مراد والمراد مرید گفته اند یعنی مرید مراد است
و مراد مرید یعنی تا زمانی که حق سبحانه وتعالی بطریق ارادت در باطن مرید تجلی
نکند طلب در مرید پیدا نمیشود بیت تا طلب در اندرون ناپدید ٭ مشک
در نافه زخون ناپدید ٭ ما للتراب ورب الارباب گفته اند خاک را هیچ مناسبتی
نیست با آنجناب که او را طالب شود بیت این طلبکاری مبارک جنبشی است
این طلب در راه حق مانع کشی است ٭ و گفته اند این تمام بآن می ماند که شخصی
هرگز عاشق نبوده یکبار گذرش بر رواق پادشاه افتاد و پادشاه را دختری بود
صاحب جمال نظرش بآن دختر افتاد و یکبار دید عاشق بیقرار و بی آرام شد
این تمامی در جست و جوی در آمد پس همچنین طالب را تا زمانی که حق سبحانه
وتعالی از راه نهانی تجلی نکند در باطن مرید و غلغله طلب در طالب پیدا نشود
بیت گر کششی است ما کهان نا بری بخود دکان ٭ بیک قبول ماست آن
کان سوی ما نت میکشند ٭ باشد بود هر فرقه تا بخشاید ترا ٭ در دو
گرزش که در دو دمه کان فرق بود میکشند ٭ گر بدست آید از آن گنج گهر ٭ و طلب باید
که باشی گرم ٭ و دیگر آنکه گفته اند آینه هاست این طایفه و گروهند هر چه یک گروه
طالبانند که حق سبحانه وتعالی از راه نهانی در باطن ایشان تجلی کرده است

وایشان ذوق تجلی یافته اند واین درد طلب در باطن ایشان پیدا شده
وایشان را بی طاقت وبی آرام ساخته واین درد کشیده ایشان را بصحبت این
طایفه بیت این طلب همچون خروسی در صبا ۞ میزند نعره که هی عاشق بیا
گر طلب کاری مشو دور از کمال ۞ لم تجد بعدی ولیا مرشدا ۞ هر بلا و محنتی
که با ایشان میرسد رو گردانیدن نیست چرا که درین زمان ایشان عاشقانند
خاصیت عاشق این است بیت عاشق ثابت قدم آتش بود ۞ در کوی دوست
رو نگرداند اگر شمشیر بارد بر سرش ۞ یک گروه دیگر هوس کنند یعنی ایشان
شنوده اند که این طایفه بسیار عزیز و شریف اند حالات و کرامات بسیار
دارند خیال کرده اند که این را بآسانی بدست میتوان آوردن هوس میکنند و پیش
این طایفه می آیند هر گاه تشویشی و محنتی و امتحانی بایشان میرسد تمام نکنند
ومیروند بیت عشق در اول چرا خونی بود ۞ تا گریزد هر که بیرونی بود ۞
هر چه امتحانات این طایفه از برای این جماعت است بیت بنده وقت
امتحان آید پدید ۞ امتحان کن تا نشان آید پدید ۞ گر نبودی امتحان هر بدی
نیک از بد از کجا ظاهر شدی ۞ دیگر منزه و مقدس است از ما سوا الله تجلی
بدوام اقبال بحق سبحانه و تعالی بسبب استحقاق ذاتی که حق سبحانه و تعالی
دیگر می باید که بحسب سر منقطع بود از جمیع اغراض دنیوی و اخروی اگر جناب
او را با آنچه بجمیع اولیای خود عطا کرده است کند قبول نکند و ابا نماید
و او را بمقامی ترقی فرمایند که جمیع دوستان را ترقی بخشیده اند البته نظر از
جمال ذات بر ندارد و بآن نیز از دو التفات ننماید و این همه تعطش که او



به بحر تجرد ذات است فرو نشاند و مرغ معارف صفات و شئون اسما عالیات
سر فرو نیارد بیت صرف را نوش تا شوی بخویش ۞ وانکه از غیر حق شوی بی
درویش ۞ و قصه درین مقام عار بود ۞ می ممزوج را خمار بود ۞ حل همت او
باید که استهلاک و اضمحلال و غایت مرام او تلاشی و فنا بود سیر الی الله عبارت
ازین تلاشی و فناست هر گاه وجود طبیعی مجازی خود را در عین جمع در باخت
و نا چیز کرد اگر چنانچه بعد ازین استهلاک بوجود موهوب حقانی از نو خود مشرف
گردانند و بمرتبه خلافت و نیابت خود بنشانند و در تنفیذ تصرفات در ملک و ملکوت
بر و گشاده گردانند بعد ازین هر چه گوید باو گوید و هر چه کند باو کند و در هر چه
نظر کند او را بیند بیت انیست کمال مرد دانا بیقین ۞ در هر چه نظر کند خدا را بیند
شهود وحدت در کثرت اینجا دست دهد و مرتبه تکمیل بود لیس وراء عبادان
قریه چنانکه فرموده اند ما کان فی الله تلفه کان الله خلفه بیت کان لله بوده
در ما مضی ۞ تا که کان الله آمد جزا ۞ سیر وی درین مقام از وی بسوی وی
همیشه ترقی او در مراتب تجلیات ذات و صفات باشد چنانکه حضرت حق سبحانه
و تعالی مر خاصان خود را وعده فرموده میگوید اعددت لعبادی الصالحین
ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر و صیت این فقیر با صحاب
همم عالیه آنست که رسیدن باین مقام عالی و اعلی ازین را از خود دشوار نشمرد
که دوست مشفق و رحیم و قدیر است و بمقتضای کرم ذاتی آن کند که در حوصله
عقول نگنجد پس سالک بحال و استعداد خود نظر نکند بلکه بکمال قدرت قادر
مختار نگرد که فعال لما یرید است بیت از ضعف تن و زردی رخساره مبینش

در عشق قدم نه که ز معشوق مدد هاست ** حقیقت اکسیر تقلب اعیانست
و تجلیات الهی را خاصیت اکسیر است تقلب حقیقت انسانی کرده او را در
مقام قرب و عرفان الآباد ترقی میفرماید بیت قرب نی بالا و پستی رفتن است
قرب حق از قید هستی رستن است ** اتصالی بی تکیف بی قیاس هست
رب الناس را با جان ناس ** سخن کبرا و عظما این خانواده بزرگ است قدس الله
ارواحهم که هر که فواید این را از کمترین خادمان این مخدومان قدس الله اسرارهم
بگیرد و مرین نکیمردان صافی بصیرت را معتقد باشد امیدوار می باشیم که هر آینه
بمقصود برسد و هر که از راه بعلمی مرین صدیقان را منکر شود و خلاف کند
رسول صلی الله علیه و سلم و صحابه کرام او رضوان الله علیهم اجمعین خلاف
کرده باشد زیرا که روش این عزیزان روش رسول صلی الله علیه و سلم
و صحابه اوست رضوان الله علیهم اجمعین و روش عارفان و سیر صالحانست
و از بدعت و مخالفت شریعت مبراست و کوشش این برگزیدگان از هوای
نفس صافی و حرکات و سکنات ایشان موافق شریعت و بر جاده سنت
متابعان انگاه داشت شریعت امر کرده اند و سنن رسول را صلی الله علیه
و سلم تعلیم فرموده از بدعت و طریق اهل فتنه و بطلان و از تقلید مقلدان
نگاه داشت روش این صدیقان نه رنگ تعطیل دارد و نه بوی تشبیه
بلکه محض نور هدایت و نور معرفت و اعتقاد اهل سنت و جماعت و روش محققان
و عارفانست قدس ارواحهم

## بیان ذکر قلبی حضرت خواجگان قدس الله ارواحهم

ذکر دل از حضرت رسول صلی الله علیه و سلم در ابتدا به ابو بکر



ابو بکر صدیق رضی الله عنه رسیده است باز این سعادت بی نهایت از ایشان
بسلمان فارسی رضی الله عنه رسیده است و از ایشان بقاسم بن محمد
بن ابو بکر صدیق رضی الله عنه رسیده است که پدر مادر امام جعفر صادق رضی الله
عنه و از فقهای سبعه اند و در زمان ایشان کسی در علم ظاهر و باطن مثل ایشان
نبوده است و باز از ایشان بامام جعفر صادق رضی الله عنه رسیده است
و باز از ایشان بسلطان العارفین ابو یزید بسطامی قدس سره رسیده است
و باز از ایشان بشیخ ابو الحسن خرقانی رسیده است باز از ایشان
بشیخ ابو القاسم گرگانی طوسی رسیده است و باز از ایشان بشیخ
ابو یوسف همدانی رسیده است و تلقین ذکر و مدد باطن نیاز مندان بنور ذکر
منور شده و ایشان در آخر حیات خود چهار پیر بزرگوار را در مقام دعوت
دیده اند و هر چهار را اجازت دعوت فرموده اند اول خواجه عبد الله برقی
دوم خواجه حسن اندقی سیوم خواجه احمد یسوی چهارم خواجه جهان خواجه
عبد الخالق غجدوانی قدس الله ارواحهم و بعد از حضرت شیخ ابو یوسف
ازین چهار پیر که مذکور شدند مقدم ایشان در مقام دعوت بوده اند و دیگران
بطریق ادب ملازمت و خدمت ایشان کرده اند زیرا که نگاه داشتن ادب پیر
پیش قدم از لوازم راهست چون پیر پیش قدم را سفر آخرت و رحلت ازین
جهان نزدیک شد جمع آن یاران را بآن دیگر اشارت فرموده و سپرده اند
یعنی خواجه حسن اندقی و چون ایشان را سفر آخرت نزدیک شده همه یاران را
بصحبت خواجه احمد یسوی اشارت فرموده سپرده اند و چون خواجه احمد

یسوی را سفر بجانب ترکستان شده جمیع یاران را بمتابعت خواجه جهان
اشارت فرموده اند و چون ایشان بدعوت خلق مشغول اند آنچه از فواید
این راه از شیخ ابو یوسف بایشان رسیده بود بسالکان و نیازمندان
میرسانیده اند و از جمله انفاس شریف این بوده که عبد الخالق دو در را بند
و دو در را کشای در خلوت را بند و در صحبت را کشای و در شیخی را بند و در
خدمت را کشای و خواجه عبد الخالق رحمة الله علیه در آخر حیات بنظر
بنور الله در جمیع اصحاب نظر کرده اند سه یار را در مقام دعوت یافته اند
خواجه احمد صدیق و خواجه عارف ریوکری و خواجه اولیای کلان
رحمهم الله هر سه را اجازت فرموده اند چون حضرت خواجه عبد الخالق داعی
ارجعی الی ربک راضیة مرضیة را اجابت فرموده اند خواجه احمد صدیق
در مقام دعوت بوده اند و آن دو یار بزرگ در ملازمت و خدمت و متابعت
بوده اند چون خواجه احمد را سفر آخرت نزدیک شده اصحاب را وصیت
فرموده اند و گفته اند خلیفه پیر باقی اند متابعت ایشان بکنید بعد از خواجه احمد
خواجه عارف در ریوکری و خواجه اولیای در شهر بخارا بدعوت شروع کرده اند
و چون خواجه عارف را رحلت نزدیک شد خواجه محمود انجیر فغنوی را رحمه الله
اجازت کرده اند خواجه محمود رحمة الله ذکر علانیه افتتاح کرده اند اول
در مرض اخیر خواجه عارف ریوکری رحمة الله قریب بحالت تسلیم ایشان
بر تل ریوکری خواجه عارف رحمة الله فرموده اند این وقت آن وقت است
که ما را اشارت کرده بوده اند و بعد از خواجه عارف در مسجد خواجه محمود

که بر دروازه



که بر دروازه وابکنی است خواجه محمود بذکر علانیه مشغول شده اند مولانا حافظ الدین
باشارت استاد العلما مولانا شمس الایمه کردری رحمه الله در شهر بخارا از خواجه
محمود سوال کرده اند در حضور علما بخارا رحمهم الله و گفته اند برادر خواجه محمود
ذکر علانیه بچه نیت میگویند خواجه محمود گفته اند به نیت آنکه خفته بیدار شود و غافل
آگاه گردد و روی براه آرد و در استقامت شریعت و طریقت در آید و بحقیقت
توبه و انابت که مفتاح کل خیر است و اصل همه سعادات رغبت نماید مولانا
حافظ الدین گفته اند سیدنا چون نیت شما صحیح است شما را حلال است
انگاه مولانا حافظ الدین خواجه محمود را رحمه الله درخواست کرده اند و گفته اند
برادر خواجه محمود ذکر علانیه را حدی فرمایند که بآن حقیقت از مجاز ممتاز گردد و بیگانه
از آشنا جدا شود خواجه محمود رحمه الله فرموده اند ذکر علانیه کسی را روا است
که زبان او پاک بود از دروغ و غیبت و حلق او پاک بود از حرام و شبهت
و دل او پاک بود از ریا و سمعت و سر او پاک بود از توجه بغیر حضرت ربوبیت
و چون خواجه محمود را سفر آخرت نزدیک شده حضرت عزیزان خواجه علی رامیتنی را
اجازت فرموده اصحاب را بایشان سپرده اند بعد از خواجه محمود حضرت عزیزان
فواید این راه را بنیازمندان و طالبان میرسانیده اند و چون ایشان را سفر آخرت
نزدیک شده خواجه محمد بابای سماسی را اجازت فرموده اند یاران را بایشان سپرده اند
و چون ایشان را سفر آخرت نزدیک شده این معنی را حواله بخدمت سید امیر
کلال کرده اند ذکر علانیه از خواجه محمود تا سید امیر کلال میگفته اند و چون نوبت
این امر بحضرت خواجه بهاء الحق والدین رسیده است ذکر علانیه را ترک کرده اند

وبذکر خفیه مشغول شده اند حضرت خواجه بهاء الحق والدین را نسبت ارادت
وصحبت و تعلیم آداب وتلقین ذکر در طریقت بحسب ظاهر بخدمت امیر کلال است
منقولست که حضرت خواجه محمد بابای سماسی حضرت خواجه بهاء الحق والدین را
بنظر فرزندی منظور گردانیده اند وبخدمت سید امیر کلال گفته اند که فرزندم
بهاء الحق والدین را بتو سپردم و ترا بحل نکنم اگر در تربیت او تقصیر کنی و خدمت
امیر سید کلال بارها میفرموده اند که حرام باد صحبت آن بزرگ وا در بر من
اگر در تربیت وارشاد بهاء الحق والدین اهمال و تقصیر کنم و مدت مدید حضرت
بهاء الدین فواید این راه در صحبت سید امیر کلال کسب میکرده اند تا آنکه
در مزار مرواخن در آخر شبی متوجه نشسته بوده اند که در آن وقت ایشانرا
غیبتی واقع شده در آن غیبت چنان دیده اند که دیوار از جانب قبله شق
شده و تختی بزرگی ظاهر گشته و بر آن تخت بزرگی نشسته و پرده سبزی
در پیش او کشیده و گرد بر گرد آن تخت جماعتی حاضر وظاهر شده اند و دانسته اند
که ایشان از گذشتگانند اما در خاطر ایشان گذشته که آن بزرگ و آن جماعت
چه کسان باشند که یکی از آن جمع پیش آمده گفته که آن بزرگ خواجه عبد الخالق
قدس سره و آن جماعت خلفاء ایشان و اسامی خلفا را تعداد کرده بهر یک
اشارت فرموده خواجه احمد صدیق و خواجه عارف ریوگری و خواجه اولیا
و خواجه محمود انجیر فغنوی و خواجه علی رامیتنی قدس الله ارواحهم و چون بخواجه
محمد بابا رسیده گفته که ایشان را خود در حال حیوة دیده اید ایشان شیخ تواند
و ترا کلاهی داده اند ایشان را می شناسی گفته اند آری می شناسم آنگاه





آنجماعت گفته اند گوش دار و بسمع قبول استماع نمای که حضرت خواجه جهان
خواجه عبد الخالق قدس سره سخنان خواهند فرمود که در سلوک راه حق از آن
چاره نباشد منقولست که در واقعه خواسته اند که میخواهم که بر حضرت خواجه
سلام کنم آن پرده را از پیش برگرفته اند بر حضرت خواجه سلام کرده اند و نظر
اکسیر خاصیت آنحضرت منظور گشته سخنی چند فرموده اند که با بتداء سلوک و وسط
ونهایت تعلق دارد از آن جمله یکی آن بوده که در همه احوال قدم بر جادهٔ شریعت
واستقامت می باید نهاد و عمل بعزیمت و سنت می باید کرد و از بدعت و رخصت
دور می باید بود الی آخر الواقعه و چون درین واقعه مامور شده اند بعمل بعزیمت
ذکر جهر را ترک کرده اند ما که از صحبت امیر کلال بعد از مشغول شدن بذکر علانیه حضرت
خواجه بهاء الحق والدین نمیخواسته اند و این مادهٔ نقار و کوفت باطن حضرت
امیر رحمه الله شده و حضرت خواجه ما قدس سره میفرموده اند که حضرت خواجه
بهاء الحق والدین هیچ وجه ملتفت نقار خاطر سید نگشته اند بنا بر امر و اشارت
حضرت خواجه عبد الخالق قدس سره و این نقار خاطر منجر شده تا آنکه خدمت
سید اصحاب خود را از صحبت خواجه منع فرموده میگفته اند بخواجه بهاء الدین صحبت
مدارید که او ساحر است یکی از اصحاب خود شیخ امیر حسین را سوگند داده بوده اند
که بخواجه بهاء الدین همنشینی نکنی و این شیخ امیر حسین موزه فروشی میکرده اند
اتفاقا روزی حضرت خواجه بهاء الدین بدوکان شیخ امیر حسین آمده اند
برای آنکه موزه خرند شیخ امیر حسین حضرت خواجه را دیده در دوکان در آمده
در را پوشیده اند حضرت خواجه فرموده اند بیرون آی بما سوداکن شیخ گفته

مرا حضرت امیر سوگند داده اند که بشما همنشینی نکنم حضرت خواجه فرموده اند
سهلست بیرون آی و برپای ایست و بما سودا کن بیرون آمده و برپای استاده
موزه بیرون آورده حضرت خواجه مکاس بسیار کرده اند و بالآخره خریده اند
و در آخر فرموده اند که در فروختن یک موزه این همه دروغ گفتی کار تو چون
خواهد شد روان شده اند شیخ امیر حسین بطاقت شده و کار از کار گذشته
در پی حضرت خواجه روان شده اند حضرت خواجه در آن وقت در سر مزار ترک جندی
با اصحاب خواجه یوسف و خواجه محمد پارسا و غیرهما نشسته بوده اند که
شیخ امیر حسین واله و بیخویش وارد آمده اند حضرت خواجه به بهجت و سرور
تمام فرموده اند که بیا امیر حسین از برای تو فتوی ائمه حاصل کرده ایم صورت
فتوی اینست ما قول المشایخ رضوان الله علیهم اجمعین اندرین صورت که رونده
آخره را تعدد ارادت من غیر انکار الآخر در شریعت و طریقت جایز باشد
یا نی بینوا توجروا باشد کتبه الفقیر محمد الحافظی چون طالب صادق و حاذق بود
و از شوایب طبع پاک باشد اهل الله همه یکی اند و یکی همه است و همه نظرها
یک نظر است و مقصود یکیست بیت مقصد یکیست کعبه روانرا اگر صد اند و جمله
در صورت روش بیش نیست و دو دیدن از احولی و صفات بشریت است
و بر تقدیر انکار اول اراده دوم نیز باطل شود و هر چه مردود یکی مردود همه است
و مقبول یکی مقبول همه صاحب مرصاد و غیره از مشایخ رحمهم الله این
مسئله طریقت را در کتب خویش همچنین مقرر کرده اند والله اعلم کتبه محمد الحافظی
از خط خواجه محمد پارسا نقل کرده شد قدس سره پرسیدند که در سخن





مردان شنیدن هیچ فایده هست چون بدان کار نمی توانیم کرد گفت بلی دو
فایده هست یکی آنکه اگر مرد طالب بود قوی همت گردد و طلبش زیاده شود
و اگر نامرد بود مرد شود و اگر مرد بود شیر مرد گردد و اگر شیر مرد بود فرد گردد
و اگر فرد بود عین درد گردد و دیگر آنکه اگر کسی را در سر پنداری بود آن فرو شکند
و دعوی از سر او بیرون رود و نیک او بد نماید کما قال بعض الکبرا العارفین
لا تزن الخلق بمیزانک وزن نفسک بمیزان الصدیقین لتعلم فضلهم
و افلاسک یعنی خلق را بترازوی خود مسنج و خود را بترازوی مردان این راه
سنج تا بدانی فضل ایشان را و افلاس خود را زیرا که هر که نظر در ریاضات و مجاهدات
و منازلات و مواصلات این برگزیدگان کند از خود و اعمال خود و احوال
خودش شرم آید بزرگی ایشان را بیقین داند و حقارت و دنائت خود را معاینه
بیند و کار از سر گیرد و مدد از همم عالیه این پاک بصیرتان جوید و پندار و عجب کلی
از سر دفع کرده و اگر پرسند که معتقد خانواده خواجگان قدس الله ارواحهم
چیست بگو اعتقاد اهل سنت و جماعت و دوام عبودیت که بی ادای عبادات
متصور نیست و دوام عبودیت دوام آگاهی است مع الحق سبحانه و تعالی بی
مزاحمت شعور بوجود غیر بیت صحبت شیخ بذکر خداست : وان گرو
نیست آن صفات خداست : هر که با شیخ همنشین گردد : پاک از خشم و
کبر و کین گردد : صحبت شیخ صحبت حق است : دو مبین شیخ رحمت حق است :
پیش او میر تا که میر شوی : وز همه واقف و خبیر شوی : پیش او هر که مرد
زنده شود : چون ملایک بسوی عرش رود : لیک اگر نعل باژگونه زند :

بهر رو پوشش کردند ازل تنند ۞ تو از نیها مردم سیفت از اسپ ۞ زو همی کن علوم

حق کسب ۞ دانشش را اهل پیشه مرد ۞ هر طرف کور و بدان عشق شو ۞ هر چگونه

که خواهد او آن شو ۞ هر سوی که دواندت می رو ۞ رنج او را تا بکشی گنج بری ۞

پای او بوس تا سر بری ۞ هر که گشتش غلام شاه شود ۞ ملک و انس را

پناه شود ۞ تمم تمم تمه

۵۵

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی اطهر نفوس السالکین تجلیات نفحات اسمایه وصفاته ونور بصر بصیر العاشقین بمشاهدة جماله وذاته والصلوة والسلام علی رسوله محمد المبعوث لبیان الشریعت والحقایق وعلی آله واصحابه شرفین بنصرته اما بعد فقال النبی علیه السلم ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها بدان ای طالب صادق که مراد ازین نفحها که گفته آنحضرت صلی الله علیه وسلم فیوض مالانهایه الهیست که متوجه است بر دل بندهای او شبانه روزی سیصد و شصت بار بر عوام و بر خاصان بطریق دوام مثنوی گفت پیغمبر که نفحتهای حق اندرین ایام می آرد سبق یعنی در ایام حیات شما الا فتعرضوا لها بیت گوش و هوش دارید این اوقات را در ربایید چنین نفحات را تعرض بنده مر فیوض الهی را چون تواند که باشد چونکه آن مری و معلوم و منحصر نیست





غالبا این اشارت برفع حجابهاییست که مانع است از رسیدن فیض الهی بر دل بنده که نتیجه آن حضور و آگاهیست بیت نفحه دیگر رسید آگاه باش تا ازین هم وانمانی خواجه تاش بدان ای طالب صادق که انواع فیوض الهی اگرچه بی نهایت است اما منقسم بر دو قسم است یک قسم از آن خاصست و قسم دیگر عامست آن قسم که خاصست مخصوص است بر خواص ایشان که عبارت از این انبیا و اولیا و علما اند قال النبی علیه الصلوة والسلام الناس عالم و متعلم و سایر الناس کالهمج غیر این سه طایفه را انسان مخوان که ایشان کمتر از چهارپایانند کقوله تعالی اولیک کالانعام بل هم اضل هرچه آن فیوض که عامست بر جمیع مخلوقات است که حق سبحانه و تعالی از وجود شریف خود دمید اولا در قالب آدم کقوله تعالی ونفخت فیه من روحی بیت پس روح از عالم امر است پس نفخت فیه من روحی نفس وانسان را موجود بوجود شریف خود میس گردانید بعد از آن هرچه سبب قیام و حیات ایشان میشود از خوردن و پوشیدن از علم و عمل از کاسبی و دهقانی و امثال اینها همه فیوض الهی است و نیز هر نتیجه که از اینها حاصل میشود و در هر وقتی و زمانی همه نفحهای الهی است بیت گوش و هش دارید این اوقات را در ربایید اینچنین نفحات را و نیز هرچه سبب پرورش خوردنیها و پوشیدنیها میشود از ابر و باد و ماه و خورشید و فلک همه

الهی اند این همه را و هزاران چندان دیگر را مثل حیوانات و نباتات را از
برای تربیت وجود شریف ایشان آفریده اند و انسان را از برای هوش
و آگاهی خود مثنوی جمله حیوان را پی انسان بکش ؛ جمله انسان را بکش از
بهر هش ؛ هش چه باشد عقل کل ای هوشمند ؛ عقل جزوی هش
بود اما نژند ؛ کقوله تعالی وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون
مراد ازین عبادت حضور و آگاهیست که مغز و نتیجه همه طاعات
و عبادات است قطعه ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند
تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری ؛ همه از بهر تو سرگشته و
فرمان بردار ؛ شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری ؛ قسم دیگر
از فیوض عام مثل دست و گیرائی در دست و پا و روائی در پای
زبان و گویائی در زبان چشم و بینائی در چشم گوش و شنوائی
در گوش بدن و صحت بدن درستی در بدن عقل و ادراک و
هوش و امثال اینها قسم دیگر شهوت و محل شهوت حسن
و جمال در محل شهوت یعنی زنان صاحب جمال و لذت در شهوت
زنهار در شهوت و در محل شهوت و لذت در شهوت بچشم حقارت
نظر نکنی که بهترین و لذیذترین چیزی که از فیوض الهی آدمیان
داده اند نیست چرا که عزت و بزرگواری هر چیزی بقدر لذت
اوست لذت و شیرینی که از شهوت حاصل میشود آنرا همه لذات
گفته اند و لذتها و نمونه از لذات بهشت است گفته اند بیت بارخ چون



ورد و لبهای عقیق ؛ گویا خمی یافت از پرده رقیق ؛ نتیجه دیگر فرزندان
صالح آلات و اسباب در دنیا از برای معیشت تو فائض گردانیده است
که اگر یکساعت از راه انصاف در خود تفکر کنی بحکم تفکر ساعة خیر من
عبادة الثقلین صد هزار همچنین فیض دیگر طفیل تو ساخته است که تو
ازان خبر نداری بیت از تو گر انصاف آید در وجود ؛ به که عمری
در رکوع و در سجود ؛ نفحه دیگر طعامها و نعمتها و شربتهای گوناگون و
لذتهای گوناگون و در هر یک ازینها لباسها و پوششهای رنگ برنگ
نفحه دیگر اسپان تو بچاقان راهوار و مثل این صد هزار از علم و حیات
از قوت و قدرت اگر لحظه خود را حاضر سازی اینهمه نفحهای الهی را
مشاهده کنی و شکر اینها را بجای آری لئن شکرتم لازیدنکم صد
هزار نفحه دیگر را از نفحات خاص که آن مخصوص خاصان اوست
بتو ارزانی خواهد داشت بیت تو نعمت ز دست هر که رسد ؛
نه میدان شکر گوئی ها ؛ کی بشکر خدا قیام کند ؛ تارک شکر
بندگان خدا ؛ بحکم التحدث بالنعم شکر تحدثی در سخنان میرود بیت
نفحه دیگر رسید آگاه باش ؛ تا ازین هم وا نمانی خواجه تاش ؛
آمدیم به بیان نعمتهای خاص که مخصوص خاصان اوست که بر قلب منور
ایشان هر نفس بقدر استعداد ایشان میرسد بیت هر نفس زانفاس
عمرت گوهر است ؛ سوی حق هر ذره نور رهبر است ؛ از قدم
تا فرق نعمتهای اوست ؛ عرضه ده بر خویش نعمتهای دوست

و ایشان نیز هر نفس میچکانند ازین نفحها بر قلب طالبان طریق بقدر
استعداد ایشان قال النبی علیه السلام من طلب شیئا وجد وجد
من طلب کردم وصالش روز و شب ❁ یافتم اینک بحکم من طلب
این طلب کاری مبارک جنبشیست ❁ این طلب در راه حق مانع کشیست
بدان ای طالب صادق که نفحهای خاص را که مخصوص خاصان اوست
نیز انواعست چونکه خاصان هر که متابعت شریعت و طریقت آن
حضرت صلی الله علیه وسلم و هر که عمل کردن شریعت و طریقت او
صلی الله علیه وسلم تمام حجابات را که مانع نفحهای الهیست از آینه
دل خود زدوده اند که هیچ چیز در آینه دل ایشان از نام و نشان
وجود و هستی نمانده است بیت بقدر آینه حسن تو مینماید روی ❁ دریغ
که آینه ما نهفته در زنگست ❁ لاجرم حق سبحانه و تعالی نیز هر نفس
و هر زمان دریاهای نفحات خود را متوجه قلب منور ایشان می سازد
تا ایشان نیز مناسب استعداد طالبان که در صحبت شریف ایشان نشینند
قرنا بعد قرن میرسانند الی یومنا هذا بیت نفحهٔ دیگر رسید آگاه باش
تا ازین هم وانمانی خواجه تاش ❁ بدان ای طالب صادق که
سالکان طریق سه قسمند نفحات الهی که بر قلب منور خاصان میریزد
نیز سه قسم است مبتدی و متوسط و منتهی بدان ای درویش که
نفحهای الهی از کمال لطافتی که دارد مدرک و محسوس هیچکس نمیشود از
مبتدی و متوسط و منتهی اما اثر و نتیجه آن در هر کس مناسب استعداد او





ازو ظاهر میشود چنانکه منقولست از عزیزی که پرسید از عزیز دیگر ما المشاهده
او در جواب گفته است من این ن المشاهد و لنا المشاهده یعنی از ما
از مشاهد پرس در زمان مشاهده اثری ازین کس باقی نمیماند بعد از ان
آنچه ازین کس ظاهر میشود اثر مشاهده است بیت نفحهٔ دیگر رسید آگاه باش
تا ازینهم وانمانی خواجه تاش ❁ بدانکه اثر نفحه که در مبتدیان ظاهر میشود
اول درد طلب است بیت این طلبکاری مبارک جنبشی است ❁ این
طلب در راه حق مانع کشی است ❁ بعد از ان سکرها و بیخودیها و بی
شعوریها از هر چه غیر اوست سبحانه و تعالی دیگر درد و سوز و گریه
و زاری و بیقراری و بی آرامی و امثال اینها بیت گریه و زاری عجب
سرمایه ایست ❁ دولت کلی قوی تر مایه است ❁ درد باید مرد را تا
دوست درمانش کند ❁ هر کرا دردی نباشد او بدرمان کی رسد
اثر و نتیجه نفحات در متوسطان اذواق و حالات و مقامات و مکاشفات
و امثال اینها و در منتهیان مشاهدات و معاینات و اسرار و معارف
و حقایق و امثال اینها و اظهار اسرار و معارف بیت گر خدا خوانی
مگو اسرار عرفان فاش فاش ❁ ور خدادانی بیا اسرار حق اظهار
کن ❁ خداخوان گر خدادان شد بتحقیق ❁ بموری داد حق ملک سلیمان
اگر حشمت شود روشن ببینی ❁ بسی را از خداخوان تا خدادان
بدانکه مر مبتدی و متوسط را بهیچ وجهی جایز نیست اظهار کردن اسرار
و معارف الهی را اگر کنند بیوقت کرده باشد کمترین عقوبت او

در دنیا امیست که بابن سعادت نخواهد رسید **بیت** نفخه دیگر رسید
آگاه باش تا از نهیم و انماسی خواجه تاش بعد از بیان نفحهای
آلهی آمدیم به بیان حجابهائی که مانع است از رسیدن آن نفحهای
بر دل سالکان طریق و انواع آن چونکه سالکان طریق و انواع
سه قسم شدن حجابات نیز سه قسم شدن است **بیت** حجاب راه
توئی حافظ از میان برخیز که با وجود تو کس نشنود ز من که منم
اول حجابهائی که مبتدیان طریق را می باشد وجود بشریت است عبارت
از وجود بشریت آن تعلقهاست که می باشد مبتدیان طریق را
بزن و فرزند باموال و اشیا خود و مانند اینها بهرحه دل سالک
تعلق و پیوستگی دارد **بیت** تعلق حجابست و بیحاصلی چو پیوندها
بگسلی واصلی حجاب از رسیدن نفحهای آلهی بردن آن است
که از همه قطع می بایدش کرد و با وی پیوست از خواجه عزیزان خواجه
علی رامیتنی پرسیدند که اصل طریق چیست گفتند کندن و پیوستن
یعنی کندن از غیر و پیوستن بحق چونکه بخودی خود ممکن نیست از همه
تعلقها یکبار قطع کردن چونکه محبت چیزها در دل متمکن شده است
ضرورة بتدریج می باید بطریقه از طرق این طایفه علیه عمل کردن
مدت چهل و پنجاه سال بطریق دوام تا حجابات تمامه از دل
قطع شود بحکم **خیر الاعمال ادومها** تا نتیجه که دوام آن آگاهیست حاصل
شود چنانکه گفته اند **بیت** اسرار حقیقت نشود حل بسوال

فاز



لی نیز بدر باختن حشمت و مال تا خون نخوری دین دل نیچه پامال
هرگز ندمند است از قال بحال هرچه حجابات متوسطان وجود وهمی
ایشانست قال النبی علیه السلام **وجودک ذنب لا یقاس علیه ذنب**
عبارت از وجود و هستی سالک آن اوصافیست که نبود بحسب یا
بمیراث حاصل شده است او را قال النبی علیه السلام **کل مولود یولد
علی الفطرة فابواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه** پس این اوصاف او را
اینجا حاصل شده است به اینها که گفته شد آنچه بکسب او را حاصل
شده است مثل صوفی گری و ملای و کاتبی و خواجگی و امثال اینها
آنچه بمیراث باو رسیده است زادگیها مثل شیخ زاده و سید
زاده و خواجه زاده و امثال اینها مردم از جهت ایشان تعظیم میکنند
و ایشان نیز باینها بر مردم فخر میکنند حجابی و هستی ازین غلیظ‌تر نمی
باشد چنانکه گفته اند **مصرع** هست تو آنست که معلوم تست
هرچه معلوم این کس است که بآن فخر میکند بر دیگران عبارت از وجود
و هستی او آنست چون بذکر هستی حق سبحانه و تعالی از هستی خود
خلاص شد از قید هستی رست اما حجابات منتهیان آن حالات
و مقامات و درجات عالیست که بواسطه توالی تجلیات اسما
و صفات هر زمان بر قلب منور ایشان فایض میشود و حجاب میشود
ایشان را از تجلیات ذاتی گاه باشد که تجلیات ذاتی نیز مانع از تجلیات
ذاتی که اعلی از آن بوده باشد می شده باشد چرا که تجلیات ذات را

نهایت نیست چونکه آن ذات بی نهایت است بیت نفحهٔ دیگر رسید
آگاه باش تا ازین هم وانمانی خواجه تاش قال النبی علیه
السلام انی لیغان علی قلبی حتی استغفر الله فی کل یوم سبعین مرة
بعضی اکابر گفته اند عصیان نبی آن بود که هرگاه از مقامی بمقامی اعلی تر
ازان ترقی میفرموده اند خود را دران مقام اول گناه دانسته اند
ازان استغفار میکرده اند فقیر را این بخاطر میرسد که چونکه حضرت
صلی الله علیه وسلم در کمال علو همت بودند میدانسته اند درجات
و مقامات الهی بی نهایت است بهر مقامی که میرسیدند علو همت
شریف ایشان تقاضای عالی تر ازان میکردند ازین استغفار
میکردند و میگذشتند بمقامی اعلی ازان چونکه استغفار به نسبت منتهیان
سبب رفع درجات است بیت وقفه دران مقام عار بود
می ممزوج را خمار بود حل همت شریفش هر زمان تقاضای
اعلی ازان میکرد بیت همچنین میرو به پایانش مرس در چنین درد
بی درمانش مرس تا رسید بجایی که آنجا نه مرتبه بود نه مقام بیت
چند پرسی چه مقامست کمال این که تراست این مقامی که نه منزل
نه مقامست اینجا بیت نفحهٔ دیگر رسید آگاه باش تا ازین هم
وانمانی خواجه تاش بدان ای طالب صادق که حل همت سالکان
طریق نیز می باید که بر وجهی عالی باشد که بهیچ درجه و مقامی از درجات
و مقامات این طایفه سر فرو نیارند و التفات ننمایند بیت صرف را

دانی



نوش باشو می بخویش واگه از غیر حق شوی درویش استغنا
و ترقی از هر مقامی بمقامی اعلا ازان را لازم خود دانند تا برسند بمقامی
که آنجا نه منزل باشد نه مقام بیت این چه منزل چه بهشت این چه مقام
اینجا عشرت بی ساقی لب جامست اینجا همت ترا چگونه
گیر باکشند این سفلگاه را به ازین ز دامن مخواه بیت نفحهٔ دیگر رسید
آگاه باش تا ازینهم وانمانی خواجه تاش بدان ای طالب
صادق که چونکه حجابات سالکان طریق معلوم شد خبری که رفع
حجابات هریک ازینها کنند نیز می باید معلوم شود بدانکه سالکان طریق
مریضانند و این حجابات امراض ایشانست کاملان مکمل طبیبان
حاذق آلهیند هر مریضی را مناسب مرض او پرهیز و دوای
ایشان میدانند بدان ای طالب صادق که مریض را که پیش طبیب
می برند اول تشخیص می بایدش کرد که چه مرض دارد بعد ازان پرهیز
می بایدش فرمود از پیش ازین خورده است که سبب مرض او
شده است بعد ازان غذای مناسب آن تعین می بایدش کرد
بعد ازان جلابی مناسب تعین می باید کرد تا ماده تفرح یابد بعد از
نضج ماده مسهلی بایدش داد تا اخراج ماده کند بعد ازان شربت
شفایی می بایدش داد تا شفای حاصل آید هو الشافی همچنین سالکان
طریق که مریضان معنوی اند هر گاهی پیش این طایفه که طبیبان حاذق
الهی اند آمدند اول ایشان را پرهیز میفرمایند از هر چه یا خوردنی یا گفتنی

وناگردنی وناه دیدنی وناشنیدنی وناه رفتنی وناه ایستادنیست که اینها
سبب مرض معنوی ایشان شده است مراد از پرهیز نسبت سالکان
طریق اولا توبه است معنی توبه بحقیقت باز ایستادنست از هرچه غیر اوست
سبحانه وتعالی بعد از توبه غذای صالح لقمه حلال است حد وسط بحکم
فرموده خَیرُ الاُمُورِ اَوسَطُهَا بیت لقمه تخم است وبرش اندیشها
لقمه بحر و گوهرش اندیشها ؛ هرجنس که کاری هم ازان جنس بدروی
گر نیک مرد اهی وتخم بد مکار ؛ پرسیده اند از حضرت خواجگان قدس الله
ارواحهم که طریقه شمارا بچه چیز توان یافت گفته اند به پیش از هیچ
درخود فرورفتن واحیا بین العشائین ورعایت کردن حد وسط
درکلام ومنام وطعام هرچه جلاب سررشته دولت است که
عبارت ازان نسبت شریف این طایفه است بعد از بدست آوردن
این سررشته از کامل مکمل ومشغول شدن باین نسبت شریف مدتی
که ماده فاسد که آن حجابات وتعلقهای اوست
گسسته وبریده شد بیت تعلق حجابست وبیحاصلی ؛ چو پیوندها
بگسلی واصلی ؛ بعد ازان مسهلی که سبب اخراج این ماده فاسد است
آن تجلیات اسماو صافی است که بواسطه پیر بر دل سالک میرسد
واخراج میکند پیر ماده فاسد که آن نشان غیر وغیریتست
بعد از خالی شدن نشان غیر وغیریت شربت شفای سالک
تجلیات ذاتست که بواسطه پیر فایض میشود در قلب سالک





وشفا می بخشد دل سالک را از جمیع امراض صوری ومعنوی
که لقاء الخلیل شفاء العلیل بیت نفحهٔ دیگر رسید آگاه باش ؛
تا ازین هم وانمانی خواجه تاش ؛ بدان ای طالب صادق
که مراد از جلاب خوردن سالک مقام ذکر گفتن سالک است
بتکلف این مقام مقام مبتدیان اینطریق است بیت ذکر گو ذکر
تا ترا جانست ؛ پاکی دل ز ذکر یزدانست ؛ مراد از شربت خوردن
سالک که آن مقام تجلیات اسما وصفاتست ذاکر شدن دل
سالک است بی تکلف سالک بیت چون تو فانی شوی ز ذکر و ذکر
ذکر حقیقیه که گفته اند آنست ؛ اما مقام خوردن شربت شفا که
آن تجلیات ذاتیست بواسطه پیر بر دل سالک آن کمی حسن ایابت
حقیقت ذکرا که آن حضور وآگاهیست بجوهر دل سالک این مقام
منتهیان اینطریق است این مقام مقام عشق است ودرد وسوز است
بیت بس ودردت مراد وابن بس ؛ از تو ام شربت شفا این
بس ؛ نفحهٔ دیگر رسید آگاه باش ؛ تا ازین هم وانمانی خواجه تاش
باز آمدیم به بیان این حدیث که اِنَّ لِرَبِّکُم فِی اَیَّامِ دَهرِکُم نَفَحَاتٍ اَلا فَتَعَرَّضُوا
لَهَا تعرض کردن سالک طریق مرحبا باقی را که مانع نفحهای الهیست
برچند وجه تواند بود که می باشد اول طریق جذبه که جذبه من جذبات
الحق توازی عمل الثقلین بیت یک جذبه تو بود که دل مست خدا شد
مجنون چکنید چون کشش از جانب لیلیست ؛ طریق دوم طریق

ذکرست چنانکه گفته شد طریق سیوم طریق توجه مت مانند مرغی باش
بان بر بیضه دل پاسبان ۞ کز بیضه دل زایدت مستی و ذوق
و قهقهه ۞ چهارم طریق مراقبه است المراقبة علم العبد بدوام اطلاع الحق
علیه دیگر آنچه گفته اند مراقبه از باب مفاعله است رقیب از
جامل است پنجم طریق رابطه است رابطه آنست که صورت
پیر را همیشه در نظر خود دارد بیت زان روی که چشم تست احول
معبود تو پیر تست اول ۞ بچشم از نظر بسوی توام ۞ چو بستم
نظر در حضور توام ۞ ششم طریق صحبت است بیت صحبت پیر به
ز هر علت ۞ هر که با او نشست در علت ۞ این عمل همچو از نهان
رهبرت سوی وصل جانانست ۞ خم در خم می پرست ای
ساقی ۞ هر زمان فیض دگر میرسد از باطن پیر ۞ هفتم طریق سماع است
چنانکه گفته اند السماع اهل لاهل الله الاصوات الطیبة مخاطبات
الحق الی العبد بیت سماع ای برادر بگویم که چیست ۞ اگر مستمع را
بدانم که کیست ۞ گر از برج معنی پرد طیر او ۞ فرشته فرو ماند از سیر او
باقی سماع را از کتاب السماع طلب کن بیت نفحه دیگر رسید
آگاه باش ۞ تا ازین هم وا نمانی خواجه تاش ۞ بدان ای طالب
صادق که بهترین همه طرق طریق صحبت کامل و مکمل است بیت
اصل این جمله کمالات بحرم رشدست ۞ پیر صاحب دل کامل
صفت جو بحر آشام ۞ چراکه طریق حضرت صلی الله علیه و سلم



و صحابه کرام او رضی الله عنهم صحبت بوده است بدانکه صحبت را دو جهت است
یکی تکلم و یکی سکوت هر یک را بیان کرده شود تا اوقات ضایع نگنی
و بدانی که تکلم برای چیست و سکوت برای چیست بدانکه جهت تکلم درین
طایفه را در صحبت آنست که این طایفه وجود و هستی خود را در آتش
محبت حق سبحانه و تعالی سوخته اند که هیچ چیز از نام و نشان وجود و هستی
درویشان باقی نمانده است متکلم در ایشان در مقام حق است سبحانه
و تعالی بهر وجهی که باشد بیت یار چون شد متکلم تو رها کن کلمات
خام ریشی و حکایات تو خامست اینجا ۞ چونکه سالکان طریق را بواسطه
حجابات راه نفحهای الهی بسته شده است این تکلم نفحه ایست از
نفحهای الهی که از وجود سوخته ایشان درین زمان آتش صفت بر
می آید اول بسمع ایشان میرسد از انجا بحجاباتی که در دل ایشانست
که مانع رسیدن نفحهای الهی است میرسد و میسوزد و حجاباتی را که مانع
نفحهای الهیست بعد از سوختن حجابات محل سکوت و آرام و حضور
و آگاهی و انفعال از همه ذات سالکان می باید که باشد تکلم و اظهار
صفت پیر از جهت مصلحت سالکان چراکه از سکوت پیر سالک مبتدی
فایده نمیتواند گرفتن مگر آنکه مناسبت تمام بباطن پیر پیدا کرده باشد
چراکه سالک از باطن پیر بقدر مناسبت فایده می تواند گرفت
بیت بقدر آینه حسن تو مینماید روی ۞ دریغ کاینه ما نهفته در زنگست ۞
مگر آنکه پیر از راه عنایت و شفقت بکسی که خاطر او خوش آمده باشد

ونظر قبول ها فیه باشد التفات نماید آن نادر است حکم بنادر نمی توان کرد
اینست که بسیار مردم درین زمان چونکه از حقیقت کار خبر ندارند و شنیده اند
که طریقه این مردم اخفا و سکوت است و پنداشته اند که اخفا و سکوت بنسبت
کست خطای عظیم کرده خود را از سعادت صحبت شریف ایشان
محروم ساخته اند اگر اندک لطف طبعی می بود ایشان را می بایست
میدانستند که از سکوت و اخفای پیر چه فایده میرسد ایشان را **نظم**
گر خدا خواهی مگو اسرار عرفان فاش فاش ٭ ور خدا دانی بیا اسرار حق
اظهار کن ٭ نفحه دیگر رسید آگاه باش ٭ تا ازین هم وا نمانی خواجه
تاش ٭ بدان ای طالب صادق که بعد از معلوم شدن طرق که
رافع حجابهائی که مانع نفحات الهیند واجب بر سالکان طریق آنکه یکی
ازین طرق که گفته شد که عبارت از سر رشته دولت است ٭
سر رشته دولت ای برادر بکف آر ٭ وین عمر گرامی بخسارت مگذار ٭
دایم همه جا با همه کس در همه کار ٭ میدار نهفته روی دل جانب
یار ٭ بدست آورده مناسب استعداد خود می باید باجازت کامل
مکمل که او از طبیبان حاذق الهیست ٭ ما طبیبانیم شاگردان
حق ٭ بحر قلزم خوانده ما را فانفلق ٭ دست مزدی می نخواهیم
از کسی ٭ دست مزدی ما رسد از حق بسی ٭ این طبیبان را بجان بنده
شوید ٭ تا بمشک و عنبر آگنده شوید ٭ قبول کرده بحکم حدیث
**خیر الاعمال ادومها** بعملی که گفته شد بطریق دوام و اهتمام بجد





نماید تا برسد باین مقام که حضور و آگاهی که عبارت از مغز و حقیقت ذکر است
صفت ذاتی دل او گردد همچو بینائی در چشم و شنوائی در گوش که صفت
ذاتی چشم و گوش است هرچند خواهد که این صفت را از دل خود دور
کند نتواند هرچند در دل خود نظر کند بجز این صفت نیابد **بیت** اینست
کمال مرد دانا بیقین ٭ در هرچه نظر کند خدا را بیند ٭ درین مقام او
مجاز است من الله از برای تکمیل و تربیت ناقصان و اگر استعداد و
حوصله ورزش یکی ازینها نمی نماید می باید که صحبت کامل و مکمل را غنیمت
شمرده مدتی مدید آداب و شرایط صحبت را بجای آورده بطریق دوام
بین یدی پیر کامل مثل بین یدی الغسال می باید که باشد یعنی همچو مرده
بر روی تخته که هیچ اختیاری بخود می باید که نداشته باشد **بیت** اختیاری
نیست ما را گر تو میگوئی هست ٭ ما بدست یار دادیم اختیار خویش را ٭
یعنی بخورد و نیاشامد و نگوید و نگیرد و نرود مگر بامر پیر چونکه همگی همت
دایم در صحبت پیر بودن آن جمعیت را که از صحبت پیر حاصل کرده است
و صورت پیر را دایم در همه جا و در همه کار می باید که در نظر دل خود دارد
تا این صفت ملکه نفس او شود همچنانکه گفته شد هرچند خواهد که از خود دور
کند نتواند در زمان اگر تواند خود را بی واسطه پیر متوجه آنجناب سازد
دست از توجه پیر باز دارد و چنانکه خواجه بزرگ میفرموده اند ما واسطه
دولت وصولیم چون وصلتان دست دهد دست از ما باز دارید **بیت**
چون شدی بر بامهای آسمان ٭ زشت باشد جست و جوی نردبان ٭

چون مطلوبت رسید ای ملیح ؛ شد طلبکاری علم اکنون قبیح
نفحهٔ دیگر رسید آگاه باش ؛ تا ازین هم وانمانی خواجه تاش ؛
قال النبی علیه السلام افضل الذکر لا اله الا الله ازین جهت حضرت خواجگان
قدس الله ارواحهم از جمله اذکار این ذکر را اختیار کرده اند چرا که در
یک جزو وی نفی غیر است و در جزو دوی اثبات محبوب حقیقی بر دل چرا که تا غیر
منفی نشود اثبات ثابت نمیشود مراد از غیر آن تعلقهاست که می باشد
سالکان طریق را از زن و فرزند باموال و اشیای خود که حجاب او از محبت
محبوب حقیقی اینهاست هر گاهی سالک خواهد که محبت محبوب حقیقی را
در دل خود ثابت سازد بکلمه لا اله محبت اینها را از دل نفی میکند بکلمه الا الله
محبت محبوب حقیقی را در دل خود ثابت می سازد بیت تعلق حجاب است و بی حاصلی
چو پیوندها بگسلی واصلی ؛ نفحهٔ دیگر رسید آگاه باش ؛ تا ازین هم در نمانی
خواجه تاش ؛ هر چه طریق گفتن این ذکر آنست که اول نفس خود را
در شکم ناف حبس می باید کرد و زبان بر کام چسپانید و این نفس را
آخر انفاس خود اعتقاد کرد بحرکات ثلاثه و وقوف ثلاثه می باید مشغول
گشت حرکات ثلاثه آنست که در زمان گفتن لا سر خود را بالا می باید
کرد و در زمان گفتن اله تعلقها که دارد در نظر می باید آورد و بجانب
دست راست میل می باید کرد و محبت اینها را از دل خود نفی کرد
در زمان گفتن الا الله نفس حبس کرده باندیشه خود که عبارت از دل
حقیقی است متوجه قلب صنوبری الشکل که در پهلوی چپ اوست





بقوت هر چه تمامتر فرو کشد تا که اثر حرارت بناخن پای او برسد
بوقوف ثلاثه وقوف عددی و وقوف زمانی و وقوف قلبی
وقوف عددی آنکه ذکر را شمرده گوید طاق طاق و وقوف زمانی
آنکه در زمان حبس کردن نفس و گذاشتن نفس و ما بین النفسین واقف
و حاضر باشد که خاطر غیر در دل او ظهور نکند و وقوف قلبی آنکه پس از
گفتن الا الله حق سبحانه و تعالی را بمحبوبی و مقصودی ملاحظه کرده
دل خود را بحق سبحانه و تعالی حاضر سازد و مرتبه اول سه کرت گوید اگر
نفس وفا کند پنج بار گوید اگر همی کند زمانی گذارد و باز از سر گیرد و
طاق طاق همچنین گفته میرود تا بیک نفس به بیست و یک رسد
اینجا محل نتیجه است گفته اند عبارت از نتیجه فنای وجود بشریت است
گفته اند عبارت از وجود بشریت تعلقهای اوست که داشت باشیا
بند که محبت هیچ کدام از اینها بر دل وی سرد شده است یا نی اگر محبت
یکی از اینها بر دل او سرد شده است ذکر او نتیجه داده است و اگر نی
دلیلست بر بیحاصلی عمل او یعنی در عمل او نقصانی واقع شده است احتیاط
کند و آن نقصان را سد اساز و باز از سر گیرد همچنین باز گفته میرود
تا به بیست و یک رسد باز ملاحظه کند اگر نتیجه داده است طاق طاق مشغول
تا زمانی که محبت هیچ چیز مقدار نیم سوزن در دلش نماند بیت سوزنی را
پای بند راه عیسی ساختند ؛ حب دنیا بند آمد بر همه یک سوزنست
نفحهٔ دیگر رسید آگاه باش ؛ تا ازین هم وانمانی خواجه تاش ؛ دیگر آنکه

دل بی این تکلفها که گفته شد گو ماشو و آن زمان تکلف را بگذار و بیت
بی تکلف باش از آرایش مجوی ۞ ترک راحت کن و آسایش مجوی ۞ خود را
متوجه دل خود سازد تا بدانی که دل از ذکر گفتن باز ایستد حقیقت ذکر گو
عبارت از حضور و آگاهی است بجو مراد که عبارت از اندیشه اوست
یکی شود بحدی که هر چند خواهد که این حضور و آگاهی را از دل خود کنده
نتواند هر چند در دل خود نظر کند غیر این حضور و آگاهی در خود نیابد ۞
اینست نهایت ذکر که گفته اند شرایط اول شرط اول آنکه از دل
گوید و بدل گوید و بمعده نگوید که هیچ نخواهد داد از دل گوید یعنی از اندیشه
که عبارت از آن دل حقیقی است بدل گوید یعنی بآن گوشت پاره
صنوبری الشکل گوید که در پهلوی چپ اوست شرط دوم آنکه در لقمه احتیاط
کند بحدی از حرام و شبهت که اصل در طریق اینست چنانکه گفته اند العبادة
عشرة اجزاء تسعة منها طلب الحلال و واحد منها سایر العبادات
چه لقمه در وجود سالک بمثابه تخم است در زمین هر چه کارند همان
بر دارند اگر طیب طیب و اگر خبیث خبیث بیت لقمه تخم است و برش
اندیشها ۞ لقمه بحر و گوهرش اندیشها ۞ هر جنس کاری هم از آن جنس
بدروی ۞ گر نباید مرد راهی بر و تخم بد مکار ۞ شرط سیوم آنکه
این حرکات که گفته شد در پیش مردم ظاهر نسازد و معنوی کند چرا که
نسبت بمثابه جوهر است هر چند پوشیده تر لطافت بیشتر در خلوت هر چند
تواند بکند شرط چهارم از صحبت غیر تا ممکن است احتراز کند بیت

نخست



نخست موعظت پر صحبت این حرفست ۞ که از مصاحب ناجنس احتراز
کنید ۞ شرط پنجم آنکه بطریق دوام گوید در همه اوقات چنانکه گفته اند
خیر الاعمال ادومها اگر گاهی گوید و گاهی نگوید نتیجه نخواهد داد بیت
نفحه دیگر رسید آگاه باش ۞ تا از این هم وانمانی خواجه تاش ۞
بدان ای طالب صادق که سالک طریق که دل خود را که محل فیض مالانهایه
الهیست از نجاسات تعلقات بشریت خالی ساخت بیت گر تو این
انبان ز نان خالی کنی ۞ پر ز گوهرهای اجلالی کنی ۞ بمقدار خلو کوزهای
فیض الهی در وی ریختن میگیرد هر چند خلوش بیش فیضش بیش تا بحدی که
کوزه استعداد او تمام از نجاسات بشریت که آن تعلقهای اوست
خالی شد که هیچ نماند وسعت و گشادگی استعداد او بجایی میرسد که
در هژده هزار عالمست در کوزه استعداد او می در آید که او را خبر نمی شود
همچنانکه گفته اند وسعت دل عارف بمثابه ایست که عرش و هزار هزار
عرش از گوشه دل عارف بگذرد عارف را از آن خبر نباشد هر گاهی
استعداد سالک بجایی رسید که در خزینه دریاهای فیض الهی را بر وی گشایند
هر زمان از دریاهای فیوض الهی در کوزه استعداد او ریختن میگیرند گاهی
کوزه استعداد او تقاضای خلو میکند تا قابل فیض دیگر شود همچنین
مالانهایه چونکه دریاهای فیوض الهی بی نهایت تقاضای خلوی
استعداد سالک هم بی نهایت است چنانکه کوزه و خمی را از دریای
عسل پر ساختند تا زمانی که پر است هیچ چیز در وی نمیگنجد هر گاهی ویرا

درجای دیگر خالی ساختند قابل آن شد که باز از دریای عسل پر سازند
همچنین کاملان طریق نیز هرجا که کوزه استعداد شریف خود را در
استعدادات مستعدان دیگر خالی ساختند قابل ساختند که استعداد
خود را الفیضی دیگری اقوی از آن چرا که استعداد آدمی را گفته اند بان سنگی
می ماند که خشک شده باشد اولا اندک چیزی در وی میریزند هرچکاهی هم
گرفت چیز بسیاری برد همچنین در کوزه استعداد آدمی هرچند فیض بیشتر می ریزند
وسیعتر میشود هرچند فیض بیش استعداد بیش هرچند استعداد بیش فیض بیش
چونکه فیض الهی نهایت نیست استعداد آدمی را نیز نهایت نیست بیت
همچنین میرو بپایانش مرس ∴ در چنین رهی بدرمانش مرس نقلست
از حضرت صلی الله علیه وسلم که بعضی از شبها دریاهای فیوض بی
نهایت الهی را متوجه ایشان ساخته اند گاهی خم استعداد شریف او
پر می شده در استعدادات خواتین خود بطریق ازدواج خالی می ساخته اند
گاهی می بوده که شبی صد نوبت استعداد شریف خود را در کوزه‌های
استعدادات خواتین خود خالی میساخته اند چونکه شبها محرمشان این غمخواه ایشان
نمی بوده بیت گر سخن گشایم اندر انجمن ∴ چون گل صد برگ روم در چمن ∴
همین سخن بسپر در بستان جان ∴ بی کشنده خوش مشک دو دروان ∴
هرچه در روزها هرجا گاهی خم استعداد شریف ایشان از دریاهای فیض الهی
پر می شدن در کوزه‌های استعداد آل و اصحاب کرام خود می ریخته اند بیت
آنچه حق از بارگاه کبریا ∴ ریخت در صدر شریف مصطفی ∴ آن همه در

بمز



سینه صدیق ریخت ∴ لاجرم تا بود از تحقیق ریخت ∴ نفحه دیگر رسید
آگاه باش تا از بن هم وا نمانی خواجه تاش ∴ همچنین نقلست از حضرت
خواجه بزرگ قدس سره که شبی آن دریای فیوض الهی را که متوجه حضرت
صلی الله علیه وسلم ساخته بودند برکه متابعت آنحضرت صلی الله علیه
وسلم تا بمقام عالی رسیدم متوجه خم استعداد من ساختند بطریق ازدواج
نود و نه بار در کوزه استعداد محرم خود ساختم تا که یکبار را از جهت ادب
رعایت کردم تا مشارکت با نحضرت نشود صلی الله علیه وسلم بیت
از ادب پر نور گشتست این فلک ∴ از ادب معصوم و پاک آمد ملک
بدان ای طالب صادق که ریختن فیض پیر را در کوزه استعدادات
طالبان نیز بطریق ازدواج معقولست و نیز نقلست از خواجه بزرگ خواجه
بهاء الحق والدین قدس سره که شبی در اوان سلوک تا بمقام عالی سلطان
ابویزید قدس سره رسیده رسیدم سر نیاز بر آستانه شریف او نهادم
و باز گشتم زیاده بر آن گستاخی و بی ادبی نکردم هرکه رعایت ادب حق سبحانه
و تعالی مرا بمقامات اعلی از مقامات او مشرف گردانید بیت با ادب باش
تا بزرگ شوی ∴ که بزرگی نتیجه ادبست ∴ آن بود که گفته اند بیزارم
از آن بهاء الدین اول قدمش نهایت بایزید نباشد چرا که سلطان
ابویزید میگوید من در سلوک در بارگاه محمدی صلی الله علیه وسلم رسیدم
خواستم که درآیم دست رد بر پیشانی من نهادند باز گشتم نقلست از خواجه
علاء الدین عطار قدس الله سره که در اوان طلب درویشی از ایشان رسید

باشد که دل پیش تو مشابه چیست چونکه منور ایشان بآن مقام عالی
رسیده بوده اند غالبا جواب نتوانسته اند هرچه آن درویش بآن جای
که رسیده بود خبر کرده گفته دل پیش مثل مه چهار ده است همچنین عکس پیش
خواجه بزرگ آمده اند حضرت عنایت فرموده گفته اند چه قصه داری
آن واقعه بیان کرده اند حضرت ایشان گفته اند آن فقیر از دل خود خبر کرده
حضرت خواجه خواجه علاو الدین را پیش کشیده اند و پای مبارک خود را
بر پشت پای ایشان نهاده اند و گفته اند در دل خود نظر کن بنظر کرده اند
نهایتی ندیده اند دل خود را و گفته اند وسعت دل عارف بمرتبه ایست که
اگر عرش و هزار برابر عرش از گوشه دل عارف بگذرد عارف را
از آن خبر نباشد بیت آن دلی کز آسمانها برتر است ؛ آن دل ابدال
یا پیغمبر است ؛ نفحه دیگر رسید آگاه باش ؛ تا از این هم وا نمانی خواجه
تاش ؛ بدان ای طالب صادق که منتسبان خانواده خواجگان را
قدس الله ارواحهم بواسطه متابعت شریف ایشان کار بجایی میرسد
که هرچه از متبوع واقع شده است از ایشان نیز واقع میشود نقلست
از حضرت مولانا نظام الدین خاموش قدس سره که شبی در چهاردهم
ماه بتقریب این حکایت میگفته اند که تابع را بواسطه متابعت کار بجایی میرسد
که هرچه از متبوع واقع شده از وی نیز واقع میشود حتی شق قمر
بانگشت خود اشارت بقمر کرده اند قمر شق شده است بیت نفحه دیگر
رسید آگاه باش ؛ تا از این هم وا نمانی خواجه تاش ؛ چونکه معنی توبه

بازایستادن



بازایستادن شد از هر مرتبه و مقامی دون از مرتبه اعلی و معنی استغفار ترقی
از آن مرتبه و مقام ادنی بمرتبه و مقامات اعلی از آن پس می باید که منتهیان
و سالکان طریق در هیچ مرتبه و مقامی ازین دو صفت خالی نباشد
تا برسند بمرتبه و مقامی که آنجا نه منزل باشد و نه مقام بیت نفحه دیگر رسید آگاه
باش ؛ تا ازین هم وا نمانی خواجه تاش ؛ بدانکه توبه و استغفار خشک را هیچ اثر
و نتیجه نمی باشد این توبه و استغفار زاهدانست از جهت است که گفته اند بیت
سیر زاهد هر مهی یک روزه راه ؛ سیر عاشق هر دمی تا تخت شاه ؛ بدانکه
توبه عاشقان را شرطیست که بآن شرط او را عاشق میگویند سرمایه که میرساند او را
بوصل محبوب حقیقی آنست عبارت از آن گریه و درد و سوز و گداز است
بیت عاشقی پیداست از زاری دل ؛ نیست بیماری چو بیماری دل ؛
می بباید نار و آبی توبه را ؛ شرط شد برق و سحابی توبه را ؛ بدانکه سرمایه عاشقان
که بآن سرمایه بسود بی نهایت که آن وصل محبوب بی نهایت است
میرسند آن گریه و زاریست بیت گریه و زاری عجب سرمایه ایست ؛ دولت
کلی قوی تر دایه ایست ؛ نفحه دیگر رسید آگاه باش ؛ تا ازین هم
وا نمانی خواجه تاش ؛ سرمایه دیگر عاشقان را درد است عبارت از درد آن
سوز و المیست که ظاهر میشود از ته دل محب از فرقت محبوب و میسوزد هر چه
نشان غیر محبوبست و سرمایه سعادت عاشق که میرساند عاشق را بوصل محبوب
حقیقی این درد و سوز است بیت سرمایه سعادت ما درد یار بود ؛ ورنه چه بی ما
گره از کار کی گشود ؛ چون قلم اندر نوشتن می شتافت ؛ چون بعشق آمد قلم

برخود شکافت ٭ بس کشم خود زیرکاز این جبر است ٭ ما که دو گردم

اگروه کس است ٭ قایله احمد المشتهر بخواجگی بن مولانا

جلال الدین کاشانی غفر الله له و لوالدیه

و لجمیع المؤمنین والمؤمنات

برحمتک یا ارحم الراحمین

تم تم

# بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذی نور قلوب العارفین بانوار جماله وجلاله وطهر نفوس
السالکین بتجلیات اسمایه وصفات کماله والصلوة والسلام علی رسوله
محمد المبعوث لبیان الشرایع والحقایق وعلی آله واصحابه المشحونة فی المغارب
والمشارق اما بعد قال الله تعالی الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من
الظلمات الی النور والذین کفروا اولیاءهم الطاغوت یخرجونهم
من النور الی الظلمات قال النبی علیه السلام الفقر سواد الوجه فی الدارین
وکاد الفقر ان یکون کفرا بیت اگر عشقت نیاوردی وجود م از عدم
بیرون ز اقلیم عدم ننهادمی هرگز قدم بیرون بدان ای طالب
صادق که ما و هرچه این زمان در عالم معدوم صرف بودیم که هیچ وصفی
از اوصاف و هیچ اسمی از اسماء ما را نبود کان الله ولم یکن معه النبی
آن کان حسن بود نبود از جهان نشان الآن ان عرفت



علی ما علیه کان وقال النبی علیه السلام کل مولود یولد علی الفطرة فابواه
یهودانه وینصرانه ویمجسانه چون با این عالم علم و ظهور آمدیم این همه اسماء
و اوصاف انجا حاصل شده دیگر بدانکه عالم عدم عبارت از آن ظلمت حقی است
که هیچ چیز در وی مرئی نمیشود آن مرتبه ذات صرفست کان الله
ولم یکن معه الشیء از آن جهت آنرا تعبیر بسیاهی کرده اند چنانکه گفته اند
مارنگ بسر گشتیم تا در دسر باشد بالاتر از سیاهی رنگ دگر نباشد
چون بیرنگی رسی کان داشتی موسی و فرعون کردند آشتی قال الله
تعالی صبغة الله ومن احسن من الله صبغة اصل همه رنگها از آن بیرنگیست
من احسن صبغة من الله ای دل بدانکه این عالم بیرنگی که تعبیر بسیاهیست
مقام وحدت صرفست که هیچ وصفی از اوصاف او را نبود چون بعالم
ظهور آمد این همه اوصاف و اسماء او را انجا حاصل شد سبب دوری
سالک از آن حجاب اینهمه اوصاف شد عبارت از وجود و هستی سالک
این اوصافست هر جا هی که خواهد سالک که بحقیقت خود که عالم وحدت
و بیرنگیست باز گردد بطریقه از طرق این طایفه عمل کرده خود را از این وجود
و هستی خلاص سازد و فقر نیست از فقر از این طایفه چونکه هیچ چیز
از نام و نشان وجود و هستی در وی باقی نماند تا ذره از وجود ما قیست
در بوته عشق میگدازیم همه را گداخت این زمان حق سبحانه وتعالی
عوض وجود او وجود شریف خود را که معبر بسواد اعظم است با او ارزانی
داشت که عبارت از وجه باقی این وجه است در دنیا و آخرت این زمان

جلوه گر در وی جز این وجه نیست هر چه صادر میشود از وی از آن وجه که باقیست که

او را هیچ نیست سواد الوجه فی الدارین درویش سواد اعظم آمد

بی کم و بیش قال النبی علیه السلام یعنی فقیر هر که تمام

کرد فقر خود را که عبارت از آن نیستی و فنای اتم است که کمال و نهایت

سیر الی الله است این زمان وجود او وجود حق است سبحانه و تعالی او را که

فنا شیوه فقر آئین است نی کشف و یقین نی معرفت نی دین است

رفت او ز میان همین خدا ماند خدا الفقر اذا تم هو الله این است این زمان

هر چه صادر میشود از وی از آن جهت سبحانه او را هیچ نیست آب گونه

چون در آب جو شود محو گردد در وی و چون او شود وصف وفانی

شد و ذاتش بقا ز بن بیش نیم کم شود نی بد تعا زبان حال او در این حالت

این بیت می سراید من غم و عشق من چه پرسی جانم همگی ز تن چه پرسی

از سر تا پای محو یارم ایست سخن سخن چه پرسی قال النبی علیه السلم

چونکه بمقام فقر نهایت رسید این زمان واجب

میشود سالک را کافر شدن با ین دین که ایمان ظاهریست چنانکه حسین

منصور حلاج گفت کفرت بدین الله و الکفر واجب علی و عند

المسلمین قبیح چرا که پیش ازین ایمان با ین دین ایمان بغیبت بود این زمان

که مشاهده شد غیب نماند مقید شدن درین زمان با ین ایمان جامه باز ماندنست

از مشاهده محبوب حقیقی کار زاهدان کوته اندیش است یاد کرده

که درویش است از حضرت خواجه بزرگ بهاء الحق و الدین که روزی



مولانا صلاح الدین جامع مقامات ایشان در پیش ایشان ایستاده بوده اند

حضرت ایشان قدس سره فرموده اند رونده راه را بهر چه تعلقست آن

حجاب او وست این بیت فرموده اند [illegible] حجابست و بیجا صلی

چو پیوند با کسی و اصلی حضرت مولانا صلاح گفته اند که بخاطر من گذشت

که مسلمان را تعلقی با ایمان ظاهری می باشد آن چون باشد حضرت ایشان

تبسم فرموده گفته اند نشنیده حسین منصور حلاج چه گفته است و این بیت

خوانده اند کفرت بدین الله و الکفر واجب علی و عند المسلمین قبیح

و گفته اند که ایمان حقیقی دارد و تعریف فرموده اند که الایمان عقد القلب یعنی

جمع نمودن القلوب الیه من المضار و المنافع سوی الله عز و جل و دیگر

آنکه الفقر سواد الوجه فی الدارین پیش اهل ظاهر این میتواند بود که شخصی را

از املاک دنیا بسیار بوده باشد و نه اعمال بسیار از برای آخرت

کرده باشد چونکه او را در این کار در دل بند شده هر چه داشت از دنیائی همه را

بر خود حرام کرده هر عملی که نیز از برای آخرت کرده بود بر خود حرام ساخت

چنانکه منطوق این حدیث است که قال النبی علیه السلام

چونکه این طایفه

از اهل الله اند دنیا و آخرت در سر این کار باخته اند و مردم میگویند او را

که او دنیا و آخرت خود را هیچ ساخت و روی خود را در دنیا و آخرت سیاه

ساخت چنانکه می باشد در میانه مردم که شخصی چیزهای خود را تلف کرده

میگویند که فلانکس همه چیزهای خود را تلف کرد روی خود را سیاه کرد و با فقر یعنی

گردم مرد صالحی نیز نیکو شد که فلان کسی روی خود را سیاه کرد که آخرت خود را
هیچ ساخت و با خود می تواند بود سواد الوجه فی الدارین به نسبت این طایفه
از جهة طلب باشد چونکه ظل الله در حقیقت این طایفه اند چونکه صورت ظلمت در
ظل می باشد چونکه این صفت در دنیا و آخرت همراه ایشانست سواد الوجه
فی الدارین از جهة گفته باشند چنانکه حضرت مولانا فرموده اند   کیف
مد الظل نقش اولیاست   دیدن ایشان شمار کیمیاست   سایه
یزدان بود بنده خدا   مرده این عالم و زنده خدا   بدان ای طالب صادق
که چون سالک بجایی رسید که هیچ چیز از تعلقها که داشت در دنیا و آخرت که
عبارت از وجود و هستی سالک اینها بود و حجاب او از وصل محبوب حقیقی اینها بود
همه رفع شد که هیچ چیز از اینها نماند این زمان بروی مسلم شد این فقر بود که حضرت
رسول فخر میکرد و بر همه کائنات که   این زمان او را هیچ چیز احتیاج
نماند که الفقر لا یحتاج الی شیء چرا که صفت صفت بشریست و لا یحتاج الیه
دیگر نیست محتاج هیچ چیزی سوی آن فقر این مقام مقام وحدت صرفست
هیچ چیز از نام و نشان غیر و غیریت باقی نمانده است که محتاج باشد بسوی
وی که اینجا غیر و کو غیر و کو نقش غیر سوی الله والله ما فی الوجود و این مقام
مقام وحدت صرفست که میروند که اضافت ساقط شد و وحدت ثابت باشد
بگو گوی نیکو گفت است در ذات   که التوحید اسقاط الاضافات
و نیز درین مقام گفته اند که الفقر لا یحتاج الی الله چونکه این مقام نهایت سیر الی الله است
سیر بنده همین جاست دیگر او را احتیاج بالی الله نماند   بنده بود و اینجا رسید و شاه

شد رهبر و ره رو نماند و راه شد   اما بدان ای طالب صادق که
اینجا که گفته شد نهایت فقر وحدتست که او را هیچ چیز احتیاج نیست و هیچ
چیز را باو احتیاج نیست مرتبه ذات صرفست اما در مرتبه اسما و صفات فقیر
محتاج است بهمه اشیا چرا که همه اشیا درین زمان آینه جمال نمای اوست چنانکه
گفته اند الفقیر محتاج الی کل شیء چنانکه سید امیر حسینی میفرماید   بی ما جود حسن
نظر نیاید   از ما بجز این هنر نیاید   عزیزی دیگر میفرماید   ما آینه ایم و او جمالی
دارد   او را   او بما محتاج و ما محتاج نی عاشقانه
ازین معراج نی   چونکه سالک باین مقام عالی رسید که حق سبحانه و تعالی بذات
خود در آینه دل سالک تجلی فرمود این زمان جلوه گر در وجود سالک جز
ذات صرف نیست   تجلی ربه فی ذاته کل   لعمرک لا تغافل عنه فافهم
درین مقام بود که بعضی از اکابر مغلوب شدند خود را ضبط نتوانستند کردند نعره
سبحانی و ما اعظم شانی زدند بعضی دیگر فریاد انا الحق زدند اما بدان ای
طالب صادق که حضرت خواجگان قدس الله اسرارهم باین مقام عالی و اعلی
ازین رسیدند و هیچ دم نزدند از کمال قوت استعدادی که داشتند
چنانکه منقولست از حضرت عزیزان که گفته اند اگر یکی از فرزندان خواجه جهان
عبد الخالق در زمان منصور می بود منصور بر دار نمی رفت   از حضرت
خواجه بزرگ بهاء الحق والدین قدس سره که گفته باشند که باین مقام که منصور
رسیده بود رسیدم چند نوبت نفس من فریاد بر آورد که آنچه منصور گفته بود
بگوید داری بود در بخارا او را در ته آن دار بردم گفتم اگر میگویی جای بطا بیست

حق سبحانه و تعالی از کمال عنایت خود مرا ازان مقام که ذره ایست در مقام
اعلی ازان مشرف گردانید و نیز از حضرت خواجه بزرگ قدس سره
که یکی در پیش حضرت ایشان از مقام سلطان بایزید قدس سره سخنی گفته باشند
ایشان از غیرتی شده گفته باشند که بیزارم ازان بهاء الدین که اول قدمش نهایت
بایزید نباشد چرا که این مرتبه عالی که گفته اند عبارت از جذبه است که نهایت
منتهیان طرق دیگر انست و بدایت مبتدیان این خانواده بزرگست قدس الله
ارواحهم مرتبه وجود مطلق را که ذات بحت است تعبیر بنور سیاه کرده اند
چنانکه شعار بعضی از درویشانست هر جا که باین مقام میرسند سیاه می پوشند
بالاتر از سیاهی رنگ دگر نباشد یعنی این اشارتست باآنکه باطن ما
باین سعادت مشرف شده است ظاهر خود را نیز موافق باطن کرده ایم
که الظاهر عنوان الباطن آن نور سیه درین مقام ست
که در زمان خواجه بزرگ و ظهور ایشان باین نسبت شریف سخنی از مشایخ آن زمان
شنیده باشند که همچنین عزیزی در بخارا ظهور کرده است یکی از مردان خانه خود را
فرستاده باشند که برو ببین که ایشان چه نوع مردمی اند و طریقه ایشان چیست
خبری بیار آن شخص آمده باشد و چندگاه در میانه ایشان می بوده خالی از ادراکی
نبوده غالبا فهم کرده که کار صحبت بعد ازان آمده پیش شیخ خود و شیخ
گفته باشد چون یافتی ایشان را او گفته باشد هیچ کاری و عملی در ایشان ندیدم
همین ظلمتی چنی در میان ایشان احساس میکردم حضرت مولانا نظام الدین
قدس سره تحسین میکرده اند و میگفته اند که چه گفته است ظلمت خفی آنکه حضرت



خواجه بزرگ گفته اند بیزارم ازان بهاء الدین که اول قدمش نهایت بایزید
نباشد آنست که سلطان بایزید گفته است سی سال ذکر او مشغول بودم
و از و غایب چون منزل ذکر بپایان رسید همه او دیدم قال النبی علیه السلم
حکایة عن الله تعالی هر چه این مقام در بدایت
مبتدیان انطوی را می باشد که توجه ایشان بهمان ذات صرفست اینست
که گفته اند هر که کمترین از خادمان این مخدومان بود دهندش از نیه مقصود
رسد نقشبندیه عجب قافله سالار اند که برند از ره پنهان بحرم قافله را
از دل سالک ره جاذبه صحبتشان می برد وسوسه خلوت و فکر چله را
همه شیران جهان بسته این سلسله اند روبه از حیله چه سان بگسلد این سلسله را
بدان ای طالب صادق که مقصود حق سبحانه و تعالی از آفرینش آدم
و ورزش این نسبت شریف بود چنانچه گفته اند غرض از خلقت بشر محبت
رب العالمین است غرض از عشق توام چاشنی درد و غمست ورنه
زیر فلک اسباب تنعم چه کمست بدانکه شرف انسان بر ملک و بر جمیع
مخلوقات از جهت درد و سوز و المست هست در ما [illegible]
نعمت و ناز قوت عاشق زمینیان همه درد و المست قدسیان از عشق
مست و دردی درد ار چه آدمی در خوردنی بدانکه درد عبارت ازان
سوز و المست که از فرقت محبوب حاصل میشود در دل محب در دید
مرد را تا دوست درمانش کند هر کرا دردی نباشد او بدان کی رسد
و درگریه و زاری میدارد محب را تجنه وصل محبوب گریه و زاری

عجب سرمایه ایست دولت کلی قوی تر دایه ایست دایه و مادر بهانه
جو بود تا که کی آن طفل او گریان شود و عشق عبارت از آن میل و کشش آن
که میکشد محب را به ذات محبوب کر کشش است اکنون با نزی نجود که کمان
بیک قبول ماست آن کمان سوی ماست میکشد باش زبون هر فره
تا بگشاید مدت گره درد کزین که درد به کمان مدوات میکشد دیگر آنکه سبب
دوری تو از محبوب حقیقی این تعلقها و گرفتاری هاست که در مدت حاصل کرده
وحجاب تو از آن حجاب بنهاشده است بی آنکه آتش محبت محبوب از دل تو
سر برزند و بسوزد این حجابات را ممکن نیست که وصل محبوب حقیقی میسر شود
تعلق حجاب است و بیحاصلی اگر بندها بگسلی واصلی از انفاس قدسیه
ابو محمد رویم است قدس سره که الفقر عدم کل موجود و ترک کل مفقود
هر چه خواجه احرار ناصر الدین عبید الله قدس سره میفرمایند که فقیر نسبت
بهندی وقتی مسلم است که آنچه موجود اوست از اموال و املاک اعدام
کند و بانچه مالک نیست خاطر مشغول ندارد و نسبت کسی که با انقطاع باطن
از اغیار میخواهد که بشرف حضور مع الله مشرف شود باید که اعدام تعلقات
قلبیه و خواطر مانعه کند بدوام اقبال قلبی بحق سبحانه و جهان کند که خواطر مفقود
اشارت بآن تواند بود نباید بسبب انقطاع از اسباب آمدن آن خواطر
تحقیق فقیر نسبت کسانی که باطن ایشان بشرف قبول مواهب سنیه
واذواق و حالات مشرف شده است آنست که موجب همت عالی
گرفتار این مواهب نشوند منتظر آن باشند که وهاب مطلق جل شانه ایشان را



بتمامی از ایشان نیست گرداند و در مرات هستی ایشان ایشان را بتجلی ذاتی
مشرف گرداند تحقیق فقیر نسبت منتهیان آنست که نه ایشان مانند
و نه همت در ایشان همه آن ماند که از آنجا بست هر چه از جانب ایشان
نماید بحقیقت چونکه مقصود است در ایشان هیچ نماند یعنی گرفتاری با مانات
که در جیب الردست بخداوند امانات نماند حسبان و گمان هستی را بسور است
حقیقی گنجایشی نماند صحو المعلوم و محو الموهوم اشارت باین تواند بود بدان
ای طالب صادق که بعد از متحقق شدن سالک باین مقامات که گفته
شد این زمان هر چه صادر میشود از او از قدرت و همت همه از آنجاست
او در هیچ نیست چونکه او همه را در پس این همه کار نیست و معدوم محض است
چنانکه در جنگ احد در مقام در حق آنحضرت صلی الله علیه و سلم واقع
شد من الله تعالی ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی
همچنین قال الله من یطع الرسول فقد اطاع الله عبارت از وجود موهوب حقانی
این وجود است نهایت سیر الی الله اینست و مقام بقا بعد الفنا و فرق
بعد الجمع و مقام تکمیل و تربیت ناقصان اینست هرگاه سالک باین مقام عالی
رسید که مشرف شد بوجود موهوب حقانی من الله مجاز و مامور است از برای تکمیل
و تربیت ناقصان این زمان هر چه میگوید و میکند و هر جایی که میرود
باین وجود میگوید و میرود و چونکه غافل در همه افعال در سالک نمی
نمیشود از جهت میتواند بود که تعبیر سپاهی کرده باشند چنانکه در سپاهی
از شخصی اقوال و افعال ظاهر میشود همه کس می شنود اقوال او را و می بیند

اورا و افعال او را و می بیند پیاهی اورا چونکه حقیقت آن شخص مرئی نمیشود
جز سیاهی ازینجهت تعبیر بسیاهی میکنند دیگر آنکه سالک باینمقام که مقام
فناست مشرف شد وقت آن شد که آفتاب حقیقت حق سبحانه
در وی تابد و او همچو ستارگان تمامه معدوم شود — چو آفتاب بر آید
ستارها عدمست — چون که از عدم تعبیر بسیاهی کرده اند چونکه این صفت
وصف او شد در دنیا و آخرت سواد الوجه فی الدارین ازینجهت می تواند
بود که گفته باشند — سواد الوجه فی الدارین درویش — سواد اعظم آمد
بی کم و بیش — دیگر در میان مردم می باشد که کسی که از نظر غایب شد
میگویند که فلان کس سیاه شد چونکه سالک از همه اوصاف خود
غایب شده است سواد الوجه ازینجهت نیز می تواند بود که گفته باشند دیگر
آنکه این صورت را سواد گفته اند می تواند بود که من وجهی سواد گفته باشند
چونکه سواد حقیقی نیست منقولست که میرزا بابر کلان که بمحاصره سمرقند
آمده است آن همت عالی که از حضرت خواجه احرار خواجه
عبدالله ظاهر شده او و لشکر او را خراب ساخته است او یک پهلو
افتاده بوده و میگفته که الحمد لله که ما ایشان را عارف اعتقاد
میکردیم معلوم شد که ایشان عارف نبوده اند که ما را بهمت خراب
چرا که گفته اند عارف را همت نمی باشد چونکه ملحدان از این معنی
خبر ندارند که آنچه از عارف صادر میشود از آن او نیست باو همچنان
دانسته اند و ندانسته اند که آن همت که درین زمان از ایشان





ظاهر میشود از ایشان نیست همه از جانب سبحانه و تعالی تمت
من النسخة الشریفة فی سنه ۱۲۴۳ هجری
بعون الله و توفیقه

بسم الله الرحمن الرحیم

وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً بدان ای طالب صادق
که حق سبحانه وتعالی دنیا را خلق کرد قوله تعالی انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له
کن فیکون بعد از ان خواست که دنیا را معمور سازد حضرت آدم را خلق کرد
آلات واسباب عمارت را تمامه در وجود او تعبیه کرد و بهشت فرستادش تا چند گاه
در بهشت تربیت وجود شریف او بکنند تا او را قوت عمارت دنیا شود آدم در بهشت آمد
چند گاه از نعمتهای بهشت از هر کدام که میخواست میخورد و قوت عظیمی در وی
پیدا شد حق سبحانه وتعالی چونکه میخواست بواسطه آدم دنیا معمور شود چون یک
آدم تنها دنیا معمور نمی توانست شد شهوتی در وجود او خلق کرد چونکه شهوت
در حرکت آمد بیقرار و بی آرام شد از جهت قضای شهوت هم جنس خود را میطلبید قال النبی
علیه السلام کل جنس میل الی جنسه بیت کند همجنس با همجنس پرواز کبوتر با کبوتر باز با باز
حق سبحانه وتعالی حوا را از پهلوی چپ او خلق کرد و امر کرد با آدم که اسکن الیها



از پی اسکن الیهاش آفرید کی تواند آدم از حوا برید آدم و حوا چند گاه در
بهشت قرار گرفتند و مزد و تنعم میراندند در بهشت و از هر نعمتی میخوردند در بهشت
چونکه غرض حق سبحانه وتعالی از آفرینش آدم و حوا عمارت دنیا بود خواست
که ایشان را بدنیا فرستد بی جهتی و بی بهانه چون فرستد چرا که کرم و مروت تقاضای
آن میکند که شخصی را در بهشت که محل انعام و الطاف است در آورده باشد
بجهتی و گناهی بیرون کند از جهت امر کرد بحضرت آدم و حوا که در بهشت باشید
و بخورید هر نعمتی را که بخواهید ولیکن نزدیک درختی را که آن گندم است قوله تعالی
اسکن انت وزوجک الجنة وکلا منها رغدا حیث شئتما ولا تقربا هذه الشجرة
فتکونا من الظالمین چونکه غرض حق سبحانه وتعالی فرستادن آدم و حوا بدنیا
گماشت غالبا شیطان لعین را بر حضرت آدم که وسوسه کند و وسوسه کرد و بخوردن
گندم خوردند حضرت آدم و حوا گندم را منع کرده بود حق سبحانه وتعالی از خوردن
آن آیت از کلا الانسان حریص علی ما منع بعد از خوردن آدم و حوا گندم را حق
سبحانه وتعالی بقهر و غضب انداخت ایشان را از آن مرتبه عالی که بهشت است باین
مرتبه دون که دنیاست افتادن ایشان بنا بر قضای الهی بود غالبا که
می نجنبد هیچ برگی از درخت بی قضا و حکم آن سلطان تخت
چون قضا آهنگ بازیجات کرد روستائی شهر را مات کرد تا دویست
سال حضرت آدم و حوا از برای عذر تقصیر آن گناه حق سبحانه وتعالی را
خدمت و بندگی میکردند بس با گریه و زاری عذر آن گناه میخواستند
گریه و زاری عجب سرمایه ایست دولت کلی قوی تر دایه ایست

بعده ایشان را فرزندان بسیار شدند بخدمت و عمارت دنیا مشغول
شدند حق سبحانه و تعالی گناه حضرت آدم و حوا را عفو کرد از بسیاری
طاعت و بندگی که کرده بودند ایشان خداوند خود را از جهت گوی
سعادت را ربودند   خدمت تو کنی گوی ز میدان تو بری
ور تو نکنی هر که کند او ببرد   قال النبی علیه السلم
خدمت را بگیره که بر ما کشند   و من پیشگاه را به زر نردبان مخواه
از جهت حق سبحانه و تعالی حضرت آدم را خلیفه و پادشاه فرزندان
او ساخت چندین گاه حضرت آدم در دنیا خلافت میراند بر فرزندان
خود تا دنیا تمام معمور شد بعد ازان حضرت آدم را ما بجوار حضرت
خود کشید   گوی دولت آن برد تا پیشگاه   کو برد از جان و دل
فرمان شاه   حضرت آدم بواسطه کمال بندگی و نثار گوی دولت را
ربود که بجوار رحمت الهی مشرف شد بعد از حضرت آدم حق
سبحانه در هر زمان مناسب آن زمان و آن قوم یکی از فرزندان
آدم را استعداد تمام آن قوم می بخشد و او را خلیفه و پادشاه
آن قوم میسازد الی یومنا هذا چونکه سنت الله چنین جاری شده است
که آدمیان بی پادشاه نمی توانند بود اما بدان ای طالب صادق
که خلیفه بر طبق مستخلف می باید که باشد یعنی هر چه در مستخلف
از داد و عدل و شفقت مسلمانان از قهر و غضب ایشان در
خلیفه نیز می باید که این همه باشد تا او سزاوار باشد خلافت را

چونکه



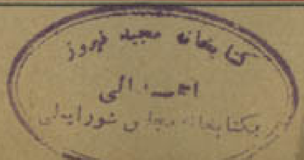
چونکه حق سبحانه و تعالی یکی بنده را از بندگان خود برگزید و بر سر دیگران
پادشاه ساخت او نیز می باید که بشکر این نعمت قیام نموده طریق
عدل و شفقت را از خلق خدا دریغ ندارد چرا که حق سبحانه و تعالی
هزار بار مشفق تر است از مادر مهربان بر بندهای خود قوله تعالی
چو نعمت ز دست هر که رسد   نه بمیدان شکر
گوی پای کی بشکر خدا قیام کند   تارک شکر بندگان خدای
قال النبی علیه السلام   از جهت است
که گفته اند اگر پادشاهی را بر تو عرض کنند خدا بالرأس والعین   میرزم
شاد و می با تو دمی با یاد   سلطنه گر همه یک لحظه بود مغتنم است
خوش بود دولت وصل تو چه بسیار و چه کم   حاصل عمر گرانمایه همین
یکدو دمست   وقتی که حق سبحانه و تعالی ایشان را باین سعادت که
بعدل یکساعته ثواب شصت ساله عبادت حاصل میکرده باشند
مشرف ساخته باشد از جهت شکر این نعمت عظیم واجبست بر پادشاهان
که همیشه ترازوی عدل و داد در کار دارند تا حق سبحانه و تعالی نیز
هر روز و هر ساعت دولت و سعادت ایشان را در دنیا و آخرت بیفزاید
ان شاء الله تعالی چونکه پادشاهان نایب مناب آنحضرت صلی الله علیه
وسلم اند در دنیا بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم کار او همه شفقت و رحمت
بود با خلق خدای ایشان نیز همیشه می باید که شفقت و مرحمت را از خلق
خدای دریغ ندارند دیگر بدانکه مراد از ترازوی عدل ترویج شریعت

وطریق محمدیست صلی الله علیه وسلم همچنان ترویج شریعت
محمدی را برخود لازم میدانند قوله تعالی

چونکه حق سبحانه تعالی ایشان را باین سعادت مشرف ساخته است
همچنین استعداد با ایشان ارزانی داشته است ترویج طریقت
محمدی را نیز صلی الله علیه وسلم برخود واجب دانند چرا که کمال آدمی
درین وصفست آدمی میباید که مظهر طریقت و شریعت
محمدی شود صلی الله علیه وسلم کمال و استعداد و قابلیتی که حق
سبحانه وتعالی به پادشاهان داده است کی توقف در ترویج ظاهر
شریعت کنند    و هم درین مقام عار بود    می ترویج را خمار بود
جل همت ایشان می باید که تقاضای آن کنند که خود را بآن
که سلطان ابراهیم ادهم وغیره رسانیدند برسانند قوله تعالی
سبقت رحمتی غضبی حق سبحانه وتعالی میگوید که زیاده است شفقت
ورحمت من بر بندهای من از قهر وغضب من همچنین شفقت و رحمت
پادشاهان نیز میباید که زیاده باشد بر بندهای خدا از خشم وغضب ایشان
قال النبی علیه السلم    تا هرکه را یا عاو در دلستان ولایت
ایشان نیز باین سعادت مشرف شوند معشوقه هر صفت که آمد بظهور
از ظلمت محض با خود از خالص نور    عاشق بهمان صفت موصوف گردد
بر دین ملوکست رعیت معمور    وقتی که پادشاهان بمقتضای همت



همت عالی خود این طریق را از همه جانب متوجه ایشان نمی اند شد چرا
که گفته اند حق سبحانه وتعالی عالم را از نعمت وسیع آفریده است
اگر در ویشی در جائی نتواند ورزش این نسبت شریف و عبادت
خداوند خود کردن نمیدهند شکر این نعمت عظیم است که رود بجائی که آنجا
تواند کرد اگر نرود اهمال نماید شکر این نعمت بجا نیاورده باشد
معاقب خواهد شد    از احمد بن هارون الرشید انانی نرشت
خود را بسته بولایت دیگر می رفته اند عزیزی ایشان را در راه پیش آمده
گفته اند کجا میروی گفته بفلان شهر میروم که آنجا معیشت ارزانست
میگویند که آن عزیز گفته باشند که هیچ جا حلال نیستند که جائی که معیشت
ارزانست رحمت حق آنجا نازلست بندگی خدا آنجا میتوان کرد
منقولست خواجه محمد پارسا قدس سره که در زمان ایشان پادشاهی بود
و است مخلص ومعتقد این طایفه وطریقه و سخنان ایشان پیش بار
آنها که جان از رندی تنگ جان بنند    صدق مثل او که آنجا رجح
ازندان رند هر که او در عشق صادق آمدست    بر سرش معشوق
عاشق آمده است    گر بصدق عشق پیش آمد ترا    عاشقست معشوق خویش
آمد ترا    حضرت ایشان قصیدهٔ ابن فارض مصری را که تمام توحید
صرفست بر سر منبر میگفته اند زمان پادشاه دیگر که شده است در
خلوتها نیز می گفته اند یاران ایشان از یاران ایشان گفته باشند
که چون است در زمان آن پادشاه این سخنان را بر سر منبر میفرمودند




عل

این زمان در خلوت نمی‌گویند ایشان گفته‌اند آری درین گفتگو
چراکه پادشاه معتقد این طایفه و سخنان ایشان نیست
با قابلیت آنکه بدولت می‌رسد ورنه زمانه در طلب مرد قابلیست
چونکه نامحرم درآمد از درم پرده در پنهان شدند اهل حرم
گر درآید محرمی دور از گزند برگشایند آن ستیران روی بند
بدانکه سعادت دنیا و آخرت پادشاه وغیره در اعتقاد با
این طایفه است شقاوت و گرفتاری پادشاه وغیره در
بی‌اعتقادی ازین طایفه است گر خدا خواهد که پوشد عیب کس
کم زند در عیب معیوبان نفس گر خدا خواهد که پرده کس درد
میلش اندر طعنهٔ پاکان برد چراکه هرچه می‌رسد پادشاه
وغیره از دولت و سعادت و از نکبت و شقاوت از
فیض و فضل الهی همه بواسطهٔ وجود شریف ایشان می‌رسد
که بهم یرزقون و بهم یمطرون و بهم یدفع البلاء عن اهل الارض اما دان
ای طالب صادق که این طایفهٔ علیه و همی که ورزش این نسبت
شریف و ترویج آن می‌توانند کرد که پادشاهان زمان ایشان
مخلص و معتقد ایشان و طریقهٔ ایشان باشند ممد و معاون ایشان
باشند وگرنه بغایت مشکل است گر سخن کش یابم اندر انجمن
چون گل صدبرگ رویم در چمن این سخن شیر است در پستان جان
بی کشنده خوش نمی‌گردد روان مستمع چون تشنه و جوینده شد





واعظ ار مرده بود گوینده شد چراکه اکثر خلق از کمال جهل و
نادانی که دارند باین طریق رفته‌اند انکار ایشان و طریقه
ایشان می‌کرده‌اند همیشه یاران ایشان را در تفرقه می‌داشته‌اند
و طعنه می‌کرده‌اند زد ز شیخ شهر طعنه بر اسرار اهل دل
المرء لا یزال عدو لما جهل بواسطهٔ جهل و انکار و عداوت اکثری این
طایفه را آزرده‌اند بجهت آنکه در فیض الهی بر ایشان بسته شده است
که هیچ فیضی از صحبت این طایفه با ایشان نمی‌رسد از جهت همه
انکار از ذوق و حالات ایشان می‌کنند منکر چه شود چو طالب زر دلان
چون هرچه تراست کسی را نبود ای ولیا حق را از حق شمرند
گر ظن نیک داری با اولیاء حق آید چونکه این طایفه را بواسطهٔ ورزش
این نسبت شریف راه که در فیض گشاده می‌شود هرزمان مناسب استعداد
ایشان فیضی بر قلب ایشان فایض می‌شود ایشان را در حرکت می‌آرد
هرزمان حرکت دیگری مناسب آن فیض از ایشان در وجود می‌آید
و ایشان را بی اختیار در حرکت می‌آرد بحکم فرموده المغلوب
هرچه از ایشان صادر شود در حالت ایشان معذورند جمعی که
ازین در و حالت ایشان خبر ندارند لاجرم انکار و اعتراض می‌کنند
در دل‌ها مردم سد راه داشته‌اند از حالت این طایفه سر در حدا
حیران که ندارند بخود آلت مردی از لذت کار کی کند مرد چه داند
ازین جهت است که گفته‌اند اگر پادشاهان وزرا که دانشمندی که

این طایفه درجه حضور ولد شد از انجا که همت عالی ایشان آ
بشمشیر نمیخواستند که مقابله و محاربه کنند و بکیرند فایده و نتیجه
اعتقاد پادشاهان با ایشان     که هیچ کس با ایشان و یاران
ایشان تعرض نتوانند کرد تا ایشان نیز بخاطرهای جمع دعای
پادشاه اسلام و بندکان خدای توانند کرد چرا که دعای
بجمعیت خاطر است البته مستجاب است گفته اند قال النبی علیه السلم
از خواجه احرار خواجه عبید الله
قدس سره که در اوان ورزش این نسبت شریف در واقعه
دیده باشند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در تشت مبارک
خود برداشته برملیت (?) در شاشی در جوار مزار پر انوار حضرت
مولانا ابوبکر شاشی قدس سره روحه العزیز ایثار اورده باشند
تعبیر همچنین کرده اند که ترویج شریعت و طریقت محمدی صلی الله
علیه وسلم از ایشان در وجود خواهد شکفته آمد هر چند ملاحظه میکرد
دم می انکه پادشاهی ممد و معاون باشد نمی توان کرد آن بود
که حق سبحانه و تعالی مرا المحار (?) ساخت با اختلاط پادشاهان از زمان
ایشان که شکفته اند کمینه را الهی است نوبت خطاب
و عتاب کرده با من که چرا اختلاط با پادشاهان آن زمان کرد
هر که معاونت پادشاهان از زمان ترویج شریعت و طریقت
محمدی انچه ممکن بود در زمان ایشان کردند سر آنکه بی معاونت





پادشاهان ترویج این نسبت شریف نمیتوان کرد آنست
که اکثر خلق بواسطه جهل و نادانی منکر اذواق و حالات این طایفه
از جهت همیشه بکفر و انکار این طایفه علیه میکنند و ایشان را مشوش
میدارند و وقتی که پادشاهان بی اعتقاد باشند بطریقه این طایفه
منکران جرات میکنند خبرهای بپادشاهان میرسانند از ایشان
پادشاه را نیز بحکم فرموده من یسمع یخل خللی در مزاج پیدا میشود
هر کجا که منکران این را دانستند تعرض و انکار زیاده میکنند
از جهت تفرقه در احوال طالبان پیدا میشود که ورزش این نسبت
نمیتوانند کرد و کر نه این شارات ترقیات مالانهایه است در معراج قرب
قرب نی بالا و پستی رفتن است     قرب حق از قید هستی رستن است
هست در مایده حسن بیعت و ناز     قوت عاشق میان همه درد و ملامت
دیگر انکه الملامه سادات منده الطایفه     ملامت قوت جان عاشقان است
که در زمان سید الطایفه جنید چهار کس بوده اند در مقام
ایثار که بجز نفس رذلی کسب کمالات با تقدم میکرده اند سید الطایفه
جنید شیخ ابوالحسین نوری و شیخ شبلی و شیخ بهلول پادشاه
آن زمان را نوکری بوده غلام الخلیل نام و غضب کرده و از پیش خود
رفته اند و رفته مدتی در ملازمت ایشان می بوده از کمال ناقابلی
هیچ اثری از صحبت شریف ایشان با و نرسیده غیر از طعنه
و انکار     گر خدا خواهد که پرده کس درد     میل اندر طعنه پاکان برد

ناقابلست اگرچه بدولت نمیرسد ورنه زمانه در طلب مرد قابلست
باز آمده پیش آن پادشاه خباثت کرده شکایت بسیار کرد
از ایشان در پیش آن پادشاه بجایی رسیده است که اگر ملحد و
زندیق میگویی درین زمان اینها اند تمام خلق خدا را از راه برده اند
اگر میخواهی که خلق از شر ایشان خلاص شوند ایشان را می باید آورد
به پیش خود و حکم کشتن کرد بحکم فرموده من بسبب تخیل خللی در فراغ پادشاه
پیدا شده کس فرستاده آورده ایشان را همین که آمده اند پیش
پادشاه پادشاه حکم کشتن کرد ایشان را جلاد آمده تا بکشند
هر کدام را که میخواهد که بکشند آن دیگر خود را در پیش می اندازد که
اول مرتبه مرا بکش بعد از آن این را دیگر مرا از که میخواهد بکشند آن
دیگر خود را در پیش می اندازد که اول مرا بکش بعد از آن این برادر را
تا سه نوبت جلاد متحیر مانده پادشاه در محل بوده دیده اینها را
که طایفه عجیبی مینمایند بر یکدیگر قاضی بوده اعلم آن زمان پیش
ایشان فرستاده که برو ببین که اینها چه نوع طایفه اند که در کشته
شدن چنین مسابقت می نمایند بر یکدیگر قاضی امتحان ایشان را
که هر یک بحری اند از علوم ظاهر و باطن شیخ بهلول را در میان
ایشان بی سامان دیده مسئله از حیض پرسیده هفده نوع جواب
گفته اند قاضی متحیر شده آمده پیش پادشاه گفته ای پادشاه عجب کار
کرده بودی مجموع تمام طوق لعنت بر گردنت افتاده بود چرا



که اگر صدیق میگویید درین زمان اینها اند پادشاه طلبیده
ایشان را و صحبت داشته همچنان ایشان را که قاضی گفته بود علاء
الحلیل را حکم کرده که بر دار کنید تا دل مرد خدا نباید بدرد
هیچ قومی را خدا رسوا نکرد او را بر دار کرده اند حکم کرده
که هر که مرا دوست میدارد تیری بروی زند او را تیرباران
کرده اند کرده اند تا بحدی که تیر بر زبانچه تیر می آید گر خدا خواهد
که پرده کس درد میلش اندر طعنه پاکان زد بعد از آن
پادشاه طلبیده ایشان را و گفته که بیایید و بگویید که شما یاران چه نوع
طایفه اند که در کشته شدن چنین مسابقت می کنند بر یکدیگر ا
ایشان گفته اند ای پادشاه هر چه باید در مقام ایثاریم در هر نفس زدن
کسب کمالات با تقدم می کنیم ازین جهت میخواهیم که این نفس را
ایثار آن برادر مومن کنیم تا او بعد از ما این معنی را حاصل کند
او نیز همین را میخواهد پادشاه گفته بیایید طلبید از من هر چه را
میخواهید تا بشما بدهم ایشان گفته باشند که ما از تو این را
میطلبیم که من بعد تو ما را نشناسی و ما ترا نشناسیم حضرت مخدوم
قدس سره میفرمودند شیخ الاسلام هری مخلص و معتقد این خا
نواده ام میگفت مکتوبی برای حضرت ایشان را فرستاده بود
که مرا مانعی از شرف ملازمت میتوانم رسید عنایت کرده
طریق حضرت خواجگان قدس الله ارواحهم برای من تو

فرستند تا من باین سعادت مشرف شوم حضرت ایشان
طریقهٔ حضرت خواجگان را برای او نوشته بمن دادند که حک و اصلاح کن
و از برای او فرست حک و اصلاح کرده از برای او فرستاده
بودم بعد ازان بهری هم مرحله که پیش من آمد بطریق نیاز میگفت
من معتقد این خانواده ام خانه شما را امید ایم وگرنه بزور زر ملازمت
میکردم باین همه یکبار شنیدم که شیخ با شاگردان خود میگفته است
که من چه قدر ملا هستم باین همه نمیدانند که شیخ محی الدین چه گفته است
از بیجایی اعتقاد بطریق این طایفه از وی فهم کردم با آنکه مرا با هری
علاقهٔ عجیبی شده بود گریبان از سری برون آمدیم که در جایی
که شیخ الاسلام آنجا منکر این طریقه باشد چون توان بود بعد
از گرفتن جان کلان ولایت تاشکند را چونکه حضرت سلطنت
شعاری سلطان مغفور را اخلاص و اعتقاد تمام بحضرت مخدوم
ما بود قدس سره بطریقهٔ حضرت خان طلبیده همراه خود به بخارا آورده
بودند بعد ازان از حضرت ایشان استمدادهای این نسبت
شریف کردند و این فقیر در آن زمان در ملازمت شریف ایشان
می بودم چونکه حضرت مخدوم ما کمال و قابلیت استعداد
ایشان را درین طریق ملاحظه کرده بودند تلقین این نسبت
شریف بایشان کردند در اندک زمانی واقعات غریب از ایشان
ظاهر شدن گرفت که مردمی که مدتها در ملازمت ایشان بودند

ازان



ازان مردم ظاهر نشده بود حضرت مخدوم ما قدس سره بعضی
یاران خود را که مدتهاست که مشغول باین طریق دارید مثل این
واقعات از شمایان ظاهر نشده و میفرمودند که کمال همت و استعداد
حضرت سلطان را به بینند که بفرقهٔ پادشاهی در اندک زمان این
نوع واقعات ایشان ظاهر شود این اعتقاد و مشغولی ایشان
باین طریق سبب ترویج این نسبت شریف شده بود
که اکثر موالی آن زمان و بسیاری ازین مردمان باین نسبت
شریف و تحقیق سخنان این طایفه مشغول شده بودند تا آن زمانکه
حضرت سلطان مغفور متوجه قندوز شدند در راه نیز هر جای
که میرسیدند واقعات خود را پیش مخدوم ما نوشته میفرستادند
ایشان تعریف بسیار میکردند تا آن زمانکه حضرت سلطان
مغفور بجوار رحمت الهی مشرف شدند یاران از جمعیت تمام هر که
همت عالی الشان بود بعد ازین واقعه بعضی از بیکران که در
ملازمت خان کلان بودند از کمال بی مناسبتی که ایشان را
بسخنان این طایفه بود حضرت خان ایشان را از گفت و شنید
این منع فرموده اند غالبا خبر بایشان نیز فرستادند که شنیده
شد که شما از سخنان این مردم گفت و شنید میکرده اید میگویند که
حضرت خان منع میفرمایند قیاس بر خود میکرده اند غالبا
کار پاکان را قیاس از خود مگیر گرچه ماند در نوشتن شیر شیر

تا انکه حضرت خان کمال اخلاص و اعتقاد خود را اظهار ساخته بود
بحضرت مخدوم ما که من معتقد این خانواده و حضرت خواجه احرار
خواجه عبید الله ام تا که هر مشکلی و تشویشی که میشود ما را بحضرت ایشان
متوجه می شویم ظاهر میشوند همه مهمات ما کفایت میشود ما را بحضرت
ایشان از سخنان مشکل این طایفه نمی گفته اند از کتب امام غزالی و تفسیر
قاضی میگفتند ترک گفت و شنید این سخنان نیز کردند تا حدی که
کتابهایی که از سخنان این طایفه بود در خانه خود نگذاشته اند
که مبادا سخنان منکران در ایشان تاثیر کند اعتماد نتوان کرد
بی ادب تنها نه خود را داشت بد    بلکه آتش در همه آفاق زد
با این تقریب میفرمودند که تا زمانیکه پادشاهی معتقد و معاون
این طایفه و سخنان ایشان نباشد هیچکس ترویج این نسبت
شریف نمیتواند کرد و از بسیاری غوغای منکران این طریق را
عزت این در چنین کرد اقتضا    کز در ما دور باشد هر گدا
چون حریم عز ما نور افگند    غافلان خفته را دور افگند هرچه
سبب آمدن این ضعیف کمترین از خادمان این مجید و باین
مکان شریف آن بود که در آن دیار بواسطه فسق و فجور و ظلم
بسیار بسی تفرقه و تشویش در میان مسلمانان می بود از این جهت
ورزش و ترویج این نسبت شریف همچنانکه می باید نمی شد
گردن چرا که اکابر گفته اند سه چیز می باید سالکان طریق تا سلوک



راه پرخطر توانند کرد اخوان و زمان و مکان اخوان یعنی جماعت
یاران یکدل هم جهت یک نسبت چنانکه حضرت مولوی
روم میفرمایند    هر نبی اندرین راه درست    معجزه بنمود و
همراهان بجست    زانکه انبوهی جمع کاروان    دشمنان را بشکند
تیغ و سنان    حاصل این امد که یار جمع باش    همچو بت
از حجر یاری تراش دیگر مکانی که این طایفه علیه را سالها در وی
ورزش این نسبت شریف کرده باشند و وی منازل صحبت شریف
ایشان شده باشد    آسمان سجده کند بر زمینی که درو    یکدو کس
یکدو نفس بهر خدا بنشیند    دیگر زمان یعنی زمان میباید که برقرار
باشد تفرقه و تشویشی از حادثه زمان در میان مردم میباید که نباشد
که اگر باشد و درویش متفرق نشود او درویش نیست خبر در نشنید
چو عضوی بدرد آورد روزگار    دگر عضوها را نماند قرار
چونکه این سه چیز انجا کم کمیاب بود این ضعیف هرچند ملاحظه
میکردم انجانب ازانجا که خطا نیست و اینجانب ازانجا که کعبه
جایی که ترویج شریعت و طریقت محمدی صلی الله علیه و سلم درین
زمان خراب پادشاه صاحب دولت عالی همتی باشد که می
کرده باشد نمی شنیدم چونکه ترویج این امور شریف تعلق بپادشاه
دارد    معشوقه بهر صفت که آید بظهور    از ظلمت نور
محض باخود از خالص    عاشق بهمان صفت موصوف گردد

بر دین ملوکست رعیت معمور   درین فکر می بودم که ناگاه دو
سه یاری از یاران اینجایی بدانجا رفتند بسی اخبار نیک از
حضرت سلطنت شعاری ملا زمان خان زاد الله تعالی ظلال
برکاته علی رؤس المؤمنین والمؤمنات والمسلمین والمسلمات رسانیدند
که ترویج شریعت محمدی صلی الله علیه وسلم همچنانکه شرط است ایشان
کرده اند بحدی که هیچ گونه آلات و اسباب فسق را در آن
دیار نمانده محبان گماشته اند همیشه در تفحص اند که نامشروعی
در آنجا نگذرد و دیگر آنکه معتقد اند جمیع درویشان و طریقه
ایشان را   مس یارانها که جان آرند یک جان برند   صدق
پیش او رکانجا هرچه ازند آن برند علی الخصوص طریقه حضرت خواجگان
را قدس الله سرهم همچنانکه حضرت سلطان مغفور معتقد و مخلص
حضرت خواجه نقشبند و خواجه احرار خواجه عبید الله و حضرت
مخدوم ما قدس الله ارواحهم   نقشبندیه عجب قافله سالارند
که برند از ره پنهان بحرم قافله را   از دل سالک ره جاذبه صحبت
شان میبرد وسوسه خلوت و فکر چله را   همه شیران جهان بسته
این سلسله اند   روبه از حیله چسان بگسلد این سلسله را   بعد از
شنیدن این سخنان فقیر در مرتبه بی اختیار شدم که ملاحظه هیچ کس
از فرزندان و متعلقان نتوانستم کرد و نذر بر خود فرض داشتم آ
آمدن این دیار را چونکه مدتها منتظر این معنی می بودم بعد از شرف

شدن این مکان شریف الحمد لله رب العالمین همچنان یافتیم
یاران می گفتند ترویج شریعت محمدی همچنانکه شرط است درین
دیار بر که همت عالی حضرت خان درویش دوست یافتیم که در
هیچ دیگر درین زمان خراب نیست و منتظرم که ترویج طریقت محمدی
صلی الله علیه وسلم چنانچه شرط است بر که همت عالی ایشان کرده
شود انشاء الله تعالی چونکه فقیر شکر این نعمت عظیم را در پیش بعضی
از عزیزان این ولایت ایشان میکنم ایشان میگفتند اینست که حضرت
اینکار را بتکلف نکرده باشند بلکه خوی و طبیعت شریف ایشان
همچنین افتاده است ازین سخن فقیر را امیدوارتر شد که خوی
شریف ایشان در رعایا و فقرا و ولایت ایشان جا کنند چنانکه حضرت
مولوی رومی قدس سره میفرمایند   خوی شاهان در رعیت جا کند
چرخ اخضر خاک را اخضر کند   شه چو حوضی دان حشم چون لولها
آب از لوله روان در گولها   چونکه آب جمله از حوضیست پاک   هر یکی
لوله دهد خوش ذوقناک   ور در آن حوض آب شور است و پلید
هر یکی لوله همان آرد پدید   زانکه پیوسته است هر لوله بحوض   خوض کن
در معنی این حرف خوض   لطف شاهنشاه جان بی وطن
چون اثر کرده است در کل بدن   چونکه حضرت خان بجمیع علوم
و کمالات آراسته اند ثمره و نتیجه جمیع علوم و کمالات ست
حصول و ترویج این نسبت شریف می باید که شود همچنانکه

حضرت سلطان مغفور چند گاه در زمان مخدوم ما سبب
ترویج این نسبت شریف شده بودند القلم تاج للعقلا والعقل
طوق من ذهب   الصدق نور مستوی والکذب نار تلهب قال
النبی علیه السلام   اما فرد و درجه زیاده میدهم حضرت
سلطنت شعاری را از پدر بزرگوار شان چنانکه مولانا عبدالرحمن جامی
میفرمایند قدس سره منت خواجه ابونصر که دو درجه از پدر
بزرگوار شان در پیش اند در یعنی وجود و تبذل موجود ایشان نزد
کمالات علمیه و در ترویج شریعت و طریقت محمدی صلی الله علیه
وسلم در پیش اند از پدر بزرگوار شان چراکه در زمان ایشان
بوزه خانها و فسق و فجور از حد بیرون بود الحمد لله که درین زمان
هیچ یک از انها نیست ونیز امیدواری بسیار است که
ترویج طریقت محمدی نیز صلی الله علیه وسلم درین زمانه همچنانکه
شرط است کرده شود چنانکه گفته اند   سکه که در یثرب و
بطحا زدند   نوبت آخر بخارا زدند   از خط آن سکه نشد بهره مند
جز دل بی نقش شه نقشبند   آن سکه را باز امید است که در آخر الزمان
بهمت عالی آن مخلص و معتقد درویشان بل محبوب دل و جان
ایشان یعنی حضرت سلطنت شعاری عبیدالله خان باز در بخارا
زنند انشاء الله تعالی چنانکه اکابر گفته اند سه چیز می باید تا سالک
ورزش این نسبت شریف تواند کرد اخوان و مکان و زمان

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی اعطی الانسان وجودا و رتبة والصلوة والسلام علی رسوله
محمد المبعوث رسالة و خطبة و علی آله و اصحابه شرفا و نصرة قال النبی علیه السلم
صلی الله علیه و علی آله و اصحابه و اولاده وسلم وجودک ذنب لا یقاس
علیه ذنب بدان ای درویش صادق که وجود چه چیز است بدانکه وجود
بر دو نوع است وجود حقیقی باقی سرمدی وجود حق است سبحانه و تعالی
و وجود عارضی مجازی فانی وجود مخلوقات است قال النبی علیه السلم
کل مولود یولد علی الفطرة لکن ابواه یهودانه و ینصرانه الی آخر الحدیث
بدان ای طالب صادق که هر مولودی که هست بر حقیقت خود است
یعنی در مقام بی رنگی است بیت چونکه بیرنگی اسیر رنگ شد
موسی با موسی در جنگ شد :: چون به بی رنگی رسی کان داشتی
موسی و فرعون دارند آشتی :: وجود عارضی رنگیست که عارض شده است



بر موجودات بسبب هستی هر موجودی او شده مصرع هست تو گشت
که معلوم قست :: چون بذکر هستی حق سبحانه از آگاهی معلوم خود خلاص
شدی از قید هستی رستی مثلا چنانکه کودکی هیچ وصفی از اوصاف
او را نبود کسب کرد مثلا سراجی را صفت خود کرد و اید بسبب شرف و عزت
و معیشت خود ساخت وجود عبارت ازین عارضه است که او را نبود
بکسب پیدا کرد هستی او عبارت ازین است مثلا کودکی بیا لهار
تحصیل علوم کرد و مرتبه ملائی رسید ملا شد ملائی سبب عزت و جاه و
حرمت و معیشت او شد عبارت از وجود هستی او را نبود بذات و عارض
شد علی هذا القیاس بعد از انکه دانستی که عبارت از وجود این اوصاف است
که نبود بکسب عارض شد پیغامبر خدا صلی الله علیه وسلم اینچنین وجود را
گناهی عظیم گفته است قال النبی صلی الله علیه وسلم وجودک ذنب لا یقاس
علیه ذنب یعنی وجود تو گناهی است که قیاس کرده نمیشود هیچ گناهی
بر وی بدانکه گناه در مقابله ثواب است هر چیز که سبب دوری می شود از آنجناب
آنرا گناه میگویند خواه آن چیز از اعمال باشد و خواه از افعال و غیره
آنرا ثواب میگویند مقصود از همه طاعات و عبادات و خیرات قرب
و نزدیکیست با آنجناب بیت قرب را انواع باشد ای پسر :: میزند
خورشید بر کهسار زر :: قرب نی بالا و پستی رفتن است :: قرب حق
از قید هستی رستن است :: بدانکه هیچ عملی و فعلی چنان دور نمی اندازد
از آنجناب که وجود زیرا که فعلی که گناه هست که ازین پس صادر میشود

خالی از زنی نیست که شرب خمر است یا زنا یا غیبت که اشد است از زنا
و مانند اینها درین مرتبه نیست از برای آنکه هر مسلمانی که هست می داند
که اینها گناهست با نفس شوم خود پس نمی آمد و لیکن آنرا گناه میداند
و در مقام توبه می شود و حق سبحانه و تعالی بتوبه آن گناه او را می آمرزد
و از آن گناه او را پاک می سازد و قال النبی علیه السلام التائب
من الذنب کمن لا ذنب له اما وجود گناهی عظیم است که آنرا گناه نمیدانند
چنانکه گفته شد یعنی شخصی عالمست علم ظاهر وجود عارضی او شده
و او این را گناه نمیداند چراکه علم را چون گوید کسی که گناهست و هر کس که
گناه میگویند با آن کس دشمن میشود و حال آنکه این وجودیست علمی
که عارض شده است بر ذات او و حجاب شده او را از حقیقت مقصود
و پیغمبر صلی الله علیه و سلم وجود را گناه عظیم گفته است همچنین قیاس
کن سببهای دیگر را مثلاً شخصی سالها دهقانی را کسب کرده است
و دهقانی وجود او شده این وجود سبب دوری از آنجناب شده
و او این را گناه نمیداند چراکه اینها که گفتیم بظاهر همه نیکیست همچنین پس اینها را
بدی نتوان گفت اما از راه حقیقت اینها همه وجود است و این وجود را
پیغمبر صلی الله علیه و سلم گناهی عظیم گفته است چراکه این وجود او را
حجاب شده است از آنجناب وجودک ذنب لا یقاس علیه ذنب
چاره این چیست در خون آمدن ٭ از وجود خویش بیرون آمدن ٭ بیت
توحید حق ای خلاصهٔ مخترعات ٭ باشد بسخن یافتن از ممتنعات ٭





رو نفی وجود کن که در خود یابی ٭ پسری که نیابی ز فصوص و لمعات ٭
چون حجاب آمد وجود اینجایگاه ٭ راست باید مال و ملک و آب و جاه ٭
سوزنی را پای بند راه عیسی ساختند ٭ حب دنیا بند آمد گر همه یک
سوزن است ٭ بدان ای طالب صادق که همه سعادتها و دولتها
در مقام فنا و نیستی است و همه گرفتاریها و بی سعادتیها در
وجود و هستی است و از جهت آنکه همه سعادتها و دولتها که هیچ پیغمبر را
میسر نشد پیغمبر ما محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم را شد یعنی فنا که
خاصه اوست صلی الله علیه و سلم که هیچ یک از انبیا ما تقدم را نبوده
چراکه او صلی الله علیه و سلم در کمال فقر بود و کمال را در فقر دانسته
بود و فخر میکرد از فقر که الفقر فخری و به افتخر و دیگر او را وجود عارضی
علمی نبود که حجاب راه او شود و او صلی الله علیه و سلم امی مطلق بود
بیت نگار من که بمکتب نرفت و خط ننوشت ٭ بغمزه مسئله آموز صد
مدرس شد ٭ یتیمی که ناکرده قرآن درست ٭ کتب خانهٔ چند
ملت بشست ٭ از جهت کمال فنا او را بود صلی الله علیه و سلم
و انبیاء دیگر را وجود عارضی علمی بود غالباً که این سعادت با یشان
نرسید بیت کنار وصل را موسی عمران ٭ ارنی خواست در استغراق
جانی ٭ جوابش لن ترانی شد که هیهات ٭ کنار از ما مجو چون در میانی ٭
فقر و فنا و مسکنت جانب ما ت میکشد ٭ برگ و نوا و مرتبت سر بجهات
میکشد ٭ گر کشتی است ناگهان تا نبری بجود گمان ٭ پیک قبول

ماست آنکه تسوی مات میکشند ؛ واو صلی الله علیه وسلم وجود خود را
وهرچه بود در دریای فانی وحدت ساخته بود وهیچ بقیه از
بقایا در وصلی الله علیه وسلم نمانده بود بیت در مقام خانه وحدت
که کوی نیستی است ؛ عاشقان در واول خویش را درباختن ؛
عوض او صلی الله علیه وسلم حق سبحانه وتعالی وجود شریف
خود را باو ارزانی داشت چنانکه در جنگ احد واقع شد قوله تعالی
ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی ما رمیت تو رمیت بی وی است ؛
همچنین قال الله از صمتش بجست ؛ از اینجاست که گفته اند هرچه
از فانی واقع میشود مستند باو نیست بدانکه این مرتبه عالی
خاصه اوست صلی الله علیه وسلم وامتان او را صلی الله علیه
وسلم ازین مقام عالی نصیب است متابعت کردن او موقوفست
برین که بداند که در چه چیز می باید کرد بدانکه در ظاهر و باطن او را
متابعت می باید کرد متابعت در ظاهر آنست که ظاهر خود را
آراسته دارد بظاهر شریعت او و باطن خود را آراسته دارد
بباطن طریقت او یعنی در ظاهر می باید که هیچ حرکت که خلاف
شریعت اوست از وی در وجود نیاید و از باطن او نیز می باید
که چیزی که خلاف طریقت اوست در وجود نیاید ودیگر آنکه می باید
که معتقد باشد جمیع دوستان خدای تعالی را وحلقه بندگی یکی
از آن عزیزان در گوش خود انداخته مدت مدید بخاک بوسی

آستان



آستان آن عزیز مشغول باشد تا باین سعادت برسد بیت پیش ما رهنما
که جان آرند پیش یک جان برند ؛ صدق پیش آور که اینجا هرچه آرند
آن برند ؛ بندگی شان خلاصه عملست ؛ هر که روشان بدید در
املست اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری مثنوی سه نشان بود
ولی را نخست آن معنی که چو روی او ببینی دل تو بدو گراید ؛
دوم آنکه در مجالس چو سخن کند ز معنی ؛ همه از هستی خود بجذبش می
رباید ؛ سیوم آن بود معنی ولی اخص عالم ؛ که ز هیچ عضو او را
حرکات بد نیاید ؛ بدان ای درویش صادق که ولی کیست
وولایت چیست ولی قرب ولی یعنی نزدیک بحق سبحانه وتعالی
بیت قرب بر انواع باشد ای پسر ؛ میزند خورشید بر کهسار زر ؛
قرب نه بالا نه پستی رفتن است ؛ قرب حق از قید هستی رستن است ؛
اتصالی بی تکیف بی قیاس ؛ هست رب الناس را با جان ناس ؛
تو خیال نکنی که قربت بحق سبحانه وتعالی مثل قرب ما و تست
بیکدیگر بلکه از جمله گرفتاریها خود را خلاص ساختن است بدانکه حجاب
میانه بنده وحق سبحانه وتعالی آسمان و زمین نیست حجاب
همین تعلقها و گرفتاریهاست از زمان خوردی بچیزها شده است
بیت حجاب راه توئی حافظ از میان برخیز ؛ که با وجود تو کس نشنود
ز من که منم ؛ تعلق حجابست و بی حاصلی ؛ چو پیوندها بگسلی واصلی ؛
پس معلوم شد که حجاب میانه حق سبحانه وتعالی این گرفتاریها

بوده است دوری از انجناب اینها بوده ست و سبب قربت
خلاصی از اینها مر آن صاحب دولتی را که حق سبحانه و تعالی خواهد
بخود نزدیک سازد او را بصحبت دوستی از دوستان خود مشرف
سازد یا هر که بصحبت شریف او و بالتفات خاطر شریف او و یا بنظر او
از ورطه دوری بمرتبه قربت و نزدیکی مشرف شود هر چگاه بصحبت شریف
انچنین صاحب دولتی مشرف شد هر که بصحبت شریف هر چه غیر
حق است سبحانه و تعالی از آئینه دل او زدوده شد دل مظهر جمال
و جلال الهی گشت که حق سبحانه و تعالی در شبانه روزی سیصد
و شصت بار جمال بیچونی خود را در آئینه دل او مشاهده میکند و دل او
در همان محل فیض نامتناهی الهی گشت او صاحب دل است
بیت هر که دل دریافت او صاحبدلست ٭ هر چه جوئی از دل او
حاصلست ٭ صاحب دل آئینه شش رو بود ٭ حق در و از شش جهت
ناظر بود ٭ صحبت پیر از بهر عملست ٭ هر که با او نشست در
عملست ٭ این عمل هیچور از پنهانست ٭ رهبرت سوی
وصل جانانست الشیطان یفر من ظل عمر مصراع سایه رهبر
به است از ذکر حق بیت پیر باید راه را تنها مرو ٭ از سر عمیا درین
دریا مرو ٭ هر که شد در ظل صاحبدولتی ٭ نبودش در راه هر گز خجلتی
پیر بالابد راه آمد ترا ٭ در همه کاری پناه آمد ترا ٭ و یا خود هر که نظری
از نظرهای این طایفه علیه بدین سعادت که متمنای اکسیریست





نظر

که آن صفای خاطر است مشرف شده باشد بیت تا نیفتد بر تو مردی
از وجود خویش کی یابی خبر ٭ یک نظر افکن که منتشی شوم را بجای
جنس ٭ سنگ که شد منظور نجم الدین سگان را سرور است ٭ بدان
ای درویش صادق که حضرت شیخ نجم الملة والدین را قدس سره
فرزندی بوده است غالباً نا قابل باین سعادت مشرف نمی شد
با وجود آنکه نظر کیمیا صفت ایشان بر هر که می افتاد بنهایت این
طریق مشرف می شد او نشده بیت قابلی باید که تا از حق کند
فیضی قبول ٭ زانکه ممکن نیست هرگز فاعلی بی منفعل ٭ تا قابلیت
انکه بدولت نمیرسد ٭ ورنه زمانه در طلب مرد قابلست ٭ روزی
بوالده خود گفته باشد که چیست که بابا مردم بیگانه التفات
میکند باین ضعیف نمیکند والده اتفاقاً بحضرت شیخ عرض احوال او
کرده باشد حضرت شیخ گفته باشد خوب در فلان جا حاضر باشد
التفات باو خواهیم کرد مدتی در انجا می بوده اتفاقاً همان زمانکه حضرت
شیخ میخواهند که التفاتی بحال او کنند تخلف میکند سگی بجای او
ایستاده بوده نظر کیمیا صفت حضرت شیخ بآن سگ می افتد
باین سعادت مشرف میشود مصرع سگ که شد منظور نجم الدین
سگان را سرور است ٭ و یا خود بالتفات عزیزی بآن سعادت مشرف
شده باشد آن چنان است که خدمت شایسته در محل کرده باشد
آن عزیز باین سبب التفاتی بحال او کرده باشد او باین سعادت مشرف

شده باشد مت بی عنایت حق وخاصان حق گر ملک باشد سیاه
هستش ورق چنانکه اکابر گفته اند که جهد کن تا خود را در دل این
طایفه جای سازی ویا این طایفه علیه را در دل خود جای سازی
مت جای کن اندر درون خویش را دور ادراک نیک اندیشی را
گفته اند اگر خود را در دل این طایفه علیه جای سازی سی صد دست
نظر آیدت را آنجا باید کار دو جهانیت ساخته شود ویا خود ایشان را
در دل خود جای سازی یعنی از راه اخلاص واعتقاد محبت ایشان را
در دل خود راه دهی نیز کار دو جهانیت برآید مت مشغول ترا وسوسه
علم وعمل نیست اندر دل مجنون بطلب جز غم لیلی ویا خود
بجذبه از جذبات الهی بدین سعادت مشرف شده باشد جذبة
من جذبات الحق توازی عمل الثقلین بیت جذبه تا مگر زمان طیران
کنم در هوای لامکان جولان کنم یک جذبه ز حق آمد و دل
برد بغارت مجنون چکند کشش از جانب لیلیست اصل خود
جذبه است لیکن خواجه باش کار کن موقوف آن جذبه مباش
کار باید کرد و مرد کار نیست ورنه ما او از توره بسیار نیست
ویا خود بطریقه از طرق این طایفه عمل کرده بابن سعادت که
صفای خاطر است مشرف شده باشد باری بهر وجهی که ازین وجوه
گفته شد آینه دل خود را از زنگ تعلقات زدوده وخلاص ساخته
باشد ودل خود را محل فیض مالانهایة الهی گردانیده او ولی است





از اولیای حق سبحانه وتعالی دل منور او درین زمان محل فیض
مالانهایه حق است سبحانه وتعالی او قایم مقام نبی خود گشته
قال النبی صلی الله علیه وسلم الشیخ فی قومه کالنبی فی امته همچنانکه
در زمان نبی صلی الله علیه وسلم جمیع مخلوقات از وجود شریف او
فیض میگرفتند این زمان از وجود شریف این عزیز فیض میگیرند
هرچه از نبی صلی الله علیه وسلم واقع شده است از معجزات
ومقامات وحالات از وی نیز واقع میشود بقدر استعداد او وآنچه
از نبی صلی الله علیه وسلم واقع شده است معجزات میگویند وآنچه
از اولیا واقع میشود کرامات میگویند کرامت هر ولی معجزه نبی او است
همچنانکه معجزه انبیا حق است که هیچکس را در وشکی نیست هر که شک
آرد کافر شود نعوذ بالله من ذلک کرامات اولیا نیز حق است که هیچکس را
در وشکی نیست بیت نوح وقتست هر ولی بجهان گو رهاند
ترا ازین طوفان هرکه را نوح کشتیبان شناس صحبت این قوم را
طوفان شناس ظاهر وباطن اولیا جانند زان چو جان ان
گروه پنهانند گنج پنهانی اند درویشان خنک آنکس نشست
با ایشان خویش باید لقای خویشان را هرکسی کی بیابد ایشان را
اولیا را بجهد نتوان دید مگر ایشان کنند خویش پدید ای برادر
غلام مردان باش گرد ایشان چو چرخ گردان باش سر حقیقت
هر ولی بجهان بی گمان سر بود ز عام نهان بندگی شان

خلاصه عملست: هرکه روشان بدید در ملست رجال لا تلهیهم تجارة
ولا بیع عن ذکر الله وصف حال ایشانست یعنی اولیاء الله طایفه اند
که هیچ چیز سر ایشان را مانع نمی آید از ذکر خداوند سبحانه و تعالی
هرگاه ایشان بمقام عالی رسیدند که دل خود را تمامه از علاقه ظاهری و باطنی
پاک و آزاد ساختند حتی وجود خود را که گناه عظیم است وجودک
ذنب لا یقاس علیه ذنب در دریای فنا و وحدت فانی و مستهلک
ساختند بیت در مقام خانهٔ وحدت که کوی نیستی است: عاشقان در
داو اول خویش را در باختند: حق سبحانه و تعالی عوض وجود
ایشان وجود موهوب حقانی بایشان ارزانی داشت و ایشانرا
باز باین عالم فرستاد و از برای تکمیل و تربیت ناقصان و در تنفیذ
تصرفات در ملک و ملکوت بر ایشان کشاده گردانید که باین وجود
هرچه میخواهند آن میکنند بی یسمع و بی یبصر و بی یبطش وصف
حال ایشانست یعنی هرچه می شنوند باو می شنوند و هرچه می بینند
باو می بینند و بهر جای میروند باو میروند و هر فیضی که بعالم میرسد
از نیک و بد باین وجود میرسانند بهم یرزقون و بهم یمطرون و بهم
یدفع البلاء عن وجه الارض صفت ایشان میکرد و یعنی هر رزقی
که بمخلوقات میرسد بواسطه وجود شریف ایشان میرسد و باران
که از آسمان مے آید بواسطه وجود شریف ایشان می آید و بلاها از
روی زمین بواسطه وجود شریف ایشان دفع میشود و هر تشویشی



و بلا و محنتی و هر راستی که بخلق خدا میرسد بواسطه ایشان میرسد یعنی
هرگاهی که حق سبحانه میخواهد که ببندگان خود نیکی رساند ایشانرا مخلص
و معتقد این طایفه علیه میگرداند تا ایشان نیز نیکیها بایشان میرسانند
و هرگاه خواهد که جماعتی را خراب سازد ایشانرا باین طایفه علیه در
غیبت و شکایت و انکار ایشان می اندازد تا ایشانرا خراب و رسوا
سازد مثنوی گر خدا خواهد که پرده کس درد: میلش اندر طعنه پاکان
برد: ور خدا خواهد که پوشد عیب کس: کم زند در عیب معیوبان نفس:
یار مردان خدا باش که در کشتی نوح: هست خاکی که به بادی نخرد
طوفانرا: عاشقانند که در بند عهود حق اند: وصف ایشان چه توان گفت
رجال صدق قوا: پس رهانیدن مرغ لاهوتی از قفس ناسوتی وصف
حال ایشانست بیت بخدا اگر سر موی ز تو باقی باشد: ره بدریای معانی
نبری یکسر موی: بدان ای درویش که هیچکس باین سعادتها که گفته شد
نرسد تا وجود خود را و هرچه هست از تعلقها در دریای فنا فانی
و مستهلک نسازد و نیز رهانیدن او هیچکس دیگر را ممکن نیست قطعه
قفل در معرفت هستی بیجا صلت: هرکه زخود نیست شد حاصلش آمد
کلید: راه بباید یافت قاسم وفا کاه یافت: زانکه بشمشیر لا از همه
عالم برید: سر موی نیست بر جای باشد: ترا بند گران بر پای باشد
گر سر موی بماند از خودیت: هفت دوزخ بر آید از بدیت
گر چو عیسی از تو یک سوزن بماند: در رهت میدان که صد روزن بماند

سوزنی چون دید با عیسی بهم * بخیه بر دوشش فکنده لاجرم * تا تو
هستی هست در تو کی رسد * نیست شو تا هستیت از پی رسد * صاف
شو با حق نهان و آشکار * صوفیان صاف را افتد کار * باری غرض
ازین حکایات آنکه تا آدمی بانیمراتب که گفته شد نرسد ممکن نیست اورا
که دیگری را باین مرحد تواند رسانید بدان ای درویش که جناب
این طایفه علیه ازان برتر است که مثل ما نامردان وصف ایشان
توانیم کرد * بیت * من هم از شوق میکنم سخنی * ورنه وصفش چه حد چو منی
حد ما نیست وصف آن شاهان * ربنا آتنا توکلنا * حق سبحانه
و تعالی در حق این طایفه علیه چنین فرموده است که اولیائی
تحت قبائی لا یعرفهم غیری * بیت * هر ولی را ولی تواند دید * مصطفی را
علی تواند دید * دیگر آنکه جناب این طایفه ازان عالیتر است که حق
سبحانه و تعالی را از ترس دوزخ و طمع بهشت پرستند بلکه از جهت استحقاق
ذاتی که حق راست برایشان ازان جهة می پرستند * بیت * مارا نه غم دوزخ
نه حرص بهشت است * بردار ز رخ پرده که مشتاق لقائیم * چنانکه منقول است
از حضرت شیخ شبلی که روزی گذر ایشان برجائی افتاد قاریی
این آیت میخواند ان اصحاب الجنة الیوم فی شغل فاکهون حضرت
شیخ فریادی کردند و گفتند اللهم لا تجعلنی منهم یعنی ای بار خدایا مرا
ازین جماعت مگردان که بفواکه جنت از تو باز مانم * نقلست که بعضی
گفته باشند باین طایفه علیه که چه میگوئید شما در حق علما که ایشان



همیشه جهد میکنند که تا غرقه را برهانند و شما جهد میکنید تا خود را برهانید
این طایفه گفته باشند لا نسلّم که چنین باشد مگر این سخن علما عامل العلم است
یعنی بمقتضای شریعت و طریقت عمل کرده باشند از مقام هستی و وجود
رهائی یافته باشند حق سبحانه و تعالی وجود موهوب حقانی بایشان ارزانی
داشته رهانیدن صفت ایشانست اما در حق علما غیر عامل بعلم چنین
فرموده اند که بآن ملاح می مانند که علم سیاحت چنانچه شرط است
میدانند اما تا زمانی که در عمل نمی آرد و خود در غرقاب است دیگران را چون
تواند از غرقاب رهانیدن همچنین علما غیر عامل بعلم غرق اند و در دریای
علم ظاهر ممکن نیست که از غرقاب دیگران را توانند رهانید چه دریای علم ظاهر
که علم بآن نکنند همچو سرابیست که هیچ حقیقتی نیست او را غیر نمایش
و نیز اکابر طریقت در حق علما غیر عامل بعلم چنین فرموده اند که علما ما کالشمع
هی المحرق وضوء للناس پس یعنی مثل علما زمان ما که غیر عامل اند بعلم
مثل فتیله چراغ است که خود در سوختن است و عالم از نور او منور است
آدمی با ثمرهٔ عمل کردن بعلم علما بانیمراتب عالی که رسید نسبت از خود مشرف
شدن بیم و رهانیدن دیگران را صفت هست چرا که رهانیدن دیگران را و نیستی
مسلّمست که خود رهائی یافته باشند * مصرع * خودی کفر است اگر خود دین پرست است
* مصرع * از خود چو گذشتی همه عیش است و خوشی * بیت * سر موئی تو نیست برجای
باشند * ترا بند گران بر پائی باشد * از علم مراد جز عمل نیست * در علم
محققان جدل نیست * بدان ای درویش صادق که مجرد علم تنها کافی

نیست و علم مقصود بالذات نیست علم را آله است گفته اند از برای رسیدن
بمقصود و نیز تشبیه کرده اند علم را به نردبانی یعنی شخصی را مقصود نیست
بر پشت بامی و او محتاج است به نردبانی از برای رسیدن مقصود
چنانکه مولوی رومی قدس سره میفرمایند مثنوی چون شدی بر بامهای
آسمان ٭ زشت باشد جست وجوی نردبان ٭ چون مطلوب شد رسیدی
ای ملیح ٭ شد طلبکاری علم اکنون قبیح ٭ چون مبارک نیست بر بوی این
علوم ٭ خویشتن کوری کن و بگذر زشوم ٭ گر زهد و علم داری در خدا اندازی
در وقت جان سپردن دل باندم ندم است ٭ بی مایه محبت گشت
اصل فطرت ٭ این زهد ما سقیم است این علم ما عقیم است ٭ چنانکه حضرت
شیخ نجم الدین کبری میفرمایند رباعی بگذشت بعلم و عقل در کار شدم ٭
اندر صدد دانش و تکرار شدم ٭ هم عقل عقیله بود و هم علم حجاب ٭
چون دانستم زهر دو بیزار شدم ٭ چیست دانش آنکه بی بیرون بری
تا بدانی از همه تا آن سری ٭ بدان ای درویش صادق که از علم وقتی نتیجه
حاصل میشود که مقارن بعمل سازی چنانچه گفته اند میان علم و عمل ازدواج است
نتیجه اش رسیدن از خود صد هزار نتیجه دیگر مثل سوز و درد و حالات
و مقامات و کرامات و اذواق که این طایفه علیه را می باشد و حدیث
رسول صلی الله علیه وسلم ناطق است الحدیث من عمل بما علم ورثه الله علم ما
لم یعلم علم ما یعلم عبارت از همانست که گفتیم مثلاً علم شخصی اولین و آخرین
حاصل کرده باشد و عمل نیاورده و هیچ نتیجه او را حاصل نخواهد شد

واگر ز



واگر زیر عمل اولین و آخرین بکند که علم نداشته باشد نیز نتیجه نخواهد داد
بیت علم باید با عمل گنجی بود ٭ ورنه بی دانش عمل رنجی بود ٭ چنانچه گفته اند
افضل ما یلزم الانسان نفسه المراقبة والمحاسبة وسیاسته عملیة بالعلم
بدان ای طالب صادق که نتیجه وافر از علم و عمل وقتی ظاهر شود
که باجازت شیخ کامل مکمل باشد نه آنکه بسر خود عمل کند بیت از سر خود
هر که کاری میکند ٭ بخت و دولت را فراری میکند ٭ پیر باید راه را
تنها مرو ٭ از سر عمیا درین دریا مرو ٭ هر که شد در ظل صاحب دولتی
نبودش در راه هرگز خجلتی ٭ بدانکه علم و عمل تا زمانیست که این کس
در قید حیاتست بمجرد آنکه ناصیه عزرائیل در نظر می آید همه فرو میریزد
و هیچ چیز نمیماند مگر نسبت ذوقیه که نتیجه علم و عمل است و غرض
از خلقت بشر این نسبت ذوقیه است و شرف انسان بر ملکان
از نتیجه است بیت علم هست آنجا که اسرار هست ٭ طاعت روحانیان
بسیار هست ٭ سوز جان و درد دل می بربسی ٭ زانکه این آنجا نشان
ندهد کسی ٭ قدسیان را عشق هست و درد نی ٭ درد را جز آدمی
در خورد نی ٭ درد باید درد تا دوست درمانش کند ٭ هر که را درد
نباشد او بدرمان کی رسد بیت غرض از عشق توام چاشنی درد و غمست
ورنه زیر فلک اسباب تنعم چه کمست ٭ بیدرد کجا رسید بمقصود
مقصود از آن با اهل درد است ٭ منقولست که در زمان پیشین
در شیراز دانشمندی بود زاهد و عابد و خطیب نیز بود و شبها زنده میداشتی

و روزها بروزه میگذرانده ده شبی در واقعه می بینند که نوری از دهان
او بیرون می آید و بر زمین میرود متحیر شده که چه سر باشد عمل من بر زمین
میرود بخلاف این آیت است قوله تعالی **الیه یصعد الکلم الطیب**
**والعمل الصالح یرفعه** بایستی مرفوع شدی درین حیرت روز دیگر
رفتند پیش شیخی از مشایخ آن زمان و واقعه خود را عرض کردند حضرت شیخ
فرموده اند غالبا شما را ارادت بجای نیست گفتند آری شیخ گفته اند
از جهت است تا ارادت بجائی نیارید عمل شما را بآسمان نمی برند همین
زمان بحضرت شیخ ارادت گفتند آن شب در واقعه دیده اند که نوری
از دهان ایشان برآمده و سمت آسمان از شق کرد و رفت آنجا که
می باید سلسله این طایفه را گفته اند مشابه ریسمانیست آویخته از جانب بالا
بسوی زمین هر که دست درین ریسمان زد کشیدندش بجانب بالا
که مَن تَمَسَّکَ بِحَبْلٍ مِنها فَاَوْتَه الی السماء **بیت** یوسفا آمد رسن در زن
تو دست ۞ از رسن غافل مشو بیگه شد است ۞ حمدلله کین رسن
آویختند ۞ فضل و رحمت را بهم آمیختند ۞ نوح وقتست هر ولی
بجهان ۞ کور باشد تر از این طوفان ۞ بی پیر مرو تو در خرابات ۞ هر چند
سکندر زمانی ۞ دیگر آنکه گفته اند تیر از ترکش سلطان باید تا حمایت
شاید یعنی این نسبت را از پیر پرورد می باید گرفت تا نتیجه دهد یعنی
عملی که از پدر خود و استاد خود و از یاران خود و از مصاحبان یا
از کتب گرفته باشد این نتیجه نمیدهد و این را بمنزله تخمیست نارسیده گفته اند و

او سبز نخواهد شد از کجا که بر دهد ۞ صحبت پیر به ز هر علت ۞ هر که با او
نشست و رعلت ۞ این سخن چو راز پنهانست ۞ رهبرت سوی
وصل جانانست ۞ گر تو کوئی نیست پیری آشکار ۞ تو طلب کن در
هزار اندر هزار ۞ زانکه گر پیری نباشد در جهان ۞ نی زمین برجای
ماندی نی زمان ۞ پیر هست و این زمان پنهان شده ۞ تنگ خلقان دیده در
خرقان شده ۞ گر ترا در دیست پیدا آید پدید ۞ قفل دردت را
کلید آمد پدید ۞ بدان ای درویش صادق که اکابر چنین گفته اند که دو طایفه
که بسبب شرف و عزت و بزرگواری که وجود عارضی فانی ایشان را است
از وجود حقیقی باقی سرمدی دور مانده اند اول سادات اند که وجود عارضی
فانی ایشان مستفاد از وجود شریف عارضی فانی آنحضرت است صلی الله
علیه وسلم وجود شریف عارضی فانی او صلی الله علیه وسلم اشرف
همه وجودات عارضی انبیاست صلوة الرحمن علیهم اجمعین چنانکه
حدیث قدسی ناطق است برین **لولاک لما خلقت الافلاک** یعنی
اگر مقصود وجود شریف او نبودی صلی الله علیه وسلم خلق نکردمی
افلاک را یعنی آفرینش عالم وجود شریف او بود صلی الله علیه
وسلم و حدیث **کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق**
**لاعرف** نیز مبین این معنی است یعنی حق سبحانه و تعالی میگوید
که گنجی بودم نهان خواستم که ساخته شوم پس خلق کردم خلق را یعنی
غرض حق سبحانه و تعالی از آفرینش اظهار جمال و جلال خود بود

یعنی میخواست ذات شریف او سبحانه مظهری باشد که ذات شریف
همچنانکه هست بتمامه در وظاهر شود آن مظهر ذات شریف پیغامبر ما
محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم ذات پاک او سبحانه همچنانکه بود
در آیینه دل او ظاهر شد همچنانکه بعضی از اکابر گفته اند محمد رسول الله
یعنی آیینه که هیچ خبر نماند در مکمن غیب الهی که الا در و ظاهر شد پس
سادات ازینجهة که وجود عارضی ایشان اشرف وجودات عارضی
دیگر آنست قانع شدند باین واین حجابی شده ایشانرا از وجود
باقی سرمدی **مث** بهرچه از دوست وامانی چه زشت آن نقش وچه زیبا
بهرچه از دوست دورافتی چه کفر آن حرف وچه ایمان . از وجود
حقیقی باقی سرمدی قانع شدن ایشان خالی از دو چیز نیست یکی آنکه
غافلند غالبا از آنکه وجود دیگری هست اشرف ازین وجود و یا خود
میدانند وطریق حصول آن را نمیدانند **بیت** مرغی که نداد خبر از آب
زلال . منقار در آب شور دارد همه سال . باری با همه حال این
وجود عارضی سادات همان وجود شریف عارضی حضرت است
صلی الله علیه وسلم قرنا بعد قرن بایشان رسیده است بسیار
عزیز و شریف اند امّا بدان ای درویش صادق که آنحضرت را صلی الله
علیه وسلم وجود دیگری هست که این قطره نباشد از دریای نهایت
آن وجود و آن وجود وجود محبوب حقانی است وحصول او
موقوفست بفنا این وجود عارضی فانی و آنحضرت صلی الله علیه وسلم

یعنی



بیقین دانست که وجود هست ورای این وجود که این قطره ایست
از دریای بی نهایت آن وجود همت عالی آنحضرت صلی الله علیه وسلم
تقاضای آن کرد که آن وجود نیز او را باشد ومعلوم کرد که حصول آن وجود
شریف موقوفست بفنای این وجود عارضی فانی بمقتضای حدیث
**من طلب شیئا وجد وجد** مدتی مدید جد واهتمام بی نهایت نمود واین
وجود عارضی فانی خود را بتمامه فانی ساخت هیچ ذره ازین وجود باقی
در و نماند حق سبحانه وتعالی وجود شریف خود را عوض وجود او باو
ارزانی داشت **مث** تا ذره از وجود باقی است . در کوی عشق یکدرم
**من کان لله تلف کان الله خلفه** کان لله بوده در ما مضا
تا که کان الله له آمد جزا . حدیث **بی یسمع وبی یبصر وبی یبطش** صفت
حال او شد همچنانکه در جنگ احد واقع شد قوله تعالی **ما رمیت اذ رمیت
ولکن الله رمی** ما رمیت اذ رمیت بی و بست . همچنین قال الله از
تمنش بجیب . بدانید ای سادات عظام که آنحضرت صلی الله
علیه وسلم بدر باختن این وجود عارضی فانی باین سعادت مشرف
شد که آنچه در زمین وآسمان نگنجید در قلب منور او گنجید لا یسعنی
ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی قلب عبد المؤمن **بیت** آسمان بار امانت
نتوانست کشید . قرعه فال بنام من دیوانه زدند **قلب المؤمن
عرش الله الاعظم** دل عرش اعظم است خدا را باتفاق . آنجاست جای
سلطنت آنجاست جای دار . شمایان نرفته زندان آنحضرت تا

استعداد شریف شمایان همان استعداد است شمان نیز همت
عالی خود را در کار دارید و این وجود عارضی خود را در بازید تا باین سعادتها
که گفته شد مشرف شوید چنانکه بعضی از سادات عظام مهتد شدند و ترک
رسمی شدند درین طریق مثل امیر قاسم و امیر سید علی همدانی قدس سرهما
اما طایفه دوم علما اند که بواسطه کمال شرفی که علم راست ازین
سعادت که تمنای جمیع اذکیاست دور مانده اند علم ظاهری و وجود عارضی
فانی ایشان شده است این ایشان را حجابی شده است از وجود حقیقی
باقی سرمدی بیت بهر چه از دوست وامانی چه زشت آن نقش و چه
زیبا ٭ بهر چه از دوست دور افتی چه کفر آن حرف و چه ایمان ٭
چراکه علم گوهریست که در عالم از و شریفتر گوهری نیست و مراد
از علم سخنست چنانکه گفته اند مث سخن از آسمان فرود آمد ٭ سخن از
گنبد کبود آمد ٭ گر بدی گوهری و رای سخن ٭ پس فرود آمدی
بجای سخن ٭ مراد ازین سخن کلام الله است که از آسمان فرود آمد
بر پیغامبر صلی الله علیه وسلم تصرف در مردمان بکلام کرد و این
علم عالمان مستنبط از کلام الله است وجود شریف علما حامل و مظهر
این شده است همچنانکه این حروف و کلمات حامل کلام نفس امری
شده اند و کلام نفس امری آن معنیست که قایم است بذات حق سبحانه
و تعالی است عزت و شرف این حروف و کاغذ از جهت آن معنیست
که قایم است بذات حق سبحانه و تعالی علما این را حامل اند اینجا



بدانی که علما بغایت عزیز و شریف اند غایتش این وجود علمی عارضی
ظاهری فانی حجاب شده است ایشان را از حقیقت علم و از حقیقت وجود
حقیقی باقی سرمدی اما در حد ذات ایشان بسیار عزیز و شریف اند
هیچ از وجودات عوام مساهم وجود ایشان نمی تواند بود استعداد ایشان این
بهترین استعداد دیگرانست از برای تحصیل وجود حقیقی باقی سرمدی
هیچکس را حد آن نیست که با ایشان گستاخی تواند کرد مگر آن طایفه
علیه که از کمال شفقت و دلسوزی میدانند که استعداد شریف ایشان
قابلست و حیف می آید که ایشان در نیم مرتبه بمانند چراکه بعضی از علما
عظام که مهتد شدند مرکب بحری شدند درین طریق مثل شیخ محی الدین
العربی و مولانا جلال الدین رومی و حضرت خواجه محمد پارسا قدس
اسرارهم چراکه باین استعداد اگر ایشان قدم بردارند و قدم بر وجود
علمی ظاهری فانی خود نهند به چه سعادتها که نرسند بیت چاره اول
چیست در خون آمدن ٭ از وجود خویش بیرون آمدن ٭ هر چه بگذارد
ترا نجر سوی دوست ٭ مغز دانش آن بود بگذار پوست رباعی
ای آنکه بقبله وفا روست ترا ٭ بر مغز چرا حجاب شد پوست ترا ٭
دل در پی این و آن نه نیکوست ترا ٭ یکدل داری بس است یک
دوست ترا بیت چاره دفع خواطر صحبت پیر است و بس ٭ رخنه بر
یاجوج بستن خاصه اسکندر است ٭ پیر باید راه را تنها مرو ٭
از سر عمیا درین دریا مرو ٭ هر که شد در ظل صاحبدولتی ٭ بود ش

در راه هرگز خجلی ۞ صحبت پیر به ز هر عملت ۞ هر که با او نشست درست عملت
این عمل هیچ و راز نهانست ۞ رهبرت سوی وصل جانانست ۞
بی پیر مرو تو در خرابات ۞ هر چند سکندر زمانی ۞ هر که لا بد راه آمد ترا
در همه کاری پناه آمد ترا ۞ نوح وقتست مرد ولی بجهان ۞ کو رهاند
ترا ازین طوفان ۞ مرد ولی را نوح کشتیبان شناس ۞ صحبت این قوم را
طوفان شناس ۞ و دیگر آنکه بند این طایفه را گفته اند بغایت محکم است
یعنی بند سادات و علما هیچ بند ایشان را نمی تواند گشود مگر یکی از دو چیز
یا جاذبه که جَذبَةٌ مِن جَذَباتِ الحَقِّ تُوازِی عَمَلَ الثَّقَلَین بیت جذبه تا کی مرا زین
طیران کنم ۞ در هوای لامکان جولان کنم ۞ یک جذبه ز حق آمد
دل برد و بغارتید ۞ مجنون چه کند کشش از جانب لیلیست ۞ و یا
آنکه بالتفات خاطر عزیزی بیت تا نیفتد بر تو مردی را نظر ۞ از وجود خویش
کی یابی خبر ۞ چنانکه نسبت امیر سید شریف واقع شده است منقولست
از حضرت امیر سید شریف که در اوان علم طلب زهد و تقوی ایشان
بمرتبه بوده است که بدرهای مساجد مقفل که میرسیده اند همین که اشارت
میکرده اند قفل از هم ریخته بجای رسیده که دغدغه طلب در
ایشان پیدا شده و غلبه کرده این درد طلب کشیده ایشان را بصحبت
شریف خواجه علاء الدین عطار قدس سره و طریقه حضرت ایشان
آن بوده که یکی از خلفای خود را مولانا ابو سعید نام داشتند بر در
گذاشته بودند تا هر که آید با او صحبت دارد اگر قابل باشد در آید



و اگر نه اجازت دهند تا برود اتفاقا حضرت امیر را درد طلب بغایت
قوی شده بود خواسته اند که بصحبت شریف حضرت خواجه
مشرف شوند همین که بر در رسیده اند نظر حضرت مولانا ابو سعید
که بر ایشان افتاده گفته اند حضرت امیر بغایت پاکیزه مینماید توانید
که ازین پاکیزگیها در گذرید بعد از آن بصحبت شریف حضرت خواجه
در آیید یعنی زهد و تقوی وجودی شده بود ایشان را با وجود وجود علمی
و سیادت این وجودات حجابی شده بود ایشان را از حقیقت مقصود
یعنی توانید که ازین وجودات در گذرید ایشان بسخن حضرت مولانا
ابو سعید التفات نکرده اند بصحبت شریف حضرت خواجه علاء الدین
در آمده اند همین که نظر خواجه علاء الدین بر ایشان افتاده همین
عبارت فرموده اند که توانید که ازین وجود عارضی فانی که وجود
علمی و زهادت در گذرید چراکه نفس شریف حضرت خواجه غالبا
معلوم کرده اند که چه می باید کرد خود را تسلیم کرده اند مدتهای مدید خدمت حضرت
خواجه میکشند که تا زمانی که این وجود باقیست وجود حقیقی پیدا نمی
ظاهر نمی شود اتفاقا روزی در زمان خوشی بصحبت شریف حضرت
خواجه مشرف شده اند حضرت مولانا نظام الدین خاموش نیز
بوده اند در صحبت شریف ایشان حضرت خواجه التفاتی بجانب
حضرت امیر کرده باشند حضرت امیر فریادی کرده بشوری
افتاده اند حضرت مولانا نظام الدین ایشان را گرفته اند که چه واقع شده

شما را که اینچنین کردید گفتند سالها بود که از حضرت ایشان می شنیدیم
که تا این وجود باقی است وجود حقیقی روی نمی نماید این زمان با تمام
حضرت ایشان آنهمه رفت و چیزی آن فرود آمد که خود را نتوانستیم
ضبط کرد اینصورت واقع شد نظم برگ و نوا و مرتبت سر بجهات میکشد
فقر و فنا و مسکنت جانب مات میکشد ✽ گر شه شش جهات نا گهان
تا خبری بجود که آن ✽ پیک قبول ماست آن کان سوی مات میکشد
باش زبون هر فتره تا بگشایدت گره ✽ درد گزین که درد به کان نجات
میکشد ✽ قفل در معرفت هستی بچه حاصلست ✽ هر که ز خود نیست شد
حاصلش آمد کلید ✽ راه بالله یافت قاسم و ناگاه یافت ✽ زانکه
بشمشیر لا از همه عالم برید ✽ هر چه محکمی بند علما از دو چیز بیرون نیست
یکی آنکه بدست آوردن بغایت دشوار است چرا که بمدتهای مدید
و بریاضت و محنت بسیار بدست می آرند از جهت آسان نمی خواهند
که از دست دهند چرا که گفته اند هر چه بدشواری بدست می آید دادن او
نیز از دست دشوار است یا خود اعتقاد میکنند که گذشتن از علم
بآن معنی است که هیچ اثری از علم در ایشان باقی نخواهد ماند و حال
آنکه همچنین نیست چرا که گذشتن از علم که گفته اند گذشتن از وجود و هستی است
که از علم حاصل شده است یعنی خود را دانائی و عالمی میدانند از جهت
تکبر میکنند بر مردمان ازین باید گذشتن و گذشتن ازین آنست که
خود را نادانی اعتقاد کنند و از همه کمتر بینند چرا که کمال در این است





العجز عن درک الادراک ادراک کمتر از کم شو اگر داری خبر ✽ این طریق
کاملانست ای پسر ✽ کم زدن از کمال مردانست ✽ هر که خود را کم
زند مرد آنست ✽ چنانکه حضرت مولوی رومی میفرمایند که علما که پیش ما
می آیند غالبا گمان می برند که علم ایشان نقصان می پذیرد و حال
آنکه علم ایشان مرده ایست پیش ما که آیند زنده میشود و حیاتی
حاصل میکند قال بعض العارفین مخاطبا لاهل النظر اخذتم علومکم عن
الرسوم میتا عن میت واخذنا علومنا هذا من الحی الذی لا یموت ابدا
منقولست از حضرت مولانا سعد الدین تفتازانی که مشرف شده باشند
بصحبت شریف حضرت خواجه بهاء الحق والدین قدس سره حضرت
خواجه گفته باشند چونست ملا کون پر دوشاب را خالی سازیم و پر
عسل گردانیم ایشان راضی نشده باشند و گفته باشند پر دوشاب
خود مست از کجا که پر عسل میتوانند ساخت غالبا مقتضای عقل
این مست و این طریق را ورای طور عقلست گفته اند مصرع عقل از عقیله
خیزد عشق از جنون و از سودا ✽ چنانچه حضرت شیخ نجم الدین میفرمایند
رباعی یکچند بعلم و عقل در کار شدم ✽ اندر صدد دانش و بکرار (?) شدم
هم عقل عقیله بود و هم علم حجاب ✽ چون دانستم ز هر دو بیزار شدم
هر چه محکمی بند سادات از جهت اعتماد بشفاعت حضرت پیغامبر
میتوانند که باشد همچنانکه فرزندان را ناز و اعتماد بر پدران می باشد
در بیکاری و بیجا صلی (?) که میکنند بدان بواسطه شفقت پدری عفو و [illegible]

میکنند چنانکه گفته‌اند بیت فرزند اگرچه عیب ناکست ؛ در چشم پدر
ز عیب پاکست ؛ آری همچنین است شفاعت و شفقت آنحضرت
عام است بر جمیع خلق خدا مرحبه بر فرزندان بطریق اولی بدان
ای طالب صادق که معنی شفاعت چیست بدانکه شفاعت آنست
که شخصی گناه و عصیان بسیاری کرد بصاحب خود این گناه
و عصیان او را از راه صاحب او محجوب ساخت او خود نمی‌تواند
که عذر گناه از صاحب خود بخواهد پس محتاج میشود باین که شخصی که
قریب است بصاحب او او را واسطه سازد تا عذر گناه او بخواهد
این خواهنده عذر را شفیع میگویند آن عمل و خواستن عذر است
او را صاحب شفاعت میگویند پس حضرت پیغامبر صلی الله علیه و سلم
از کمال قربت که بآنجناب دارند شفیع اند جمیع گناهکاران امت را
درجه فرزندان خود را بطریق اولی اما نتیجه شفاعت عفو گناهست
از عاصی و خلاصی از دوزخ و دخول در بهشت اما نتیجه خللی نخواهد بود
از بهشت ایشان را چراکه بهشت نتیجه اعمال است گفته‌اند ایشان را
عمل بسیاری چنانکه گفته‌اند دنیا دار عملست و آخرت دار جزا جزا بقدر
عمل می‌باشد و نیز گفته‌اند و ارض الجنة قیعان فعلیک بغراسها
یعنی زمین هموار است که در و هیچ چیز نیست از درخت و جوی شیر
و حور و قصور پس نشاندن درخت و روان ساختن جوی شیر و حور
و قصور و قصور دروی یعنی آدمیان هر عملی که میکنند از ذکر و تسبیح



و نماز و خواندن قرآن و غیره مناسب هر حرفی چیزی میشود در بهشت
یعنی اعراض همه جواهر میشود چنانکه منقولست از حضرت شیخ محی الدین که گفته‌اند
این مسئله بمن رسیده که اعراض آنجا همه جواهر میشود و مدتی متامل و متفکر
این مسئله می‌بودم تا که یکباری در جنگ نشسته بودم و درین تفکر می‌بودم
شبی بود بغایت تاریک شخصی از کشتی بجانبت از برای قضای حاجت
ناگاه در دریا افتاد و در زمان افتادن سبحان الله گفت خواستم ملاح را
خبر کنم از نظرم غایب شد بغایت متألم شدم ناگاه دیدم که در کشتی
حاضر شد بجامهای تر گفتم ترا چه کس اینجا آورد گفت نمیدانم جانوری از زیر کشتی
گردن خود را دراز کرد و گفت ترا من اینجا آوردم من نتیجه سبحان الله
توام که در زمان افتادن گفتی حق سبحانه و تعالی مرا باین صورت مصور
ساخته است تا قیامت باین تسبیح مشغولم و همه ثواب از است حضرت
شیخ میگویند بعد ازین واقعه جزم شد صحت این مسئله بر من و اگر هم
گوییم بواسطه شفاعت حضرت صلی الله علیه و سلم حق سبحانه و تعالی
فضل کند در بهشت در آرد و انعام بسیار کند آن نیز مهلست پیش مرتبه
اولیا چراکه حق سبحانه و تعالی آدمیان را استعداد و قابلیتی داده است
بعمل کردن بدرجاتی میشوند که هیچ چشمی ندیده باشد و هیچ گوشی نشنیده
باشد و بر هیچ دلی نگذشته چنانکه گفته‌اند اعددت لعبادی الصالحین
ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر چنانکه اولیاء الله
بواسطه عمل کردن بدرجه سعادتها که مشرف نشدند نگویی که حق سبحانه

وقتی که بواسطهٔ شفاعت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بهشت و انعام
بسیار بفضل خود ممکن است که به بندها بخشد و نیز ممکن است که آنچه
به انبیا و اولیا داده است بدیگران بدهد چرا که انبیا و اولیا این سعادت را
بکشیدن ریاضت و محنت بی نهایت و صبر کردن بر بلاها یافته‌اند
و سنت الله همچنین جاری شده است **بیت** بی بلا راه عشق آسان
نیست ✱ گنج با مار دان و گل با خار ✱ بی اینها یافتن این سعادت
ممکن نیست او لابد آنکه آن سعادت چه چیز است بدانکه آن امانتیست
که آسمان و زمین و جبال حمل آن نتوانستند کردن و ابا نمودند قوله
تعالی **انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان
یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا** آسمان
بار امانت نتوانست کشید ✱ قرعهٔ فال بنام من دیوانه زدند ✱ بدان
ای درویش صادق که مقصود حق تعالی از آفرینش عالم حمل این
امانت بود بر هر چه غیر انسان عرض کرد ابا نمود و حضرت انسان را
این را قبول کرد و حامل این امانت او شد از نیجه حق سبحانه و تعالی
او را ظلوم و جهول خواند چرا که در میانه مردم می باشد آنکه باری را که جماعتی
نمی توانند برداشت یکی ازین میان برداشت از تعجب میگویند
که عجب ظالم جاهلیست باری که هیچکس نمی تواند برداشت او برداشت
بر خود ظلم کرد چرا که برداشتن این هیچکس را ممکن نیست مراد از انسان
وحملها الانسان نیست خیال مکنی که مطلق انسان حامل این امانت تواند بود

بدانکه مراد از انسان اینجا انبیا و اولیا اند و حامل این بار ایشانند ما بقی
همچو بهیمند قال النبی علیه السلام **الناس عالم و متعلم و سایر الناس کالهمج**
قوله تعالی **اولئک کالانعام بل هم اضل** و حامل این امانت ایشانند
حمل این امانت غیر ایشان را ممکن نیست چرا که حمال وقتی باری می تواند
برداشتن که مدتی مدید اندک اندک ورزش کرده باشد و اگر بی ورزش
شخصی یکبار بار بسیاری بردارد که در خور حوصلهٔ او نباشد و هم است که هلاک
شود و اگر هلاک نشود معیوب خود خواهد شد علی الخصوص که بار امانت
که آسمان و زمین و کوه حمل نتوانستن کرد آدمی ضعیف چون تواند مگر بورزش
که او را استعداد و ورزش این داده‌اند و هیچ یک از مخلوقات دیگر را
نی بدانکه ورزش حمل بار باندک زمانی میسر نمی شود تا مدت مدید بیست و سی
و چهل و پنجاه سال ورزش این نکند ممکن نیست برداشتن این بار چنانچه
گفته‌اند **مت** تا خون نخوری دیده بسی سال هرگز نرسی از قال
بحال ✱ و هر که پیش ازین مدت که گفته شد خواهد که حمل این بار کند قصد در
خرابی خود کرده باشد چنانکه حضرت موسی صلوات الرحمن علیه
پیش از وقت خواست آن واقعات که شنیده او را دست داد یعنی
حق سبحانه و تعالی خواست که حضرت موسی را بر قومی پیغمبر فرستد
او را ریاضت فرمود مدت سی شبانه روز تا استعداد او قابل این
معنی شود حضرت موسی صلوات الرحمن علیه سی شبانه روز ریاضت کشید
استعداد او غالبا قابل این معنی نشد حق سبحانه و تعالی امر کرد و ده روز

دیگر قوله تعالی وَوَاعَدْنَا مُوسَى ثَلَاثِينَ لَيْلَةً وَأَتْمَمْنَاهَا بِعَشْرٍ فَتَمَّ مِيقَاتُ رَبِّهِ
أَرْبَعِينَ لَيْلَةً بعد از تمام شدن چهل شبانه روز استعداد حضرت موسی
قابل آن شد غالباً که حق سبحانه و تعالی با او مکالمه کند و بکلام پیغام حق سبحانه
و تعالی را بآن قوم رساند بعد از تمام شدن چهل شبانه روز حضرت موسی
بآن قوم که حق سبحانه و تعالی وعده کرده بود آمد حق سبحانه و تعالی
در مقام مکالمه شد و از مقام خود تجاوز کرد و از حق سبحانه تعالی طلب
دیدار کرد و حال آنکه استعداد او قابل آن یعنی نشده بود و این امانت فراخور
استعداد او نیست و گفت لن ترانی یعنی نمی بینی تو مرا یعنی استعداد او
را طاقت دیدار من نیست و گفت حق سبحانه و تعالی در کوه نظر کن
کوه با این سختی و وقار اگر بر جای خود قرار گیرد تو نیز شاید که توانی دید
پس حق سبحانه و تعالی بر کوه تجلی فرمود کوه طور تاب جمال و جلال حق
سبحانه و تعالی نیاورد همچون پشم کمان زده پاره پاره شد و ازین واقعه
هیبت و دهشتی در حضرت موسی پیدا شد که صعقه زد و بیخود شد
و دران بیخودی کشف شد بر وی که استعداد او را طاقت و تاب
جمال و جلال الهی نبوده است و نیز معلوم کرد که این طلب از وی
بی ادبی است نسبت بآنجناب چونکه افاقت یافت گفت یا
خداوند توبه کردم ازین بی ادبی که از من واقع شد و اول کسی
که ایمان آورد باین که نباید طلبید چیزی را که فراخور استعداد او نیست
آن منم بیت لن ترانی میرسد از طور موسی را جواب ٭ این همه فریاد

نبود حق سبحانه و تعالی بعلم قدیم خود میدانست که این امانت فراخور استعداد او

مشتاقان



مشتاقان از استغنای اوست ٭ أَرِنِي و لَنْ تَرَانِي نیز ناز و نیاز باشد
درویش مرد عارف این هر دو ناز باشد ٭ بدان ای درویش صادق
که سر این چیست که حق سبحانه و تعالی در جواب حضرت موسی گفت نمی بینی
تو مرا اگر من در کوه نظر کنم و کوه بر جای خود قرار گیرد شاید توانی دید
این چه نوع جوابیست مطابق سوال نیست یعنی بدانکه این بدان می ماند
که شخصی با کریمی دوستی کرد آن کریم همیشه با آن شخص التفات و انعام
میکند از بس که التفات و انعام کرد آن شخص از حد خود تجاوز کرد و تجاوز طمع
آورد چیزی را که فراخور استعداد او نبود و از و طلبید آن شخص اگر بدهد
محمول شود بر خست او و اگر دهد چونکه استعداد او قابل آن چیز نیست
سبب خرابی او خواهد شد و اگر مشافهه گوید تو قابل این نیستی خالی
از بی صورتی نیست پس همچنین حکیم مطلق جل شانه بحکمت غامضه خود
خواست که این معنی بطریقه حضرت موسی را کشف شود که هیچ
شبهه در خاطر او نماند همچنین جواب گفت چونکه حق سبحانه و تعالی
حضرت موسی را بدوستی گرفته بود میخواست که او را از برای تبلیغ رسالت
بدان قوم فرستد اگر جمال خود بدو نمودی و هم هلاکت بود همچنانکه کوه
طور پاره پاره شد دیگر آنکه این صورت را طغیان گفته اند یعنی طلبیدن چیزی را
که فراخور استعداد او نباشد و از آیت مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى
که بنسبت حضرت صلی الله علیه وسلم واقع شده است معلوم
میشود که دیگران طغیان کرده اند غالباً و دیگر آنکه این مرتبه عالی

که حضرت موسی خواست در مقام فنای اتم حاصل میشود و در حضرت
موسی چیزی از هستی مانده بود غالبا چرا که این دو آیت دلالت میکنند
بدان یکی آنکه لن ترانی گفت یعنی نبینی تو عبارت از هستی این
من و تست ؎ تا تو هستی هست در تو کی رسد ؛ نیست شو
تا هستیت از پی رسد ؛ دیگر آنکه فلما جاء موسی گفت و جیئت را
نسبت بموسی کرد بخلاف این پیغامبر ما محمد رسول الله صلی الله
علیه وسلم گفت سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام
الی المسجد الاقصی الذی بارکنا حوله لنریه یعنی پاک خداوندی که برد بنده
خود را شب از مسجد حرام تا مسجد اقصی این آیت دلالت میکند
بر کمال نیستی و فنای آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدانکه فنا را
مراتب است اینمقام عالی فنای اتم است خاصهٔ اوست صلی الله
علیه وسلم و امتان او را بقدر متابعت او صلی الله علیه
وسلم نصیب است ازین مرتبه عالی ؎ بی فنای مطلق و جذب
قوی ؛ کی حریم وصل را محرم شوی ؛ و دیگر آنکه حضرت
موسی در ان بیخودی این راز معلوم کردند که اینمرتبه عالی بی متابعت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم حاصل نمیشود از ینجهت تمنا کردند
متابعت او را صلی الله علیه وسلم ؎ گرچه موسی خواست این را
بر دوام ؛ لیک عیسی یافت این عالی مقام ؛ و لقد تمنی امر عشر
انبیاء انهم کانوا من امتی اشارتست باین و دیگر آنکه تجاوز ناکردن

آنحضرت



آنحضرت صلی الله علیه وسلم با اینهمه درجات عالی از سه حال بیرون نیست
یکی آنکه حق سبحانه وتعالی در ازل استعداد او را همچنین کرده است
قوت قدرت و حوصله عظیم داده که این همه حالات و مقامات عالی
او را تغیر نتوانست داد و ما خود آنکه در خوردی یتیم مانده بود و فقر
فنا مرادی و بلا و محنت بسیار کشیده از دشمنان بواسطه کشیدن بلاها
استعداد شریف او قوی و محکم شد که هیچ چیز تغیر نتوانست داد ؎
آدمی را جلد نامدبوغ دان ؛ از رطوبتها شده زشت و گران ؛
تلخ و تیز مالش بسیار ده ؛ تا شود خوب و لطیف و با فره ؛
چرا که خاصیت بلا و محنت اینست چنانکه گفته اند ان اشد البلاء علی الانبیاء
ثم علی الاولیاء ثم الامثل فالامثل زین سبب بر انبیا رنج و شکست
از همه خلق جهان افزونتر است ؛ یعنی دشوارترین بلاها بر انبیا واقع
شد و بعد از ان بر اولیا و بعد از ان بر امثال ایشان یعنی بر تابعان
اولیا چرا که حق سبحانه وتعالی میخواست که ایشان را حامل بار امانت
سازد ببلاها استعداد ایشان را قابل ساخت بلا و محنت اثر قهر الهی است
نیکیها و خوشیها اثر لطف الهیست آدمی مظهر و حامل این دو صفت است
هرچه بلا و محنت تربیت استعداد و قهریه الهی میکنند و نیکیها و خوشیها
تربیت استعداد لطیفه الهی میکنند همچنین مدت مدید آدمی را باین
دو صفت تربیت میکنند تا قابل آن شود که بار امانت بروی حمل کند
دیگر آنکه کلام الله را گفته اند اکثر قصه انبیاست هرچه بر انبیا واقع شده است

حق سبحانه و تعالی با ایشان چه معامله کرده است همه انجا مبین است
و حضرت صلی الله علیه و سلم همه را دانست این واقعات بتصحیح
شد و او را همچنانکه گفته اند شعر پیشین شعر پسین را پل است واقعات
انبیا پلی شد او را که بگذرانید از ورطه طغیان بدان ای طالب صادق
که واقعات انبیا و اولیا طالبان این زمان را نشانه می باید شود که
بگذرانند ایشان را از همه دغدغها چنانکه گفته اند طالب پیش مطلوب
کالمیت بین یدی الغسال می باید که باشد یعنی هیچ مرادی و مطلوبی
می باید که نداشته باشد در مرتبه بی اختیار باشد که نخورد و نیاشامد
و نه رود و نه ایستد نگوید و نه بیند مگر بامر مرد دیگر آنکه نطلبد هیچ مرتبه
و مقامی از مقامات این طایفه را که مبادا که بی وقت طلبد و سلب
خرابی او نشود چنانکه گذشت همچنین کوزه استعداد خود را خالی
ساخته مدتهای مدید چنانکه گفته شد منتظر باشد بی اختیار تا آن عزیز از شراب
محبت در کوزه استعداد او قطره قطره می چکانیده باشد تا آن زمان که
کوزه استعداد او پر شود که غیر این شراب در کوزه استعداد او هیچ نماند
این زمان اختیار او راست هرچه گوید و هرچه کند همه نور و صفاست
بدان ای طالب صادق که مراد از علم علم دینست چنانکه گفته اند بیت
علم دین فقه است و تفسیر و حدیث ٭ هرکه خواند غیر این گردد خبیث
اکابر چنین گفته اند که جمله دنیا فضولیست مگر پنج چیز علمی که با او عمل کند
قوتی که قوة طاعت شود پوششی که ستر عورت و دفع سرما و گرما شود

و مسکنی



و مسکنی که در او ساکن شود و آبی که تشنگی بر دارد مسکن بالاخوش و چیزی
اگر اختصار نمایند موجب حلاوت عظیمت و شرح صدر است گفته اند
و در خوردنی هرچه از آن با مرضیست اختصار نمایند چنانچه حضرت نبی
صلی الله علیه و سلم آورده جو با نخته اختصار نموده بود صلی الله علیه
و سلم دیگر آنکه اهتمام نماید که از وجه حلال باشد و از حرام و شبهه
تا ممکن است پرهیز نمایند بیت لقمه تخم است و برش اندیشها ٭ لقمه تخم و بر
و گوهرش اندیشها ٭ بدانکه نتیجه لقمه حلال همه ذوق و شوق حالی
و اندیشها نیکست نتیجه لقمه حرام همه دغدغها ناخوش و قهر و کیفهای بی
ذوقیهاست بدانکه مراد از علم که گفته اند علم حالست و آن علم لابدی
و ضروریست یعنی هر کسی را ببینیم که حال او چیست اگر مجرد است و مال
ندارد او را درین زمان علم حیض و نفاس و علم زکوة و حج فرض نیست
همین علم نماز و روزه می بایدش داشتن از سنن و فرایض و واجبات
و مستحبات و دیگر بذکر مشغول می بایدش بود چرا که پیش این طایفه علیه
هر نفسی که می زنند آن نفس را آخر انفاس اعتبار میکنند چرا که عبارت
از عمر نفسی چندست معدود و علم الله گفته اند ماضی مرده است و استقبال
نزاده است و حال در نزع است پس باید که آدمی بخیری مشغول باشد که
اگر فرمان در رسد بچیز دیگر نبایدش مشغول شد یعنی حیات مغتنم بسیار
که بعد از زمان دیگر چه چیز پیش می آید ما را برای کار آورده اند انجا فرصت بسیار
نگشت بیت مصلحت بود این که قاسم بهر تحصیل کمال ٭ ناگهی از جا بجا

افتاد اندر چاه تن ۵ پس نمیداند تا نفس دیگر چه می شود جوانی و تندرستی

و حیات را اعتباری نیست فرصت غنیمت است اغتنموا الفرص فان

فوتها غصص ۵ دم را بباز دار غنیمت شمار عمر ۵ آنها که رفته اند

خراب همین دمند ۵ بهر یک دم که در زیر دل و جانست ۵ خدا داند

که چه اسرار پنهانست ۵ هزاران بحر پر اسرار کامل ۵ به هر دم می توانی

کرد حاصل ۵ ز یک شپید بس در هر دو عالم ۵ که بر باید ز جان خادم

اگر تو پاس داری پاس انفاس ۵ بسلطانی رسانندت ازین پاس ۵

و این طایفه علیه ارباب انفاسند پیش ایشان هر نفس که بغفلت می آید

کفر است ۵ اگر حاضری مومنی ۵ و اگر غافلی کافری ۵

غافل مشو که مایه ظلمات غافلیست ۵ با یاد دوست باش که جان را جلی

کند ۵ هر نفس ز انفاس عمرت گوهر است ۵ سوی حق هر ذره

تو رهبر است ۵ از قدم تا فرق نعمتهای اوست ۵ عرضه ده بر

خویش نعمتهای دوست ۵ گر ندارم از شکر جز نام بهره

این بسی خوشتر اندر کام زهر ۵

م م م م م م

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی خلق آدم علی صورته ونفخ فیه من روحه والصلوة
والسلام علی رسوله محمد عبده ورسوله وعلی آله واصحابه شرفهن
نصرته اما بعد فقال النبی علیه السلم الولد سر ابیه صدق رسول الله
سوال بحکم این آیت که یخرج الحی من المیت ویخرج المیت من الحی
است تخلف میکند در بعضی ماده همچنانکه از بعضی حی که انبیا و اولیا اند
فرزندان مرده در وجود آمده است واز بعضی میت که کافران
و فساقند فرزندان زنده در وجود آمده است از مرده ها حی که همه
عالم از وجود شریف او زنده است حضرت محمد رسول الله است
صلی الله علیه وسلم واز زنده ها مرده که همه عالم را از و نکبت فرزند
نوح است علیه السلام جواب بدان ای طالب صادق که مراد
ازین سر حقیقت آدمیست که عبارت ازان روح آلهی است که دمید



این در هیچ جا تخلف نمیکند حق سبحانه وتعالی اورا در قالب آدم
دمید کقوله تعالی ونفخت فیه من روحی سر روح از عالم امر است قبل
پس نفخت فیه من روحی پس نفس بعد ازان همین حقیقة است که از
پدران بطریق سرایت ظاهر میشود و فرزندان این است حقیقة الولد
سر ابیه باین تقریر هر ولدی که هست شک نیست که سر آب است
اما پیش اهل ظاهر غالبا سر اب آنست که هر وصفی از اوصاف که
از پدران ظاهر میشود بحکم الظاهر عنوان الباطن ولد آنست که
از وی نیز همان ظاهر شود که اگر خلاف آن ظاهر شود گویا او ولد نیست
همچنانکه بعضی از فرزندان انبیا همچون فرزند نوح علیه السلم آنچنان
بوده است که حضرت نوح علیه السلام نهصد و پنجاه سال قوم خود را
دعوت کرده اند اندک کسی در دین ایشان در آمده اند محنت بسیار
از قوم ایشان بحضرت نوح رسیده غالبا از ینجهة این دعا کرده اند
که قوله تعالی وقال نوح رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا رب
لا تذرنی فردا وانت خیر الوارثین حق سبحانه وتعالی دعای حضرت
نوح را مستجاب گردانیده اشارت بحضرت نوح کرده که طوفان بر
قوم تو خواهم فرستاد از برای خود و اهل خود کشتی بساز که تو و اهل تو
ازان طوفان نجات خواهید یافت آن بود که حضرت نوح از برای خود
و اهل و قوم خود که با ایشان ایمان آورده بوده اند در آن کشتی
در آمده اند مگر یک تن از فرزندان ایشان بواسطه مصاحبت بدان

از دین و ملت بدر آمده بود حضرت نوح هرچند مبالغه کرده اند جواب نا
گفته و در کشتی ایشان در نیامده طوفان واقع شده قوم و آن فرزند
ایشان را هلاک کرده ست پسر نوح با بدان بنشست خاندان نبوتش گم شد
بعد از ان حضرت نوح مناجات کرده اند که یا رب العالمین وعده
کرده بودی که اهل تو از طوفان نجات خواهید یافت چون است که فرزندم
هلاک شد حق سبحانه و تعالی گفت انه لیس من اهلک یعنی نیست او از
اهل تو که اگر از اهل تو می بود در همه اوصاف می بایست که مثل تو می بود
از اینجا معلوم شد که بطریق اهل ظاهر که ولد با همه اوصاف که پدر متصف
باشد مانند پدر تواند بود مراد از ان اوصاف که گفته شد عام تر که اوصاف
مرضی باشد مثل اوصاف انبیا و اولیا و یا غیر مرضی مثل اوصاف
فساق و کفار مراد از اوصاف مرضی آن اوصاف نیکست که در انبیا
و اولیا می باشد مثل نبوت و ولایت و زهد و تقوی و امثال اینها پس
فرزندان انبیا و اولیا می باید که بهمه اوصاف پدران خود موصوف
باشند مگر نبوت تا فرزند ایشان توانند بود بطریق اهل ظاهر دلیل دیگر برین
آنکه فرمود حضرت صلی الله علیه و سلم کل تقی و نقی فهو آلی اما بدان
ای طالب صادق که مراد از احادیث نبوی صلی الله علیه و سلم
که واقع شده است ظاهر و باطن مقصود است همچنانکه یکبار حضرت صلی الله
علیه و سلم با اصحاب صفه نشسته بوده اند از معارف و حقایق الهی
با ایشان میگفته اند جماعتی از اهل ظاهر در مجلس ایشان در آمده اند ایشان



صلی الله علیه و سلم این اشارت جماعت کرده گفته اند که خمروا آنیتکم یعنی
شما دهنهای استعداد خود را ببندید که بواسطه شمایان سخن می آید این جماعت
قابل این سخنان نیستند آن جماعت استعداد خود از ین حدیث آن فهمیدند
که دهنهای کوزها را می باید بستن تا جانوران زهرناک زهر نفکنند از ینجا
معلوم شد که از احادیث نبوی صلی الله علیه و سلم ظاهر و باطن بوده است
و نیز معلوم شد که حقیقتا هر ولدی که هست سر آن است اما از راه ظاهر
تا موصوف بهمه اوصاف پدر نباشد سر آن نیست با این همه نسبتی که فرزند
انبیا و اولیا و صلحا هر چند موصوف باوصاف نا مرضی باشد بظاهر
شریعت ایشان فرزند و میراث میگیرند از اموال پدران خود در اینجا
فقیر الحقیر بخاطر میرسد که مقصود حق سبحانه و تعالی که بنسبت نوح
واقع شد که انه لیس من اهلک و حضرت صلی الله علیه و سلم کل تقی و نقی
فهو آلی وعید و تنبیه خواهد بود بنسبت اولاد انبیا و اولیا و غیره
تا ایشان مغرور نشوند بفرزندی ایشان و بترسند و بعبادت و بندگی
خدای تعالی باز نمانند همچنانکه حضرت صلی الله علیه و سلم بحضرت
فاطمه رضی الله عنها گفته اند فرزند کار کن و تکیه بر پیغامبری من مکن که دنیا
دار عمل است و آخرت دار قرب و کرامت بعد از عمل کرامت امید می
نه بحسب و نسب دیگر بدانکه گوهر و حقیقت انسان همان روح الهی است
که گفته شد در مطلق اولاد انسانی می باشد این اوصاف که گفته شد
همه عارض این گوهر اند که بکسب و بمصاحبت مصاحبان حاصل میکنند

هر کرا حق سبحانه وتعالی توفیق آن داد که بوصل ذات شریف خودش
مشرف بصحبت صالحان و دوستان خودش مشرف ساخت
تا برکت صحبت شریف ونور طریقه ایشان از اوصاف نامرضی باوصاف
مشرف شدند بیت سگ اصحاب کهف روزی چند ، پی نیکان گرفت
مردم شد ، پسر نوح با بدان بنشست ، خاندان نبوتش گم شد
با بدان کم نشین که صحبت بد ، گرچه پاکی ترا پلید کند ، آفتاب
بدین بزرگی را ، ذره ابر ناپدید کند ، بدان ای طالب صادق
که هیچکس از فرزندان آدم بهیچ عملی بمقام نبوت و ولایت نرسیده
که بصحبت دوستی از دوستان حق سبحانه وتعالی مشرف نشده
بیت صحبت پیر به ز هر عملست ، هر که با او نشست در عملست ،
این عمل همچو از نهانست ، رهبرت سوی وصل جانانست ،
چونکه دانستی که هر سعادت و شقاوتی که حاصل میکند آدمی بواسطه
مصاحبت مصاحبانست هر چند قابل باشد آدمی از یکی
ناقابل نخواهد بود سگ بواسطه مصاحبت نیکان بمرتبه ولایت رسید
بیت سگ اصحاب کهف روزی چند ، پی نیکان گرفت مردم شد
یک نظر افکن که بهشتی شوم ز ابنای جنس ، سگ که شد منظور نجم الدین
سگان را سرورست ، چون دانستی ناممکن است از صحبت بدان و بد
کرداران همچنانکه از شیر میگریزند بگریز بیت ز ابلهان بگریز چون عیسی
گریخت ، صحبت جاهل بسی خونها گریخت ، و صحبت نیکان و نیکمردان



بپوید ، ازین بی دولتان بگریز چون تیر ، سرا در کوی صاحب دولتان گیر
اگر همه نور چشمت باشد که کسی ترا از آن جناب مشغول سازد از وی قطع
تو از طریق نیستی ، با هر که نشستی و نشد جمع دلت ، وز تو نرمید زحمت
آب وگلت ، زنهار از آن قوم گریزان می باش ، ور نی نکند
روح عزیزان ، چونکه دانستی که حق سبحانه وتعالی آدمی را همچنانکه قابل
آفریده است که با هر که می نشیند رنگ او میگیرد و از قبیل او میشود
تا توانی بعاشقان و طالبان و عارفان نشین که از قبیل ایشان شوی
بیت با عاشقان نشین و همه عاشقی گزین ، با هر که نیست عاشق یکدم مشو
قرین ، هر چه مبالغه این طایفه در نشست و خاست در مرتبه ایست که
گفته اند القطع القاریین وصل الصوفیین یعنی قطع کنید از قاریان
که ایشان را اگر از نشست و خاست با صوفیان کنید که ایشان واصلانند
تا واصل شوید بیت یار غالب شو که تا غالب شوی ، یار مغلوبان مشو
تو ای غوی ، نخست نصیحت این طایفه با طالبان این طریق آنست که
نشست و خاست با کسانی که از طریق نباشد زنهار و صد زنهار مکنید که صحبت
و مصاحبت ایشان زهریست قاتل بنسبت طالبان این طریق
بیت نخست موعظت پیر صحبت این حرفست ، که از مصاحب ناجنس
احتراز کنید ، چونکه حق سبحانه وتعالی آدم و حوا را خلق کرد از جهت
عمارت دنیا بدنیا فرستاد و چونکه شیطان بواسطه بی فرمانی ملعون شده بود
و نفس خسیس را هر آن را نیز بنا بر حکمتی و مصلحتی در وجود آدم خلق کرده بود

وآن دو دشمن غلبه کردند برآدمیان اکثر را از راه راست بردند
و براه خود در آوردند هر کرا دیو از گریبان وا برد بی کشش باید
سرش را او خورد حق سبحانه وتعالی بنابر شفقتی که داشت به بندهای خود
در هر زمانی دوستی از دوستان خود را بر سر ایشان فرستاد و کلامی نیز
مناسب آنقوم از وعد و وعید از امر و نواهی برای ایشان فرستاد
تا آن دوست نیز بعضی از آنقوم را که حجاب ایشان رقیق بود بوعظ
و نصیحت بوعد و وعید ایشانرا از اوصاف نامرضی باوصاف
مرضی مشرف ساخت و در راه راست در آورد و بعضی دیگر را که حجاب
ایشان غلیظتر شده که بحد کفر رسیده بود بمحاربه و بمقاتله از آن اوصاف
نامرضی باوصاف مرضی باز آورد آنچه ممکن بود پس معلوم شد که همه
این اوصاف نامرضی که در خلق خدا پیدا شده است از مصاحبت
دو دشمن پیدا شده بوده و اگرنه ایشان در اصل پاک و پاکیزه
بوده اند قال النبی علیه السلم کل مولود یولد علی الفطرة فابواه یهودانه
وینصرانه ویمجسانه سوال بحکم این آیت که تخرج الحی من المیت وتخرج
المیت من الحی است این حدیث کلی نمی ماند جواب حق سبحانه وتعالی
این را باعتبار مایول گفته باشد چونکه میدانست بعلم قدیم خود
که این اوصاف عارض ذات ایشان خواهد شد این همه اوصاف
عارضی بوده است پس می باید که باین مقدار از سرّ ابوت بیرون
نیایند که برکت همت و صحبت دوستان حق سبحانه وتعالی

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بیحد و ثنای بیعد خدائی را که از کمال فضل و عنایت مشت خاک را
بسعادت محبت خودش مشرف گردانید و ذات شریف خودش را که آسمان
و زمین و کوه نگنجانید که لا یسعنی ارضی و لا سمائی دل این مشت خاک را
گنجایش آن داد که گنجانید که و لکن یسعنی قلب عبدی المومن آسمان بار
امانت نتوانست کشید ∴ قرعه فال بنام من دیوانه زدند ∴ قال
النبی علیه السلام حکایة عن الله تعالی قلب المومن عرش الله الاعظم
دل عرش اعظم است خدا را باتفاق ∴ آنجاست جای سلطنت آنجا
جای دار ∴ درود و تحیت بی شمار آن محبوب ازل و ابد را که هژده
هزار عالم را طفیل ذات شریف او خلق کرد که لولاک لما خلقت الافلاک
و برگزید او را و دین و ملت او را بر دین و ملت انبیاء ما تقدم و کلامی
که فرستاد او را برای او سبب نسخ دیگران گردانید بیت یتیمی که نا کرده





قرآن درست کتب خانه چند ملت بشست ∴ تا آنکه بس هیچ استاد
و معلمی نرفت خلق اولین و آخرین محتاج علم و حکمت اویند ∴ نگار من
که بمکتب نرفت و خط ننوشت ∴ بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد
صد هزار صلوات نامیات بر آل و اصحاب بزرگ او که راه نمایان راه
دین و پیشوایان علم یقین اند باد و قال النبی علیه السلام اصحابی کالنجوم
بایهم اقتدیتم اهتدیتم پیشوایانی که ره بین آمدند ∴ گاه و بیگاه از پی این آمدند
جان خود را عین حسرت ساختند ∴ همره جان عجز و حیرت ساختند
بعد از حمد خدا و درود رسول مجتبی وصیت این ضعیف کم بضاعت
و کمترین از خادمان احمد بن مولانا جلال الدین الکاشانی غفر الله له و لوالدیه
و لجمیع المومنین و المومنات و المسلمین و المسلمات بنسبت طالبان
طریق آنکه بعد از پیدا شدن درد طلب در دلهای ایشان این نعمت را
عظیم شمرده بشکر این نعمت قیام نمایند که المرید مراد و المراد مرید
گفته اند چرا که اولا تا حق سبحانه در باطن یکی از راه نهانی بصفت اراده
تجلی نفرماید درد طلب در وی پیدا نمیشود ∴ تا طلب در اندرون
ناپدید ∴ مشک در نافه ز خون ناپدید ∴ این طلبکاری مبارک
جنبشی است ∴ این طلب در راه حق مانع کشی است ∴ شکر این نعمت
عظیم آنکه هر جائی که این درد را در خود یافتی از سر قدم ساخته بصحبت
دوستی از دوستان حق سبحانه و تعالی بشتاب شب و روز هم تمام
نمای که از تو چیزی ظاهر نشود قولا و فعلا که سبب دور افتادن از صحبت

آن عزیز شود که هیچ بلائی ازین عظیم‌تر نیست شب و روز بدین دعا
که در کلام الله واقع شده مشغول باش که ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا
وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب بدان ای طالب
صادق که هیچ بی سعادتی ازان بدتر نیست که بنده مومن را که بعد از توفیق
هدایت بر ایمان و اسلام روی دل او را حق سبحانه و تعالی از محل لطف
قهر و غضب باز گرداند بجانب کفر و زندقه چرا که این کمال ناقابلی و بی سعادتی
اوست که حق سبحانه و تعالی او را از خود دور انداخته است بیت
ناقابلست آنکه بدولت نمیرسد  ورنه زمانه در طلب مرد قابلست
دیگر تدارک کردن آن شخص را بغایت دشوار است چنانکه گفته‌اند نعوذ بالله
من الحور بعد الکور علی الخصوص طالبان طریق بعد از داخل شدن
در طریق این طایفه رجوع واقع شود بجانب نفس و طبیعت رجع القهقری عاد
المیشوم الی طبیعته چرا که این را در اصطلاح این طایفه مردود همه است
چنانکه یکی همه است و همه یکی و مقبول یکی مقبول همه چرا که تا کمال بی
ادبی از یکی در وجود نیاید او را رد نمیکنند همچنانکه اولا تا کمال اخلاص
از یکی فهم نمیکنند او را قبول نمیکنند نعوذ بالله بعد از مردود شدن از نظر
یکی ازین طایفه هیچکس دیگر تدارک او نمی تواند کرد همچو بیضه که در تک مرغی
بلغوه شد هیچ مرغی دیگر تدارک آن نمی تواند کرد از جهت آنست که گفته‌اند
شخصی از آسمان افتد بهتر است که از نظر این طایفه افتد چرا که از آسمان
افتد ممکن است که تدارک توان کردن اگر حیات داشته باشد اما این شخص





همچون مرده ایست که قابل هیچ تدارک نیست چنانکه منقولست که از حضرت
خواجه بزرگ که یکی از یاران ایشان بی ادبی بنسبت ایشان کرده باشند
از نظر مبارک ایشان افتاده کار او بجای رسیده که مسخ شده هیچکس
از یاران ایشان نتوانسته اند کردن تا بحدی که چند نوبت بزیارت آمده اند
پیش پدر خود پدر او را پیش خواجه علاء الدین عطار فرستاده اند و پیش خواجه
محمد پارسا رفته است ایشان باز پیش پدر او فرستاده اند همچنین تا سه نوبت
کار او بجای رسیده که پدر خود را نا میخنه است این کمال مسخ شدن است
درویش این طایفه ای درویش بعد از مشرف شدن بصحبت این طایفه علیه
زنهار هزار زنهار که ترسان و لرزان باشی و در رعایت آداب بجد کوشی
که رعایت آداب طریق بغایت دشوار است از صد هزار کس یکی از پیش ازین
سلامت بجسته است از کمال عزت و شرفی که این طریق راست  غیرت
این در چنین کرد اقتضا  کز در ما دور باشد هر گدا  چون حرم عز ما نور افکند
غافلان خفته را دور افکند  سالها بردند مردان انتظار  تا یکی را بار بود
از صد هزار  هر بگاه که دغدغه این طریق در خود یابی ملاحظه بسیار کنی و بترسی چرا که
این طریق از حد و عد بیرونست  کوه های آتشین در ره بسست
اینچنین کاری نه کار هر کسست  مبادا که از عهده بیرون نیایی در مخافت
و مهالک این راه هلاک  زنهار درین کوی ببازی نائی  تا کار قلندری
نسازی نائی چرا که این ضعیف از آن زمان که درین طریق بصحبت این عزیز
مشرف شده ام بسیار مردم را دیدم که پیش ایشان آمده مشغول این طریق

شدند رعایت آداب و شرایط این طریق را بجای نتوانستند آورد دنیا
و آخرة را از دست دادند خسر الدنیا والآخرة گشتند    دنیا نه بدست
آخرة داده مباد    کافر بچنین فکر گرفتار مباد    چرا که شیطان غنیم
زبردستی است که پدر و مادر ما را بدان بزرگواری بر زمین زد    مادر و
بابای ما را آن حسود    تاج و پیرایه بچالاکی ربود    کرد شان آنجا
برهنه زار و خوار    سالها بر کربت آدم زار زار    از مکر این دشمن
حضرت آدم و حوا همیشه گریه و زاری میکردند حضرت آدم از مکر این
دشمن طرارش خود را میکند    تو قیاسی کن طرارش را که جان سرو
کند زور پیشش را    ترا نیز ضرورت خلاصی می باید کرد از مکر این دشمن حسود
الحذر ای گل پرستان از شرش    تیغ لاحول زنید اندر سرش
چرا که این دشمن قدیم بغایت مکار و دانا است همیشه در بند مکر و حیله است
هیچ زمانی از مکر و حیله غافل نیست تو نیز از وی غافل مباش
غافل مشو که مایهٔ ظلمات غافلیست    با یاد دوست باش که جان را جلی کند
زهره اش میدرد که کسی را قربت بآنجناب شود نعوذ بالله اگر اندک محل
تصرف در تو یافت هزار ساله راه ترا از آن جناب دور می اندازد
بدان ای طالب صادق که اکثر مکر و حیله که با طالبان این راه میکند آنست
که خیرهای را که بارها در صحبت آن عزیز بسبب سعادت خود میدانست
از ذوق و حالات بسیار از انجا باو رسیده بود آنها را تزویر میکند برعکس
و در نظر او بد می نماید و این را سبب انکار او می سازد و این افعال که پیش او



بارها همه مشروع و نیک بود این بار پیش او بد و نامشروع می نماید چیزهای
بد را که تزیین میکند و مشروع مینماید که قوله تعالی زین للناس حب الشهوات
من النساء والبنین والقناطیر المقنطرة من الذهب والفضة والخیل المسومة
والانعام والحرث ذلک متاع الحیوة الدنیا والله عنده حسن المآب
بیت    که بطاعت که بعصیان ره زند    آتش اندر بار دلها که زند هرجایی
که یکی ازین خیرها را که بسبب سعادت او بود در صحبت آن عزیز بد نمود
سبب انکار او ساخت این کوه حجابی شد میانه پیر و مرید هزار ساله
راه او را از نظر پیر دور انداخت    حجاب راه توی حافظ از
میان برخیز    که با وجود تو کس نشنود ز من که منم    و این حجاب قطع کرد
مناسبتی را که میان مرید و پیر بود و راه فیض را که حق سبحانه و تعالی
بواسطهٔ اعتقاد و مناسبتی او باز کشاده گردانیده بود دلبسته گردانید هیچ
فیضی من بعد از اجابت پیر باو نمیرسد چونکه راه فیض بواسطه انکار
و اعتراض بروی بسته شده است ازین زمان آن افعال و اقوال پیر را
که پیش ازین سبب فیض و حالات او بود همه را در نظر او بد می نماید چونکه هیچ
فیض دیگر از جانب پیر باو نمیرسد این زمان پیر او را بدشمنی می اندازد نعوذ
بالله من الحول بعد الکور از کمال افسردگی و تیرگی که دارد زبان طعن و
اعتراض بر پیر میکشاید چرا که او پیش ازین خو کرده بود با ذوق و حالات
که باو میرسید از صحبت پیر    بلاست آنکه کسی خوی بنعم کرد    بکمال
بدبختی این دشمن حسود او را در گناهی می اندازد که از ان عظیم تر گناهی نیست

که آن غیبت است قال النبی علیه السلام الغیبة اشد من الزنا اشد
ازین آنکه با غیبت همچنین عذر او استبلا می سازد و او را مردود ازل
و ابد میگرداند که هیچ کس دیگر تدارک او نمی تواند کرد نعوذ بالله من الحور
بعد الکور چنانکه گفته اند همه چیز را تدارک هست الا اعتراض این طایفه را
که هیچ تدارک نیست قال النبی علیه السلام
یعنی حضرت رسول صلی الله علیه وسلم چنین میفرماید من دوست آنکسم
که وی دوست منست من دشمن آنکسم که وی دشمن منست و نیز
من دوست آنکسم که وی دوست دوست منست و نیز من دشمن آنکسم
که وی دشمن دوست منست و نیز من دوست آنکسم که وی دشمن دشمن
منست    دوستی با مردم دانا نکوست    دشمن زیرک به از نادان
دوست وقتی که همچنین باشد پس دوستی کردن با دوستان حضرت
صلی الله علیه وسلم سبب دوستی این کس باشد حضرت را صلی الله علیه
وسلم و دشمنی کردن با دوستان آنحضرت صلی الله علیه وسلم سبب
دشمنی این کس باشد پس چاره نباشد طالبان طریق را اهتمام نمودن
در دوستی دوستان آنحضرت صلی الله علیه وسلم با تمکنت مبادا که
چیزی ازین کس واقع شود که سبب دشمنی دوستان آنحضرت صلی الله
علیه وسلم گردد نعوذ بالله وقتی که توفیق آن یافتی که بدوستی دوستان
آنحضرت صلی الله علیه وسلم مشرف شدی شب و روز می باید که پاسبان
احوال خود باشی مبادا که از تو تقصیری در وجود آید که آن سبب دشمنی





دوستان آنحضرت شود صلی الله علیه وسلم دیگر می باید بدانی که احوال
این طایفه مختلف می باشد که الاقوال من اختلاف الاحوال چرا که آدمی متصف است
باین دو صفت صفت جمال و صفت جلال کمال آدمی باین دو صفت است
هر چه مراد از صفت جمال صفت بسط است مراد از صفت جلال صفت قبض
در زمانی که این طایفه موصوف بصفت بسط کوهی پیش ایشان کاهیست که اگر
صد تقصیر پیش ایشان از طالبان واقع میشود میگذرانند و گاهی که صفت
قبض بر ایشان غالب میشود کاهی پیش ایشان کوهیست یعنی مقدار
کاه تقصیر پیش ایشان مقدار کوهی می نماید اینست سبب خرابی و مردود
شدن اکثر طالبان چونکه طالبان اکثر اوقات لطف و عنایت در زمان
بسط از ایشان دیده اند اعتماد بر لطف ایشان میکنند و خود را خراب
میسازند چونکه دانستی ایشان بر یک حال نمی بوده اند حاضر باشی و اعتماد
بر آن یک حال ایشان نکنی    اگر درویش بر حالی بماندی    سر دست
از دو عالم برفشاندی    مبادا که در حالت قبض و غضب ایشان پیش آیی
و به بی سعادتی ازل و ابد مبتلا شدی نعوذ بالله من غضب الحلیم چونکه حق
سبحانه و تعالی ترا انجا که بوسی آستانهٔ این طایفه و محبت ایشان مشرف
ساخت شب و روز پاسبان احوال خود باشی زنهار از سر هزل و بازی
گرد این طایفه نگردی تا بفضیحت دنیا و آخرت مبتلا نشوی    زنهار
درین کوی بازی ننمایی    تا کار قلندری نسازی ننمایی    بعد از آنکه
حق سبحانه و تعالی از کمال فضل و عنایت خود را مشرف ساخت

بدوستی خود و دوستی دوستان خود نرامی باید که همیشه خانهٔ دل خود را که
آن تختگاه سلطان محبت او و دوستان اوست از خس و خاشاک محبت غیر
که آن دشمنان حضرت حق اند سبحانه پاک و مصفا نگاه داری    خانهٔ دل را
ز غیر خس پاک دار    تا نباشد آن لعین را با تو کار    بدان ای طالب
صادق که بعضی از علامات آنکه شیطان طالبان این راه را از راه خود در آورده است
و از راه مستقیم بر آورده است آنست که چیزهای را که نفس و طبیعت آن
مایل است در خاطر او القا کرده است که مصلحت او در طریق درس آنست
آن عزیز او را از آن منع فرموده است و او این را تزیین کرده در نظر طالب
نیکو نموده و ذوق و حالی از پیش خود با و چشانده که آن حال و ذوق نفسانی
و طبیعت است که هنوز طالب از مقام نفس و طبیعت بیرون نیامده طالب
آن را ذوق و حال روحانی خیال کرده و بآن مغرور شده و این غرور سبب
محرومی شده او را از صحبت آن عزیز کشیده و از آنکه تنها و مایل ساخته
طبیعت او را به تنهائیها چونکه هنوز در مرتبهٔ نفس و طبیعت است و تمیز میان
ذوق و حال روحانی و نفسانی نمی تواند کرد علامت این حال بد آنکه
محروم ساخته او را از شرف صحبت آن عزیز آن ذوق و حالی که پیش
از این از صحبت آن عزیز حاصل شده منکر ساخته او را    منکر چه بودی
بحالت زنده دلان    چون مرحبه بر آنست کسی را نبود    نصیحت و وصیت
این ضعیف به نسبت طالبان این زمان خراب آنکه زنهار و هزار
زنهار که از صحبت همچنین مدبختی که او مردود و محروم شده باشد از صحبت

اهل علم



این طایفه ترجیح کرده باشد خلوت و تنهائی را بر صحبت شریف این طایفه
با وجود این همه مبالغه که در کلام الله و احادیث و سخنان مشایخ واقع شده
باشد دور باشید که ترجیح بلا مرجح عبارت از این نوع است ترجیحت بدانند
طالبان طریق که عبارت از ضلال مضل است مدبخت گمراه است قوله تعالی
این است دلیل واضح است بر جماعت و فضیلت
جماعت و نیز دلیل واضح است بر صحبت و فضیلت صحبت چنانکه گفته اند
الجماعة رحمة یعنی در جماعت رحمت است و در تنهائی صد هزار فتنه
و آفت    نادر است آنکه مرد تنهارو    نور حق افکند بر وی پرتو
سخن مشایخ است
صحبت پیر به زهر عملست    هرکه با او نشست در عملست    این عمل
همچو از پنهانست    رهبرت سوی وصل جانانست
سایهٔ رهبر به است از ذکر حق    کمال بی سعادتی آن بدبخت
آنکه با این همه تنهائی را اختیار کرده از پیش کاری میکرده باشد
از پیش خود هر که کاری میکند    بخت و دولت را فراری میکند
و یقین و تحقیق بدانی که اشرف و اکرم همه طرق طریق صحبت و جماعت است
شرف صحبت و جماعت هزار بار بهتر است از وحدة و تنهائی و در جماعت
هیچ خطر و آفت نیست    نادر است آنکه مرد تنهارو    نور حق افکند
بر وی پرتو    اگر همچنان بودی که به تنهائی کار بجائی رسیدی انبیا
احق و اولی بودن به تنها رفتن حر آنکه کمال استعداد و قوت و قدرت

که مر ایشان را است با این همه قوت و قدرت تنها این راه را بپایان نتوانستند برد
از جهت معجزات ظاهر ساختند و جماعتی را بخود یار کردند و این راه پر خوف
و خطر را بپایان بردند مزی اندرین راه درست معجزه نمود و همراهان
بجست زانکه انبوهی جمع کاروان دشمنان را بشکنند تیغ و سنان
حاصل آن آمد که با جمع باش همچو سنگ از حجر باری رسش مرکز امنی که
این راه پرخطر را تنها پیش گرفته است آنکه او تنها نیست راه بر او در بیان
شیطانست و او را شیطان پیش گرفته است بحکم من لم یکن له شیخ
فشیخه الشیطان شیخ او در بیان شیطانست این همه خیالات فاسد
که در سر او پیدا شده است و او را مغرور ساخته بخود همه القای شیطانست
نتیجه اینست آنکه او را از صحبت آن عزیز بریده است هر کرا دیو از کرام صحبت
وابرد بیکسش یابد سرش را او خورد یقین دانی که هر یک بدست از
این طایفه دور ماند مگر شیطانست یک بدست از جمع رفتن یکزمان مکر
شیطان باشد این بشنو بدان اگر خواهی که انبار طاعت و عبادت تو
بر تو سالم ماند از شر و مکر شیطان نیم ساعت از صحبت شریف این طایفه مبر
گر تو این انبار خواهی بر زبر نیم ساعت تو ز همدردان مبر
وصیت دیگر آنکه طالبان طریق یقین را ممکن است می باید که با احمقان
و نادانان ننشست و خواست نکند که هیچ زهری قاتل تر از صحبت احمق
نیست بدانکه احمقان فراوانند اما بدترین احمقان آن بدبخت است که
مردود این طایفه است صحبت او و سخن او زهر است قاتل که هر که چشید





هلاک دنیا و آخرت شد همچنانکه رنج او را تدارک نیست معقول این زهر را تدارک
نیست بر نکو که احمقان فراوانند که ندارند تاب این گفتار
منقولست که حضرت عیسی در راهی میرفتند احمقی در راه پیش آمد و ایشان را
همچنانکه شخصی از شیر گریزد از وی میگریختند شخصی دیگری از پی ایشان
میدوید هر چند سوگند داده ایشان را نمی ایستادند آخر سوگند بخدا داده
ایشان ایستاده اند گفته یا عیسی تو آن مردی هستی که مرده از دم تو زنده
میشود گفت آری بآن خدائی که جان من در قبضه قدرت اوست که بر مرده
هفتاد ساله دمیدم زنده شد و در احمق هیچ اثر نکرد زاحمقان بگریز
چون عیسی گریخت صحبت احمق بسی خونها که ریخت دیگر بدان
ای طالب صادق اگر ناگاه در خاطر خود یابی که کنجهای کوه و بر کوهها
از صحبت پیر کشیده باشد همچنانکه طریقه سلوک اکابر ما تقدم بوده است
زنهار تا ممکن است این خاطر را از خود نفی کنی که این نسبت تو در بیان
خاطر شیطانیست از آن میخواهد که از صحبت این عزیز جدا سازد دیگر او داند که تو
چها خواهد کرد گر تو یک ساعت بری زان معین مبتلا گردی بابلیس القرین
اگر یک ساعت از صحبت آن عزیز جدا سازد و بصحبت خود بس که بئس القرین
مبتلا خواهد کرد حضرت مخدوم ما میفرمودند که در ملازمت حضرت ایشان در
دامنه دشت گمان گذران میرفتیم ناگاه شیطان این خاطر را در من القا کرد
که در صحبت ایشان کاری نتوانی کرد همیشه آمد و شد بادشاه و امرا است
اوقات بهمین ها میگذرد و چه شود اگر از ایشان اجازت خواهی و خبکاه

درین گوشه‌های کوه بریاضت مشغول باشی درین اندیشه بودم که ناگاه ایشان
می‌روند و گفتند ملا محمد چه چیزها بر خاطر خود می‌گذرانی آنچه بر خاطر گذشته بود
عرض کردم گفتند آری این طریقه سلوک اکابر است اما بنسبت این خاطر
شیطانیست او ترا می‌خواهد از من جدا سازد و او داند که توجها خواهد کرد این
بیت خواندن که   در کوه چه می‌روی بمن باش   امروز معاد در
جبل نیست   یک مدت اجمع رفتن یکزمان   مگر شیطان باشد این
نیکو بدان   هر کرا دیو از گریبان وابرد   بی کشش آید بسرش تا او خورد
وصیت دیگر بنسبت طالبان طریق آنکه هر گاه حق سبحانه و تعالی
عنایت کرده بصحبت دوستی از دوستان خود مشرف سازد و او را
توفیق خدمت و ملازمت او تواند بود همین بس دیگر هیچ عملی از اعمال
این طایفه نتواند کرد منت دار و شاکر باشد و هیچ ملالتی بخود راه ندهد که
این وبرا بهتر است از آنکه بسر خود در گوشه نشیند و ذکر گوید
سایه رهبر به است از ذکر حق   مخدوم منیفر بودند
قدس سره که یکباری حضرت ایشان بتاشکند آمدند ماه رمضان بود
فقیر نیز بکوچ خود بهمراهی ایشان آمده بودم شاهی بیک خان ترکستان را
گرفته بود تمام مردم ترکستان گرسنه و خراب بتاشکند آمده بودند حضرت
ایشان باین فقیر اشارت کردند که میخواهم که گرسنه‌های ترکستان را سیر سازم
می‌باید که بخدمت تو قایم باشی فقیر باشارت عالی ایشان بخدمت قایم شدم
بحدی که هر شب نخود تا زمان می‌برانم و بعد گوسفند آتش می‌پختم



و تجس میکردم تا وقت سحر مرا فرصت طعام خوردن آن نبود بخاطرم گذشت
که همه کار تو همین خدمت شد هیچ عمل دیگر از اعمال این طایفه نمی‌توانی کرد
کار تو چه خواهد شد درین اندیشه بودم که ناگاه این خاطر پیش ایشان
ظاهر شده است غلام بچه آمد که ترا می‌طلبند من دانستم که خاطر ناخوش
من پیش ایشان ظاهر شد استغفار کنان پیش ایشان رفتم متوجه من
شدند و گفتند معنی سید القوم خادمهم را دانسته بعد از ان بیان کردند بگفتند
بدانکه جمع که بطریقه مشغول اند مناسب هر کسی حق سبحانه فیضی فایض
میگرداند خادم مر ان مناسب استعداد و فیضی باو میرسد زیادتی آنکه
از حصه هر یک [illegible]ت او را نصیبه میرسد چندان مبالغه کردند که
نزدیک بود که از هم پاشم در همان جا بخود عهد کردم که مثل این خاطر
بخود راه ندهم دیگر هرگز مرا انقلی در خدمت نشد قال النبی علیه السلام
خدمت تو کنی گوی ز میدان تو بری   ور تو
نکنی هر که کند او ببرد   خدمت ترا نگه کبر باکشد   وین شغل کار را
بدارین بهر دهان مخواه   وصیت دیگر آنکه بیان رعایت آداب کرده
شد بمقتضای بشریت بعضی آداب نتوانی کرد بنابرین شیطان مدخل
یافته وسوسه کرده گوید که چونکه رعایت ادب در پیش این عزیزی نتوانی
بهتر آنست که در گوشه روی گاه گاه ملازمت کنی و زنهار نکنی که این همان
سخن است که ترا میخواهد که از صحبت او جدا سازد و او داند که توجها خواهد
کرد   بی ادب حاضر ز غایب خوشتر است   حلقه گر چه کج بود نی

بر در است   چراکه نهایت طریق مردن آمدنست از اوصاف مرضیه
و متصف شدنست بصفت مرضیه و این جز در صحبت این طایفه و لت
و کوب ایشان متصور نیست   آدمی را جلد نا مدبوغ دان   کز رطوبتها
شده زشت و گران   تلخ و تیز و مالش بسیار ده   تا شود خوب و
لطیف و با فره   قال النبی علیه السلام

یعنی فرزندان آدم در اصل همه پاک و پاکیزه اند که
هیچ رنگی نیست ایشان را بواسطه تعلقها در دنیا هر کسی رنگی پیدا میسازد و آن
رنگ حجاب میشود او را از آن جناب عبارت ازین رنگ آن وجود و هستی است
که کسب کرده است در دنیا   چونکه بی رنگی اسیر رنگ شد   موسیی با موسیی
در جنگ شد   پس سبب خرابی و دور ماندن از آن جناب این وجود
و هستی شد تا زمانی که این وجود و هستی را از خود پاک نسازد ممکن نیست
نزدیک شدن او را بآنجناب ممکن نیست و نیز ممکن نیست که او بخودی
خود خود را همچنان تواند ساخت ضرورت او را محتاج می باید شد
بگازری چنانکه کرباس را خواهند که پاک و مصفا سازند محتاج میشوند بگازری
عبارت از گازر اینجا این طایفه اند تا مدتهای مدید این طایفه شخصی را
لت و کوب و شست و شوی بسیار نمیکنند باصل خود که آن طهارت و
صفاست عود نمیکند عبارت از آن صفا آن بی رنگیست   چون
به بیرنگی رسی کان داشتی   موسی و فرعون دارند آشتی   دانی که
دانستی که تو بخودی خود این رنگ و ریو که در دنیا کسب کرده نمی توانی



دور ساختن و باصل خود که آن دریای حقیقت بی رنگیست واصل شدن
ناچار ترا می باید بگازری رسانیدن و خود را باو تسلیم کردن مدتهای مدید
تا او ترا به سنگ و آبی که خواهد زند این رنگ و ریو
ز تو شکند و باصل خود که آن دریای حقیقت بی رنگیست واصل سازد
اشک همی خندد درین راه   بشکن تو سبوی خویش بر سنگ
آب کوزه چون در آب جو شود   محو گردد در وی و جو او شود   وصف او
فانی شد و ذاتش بقا   زین سپس نی کم شود نی بد لقا   هر گاهی که حق
سبحانه و تعالی ترا باین سعادت مشرف ساخت و بصحبت همچنین گازری
رسانید او ترا لت و کوب و شست و شوی بسیار کرده بحقیقت خود که آن
دریای بیرنگیست رسانید این زمان دریا تو شدی این زمان هر چه از تو
صادر میشود از آن دریاست ترا هیچ نیست زبان حال تو درین زمان
این بیت می سراید که   من عشقم و عشق من چه پرسی   جانم همگی ز تن چه پرسی
از سرهای محو یارم   از بس سخن سخن چه پرسی   بدان ای طالب صادق
که مراد ازین دریای بی نهایت که گفته شد دریای عشقست   داد جاروبی
بدستم آن نگار   گفت ازین دریا برانگیزان غبار   بدان ای طالب صادق
که جاروب عبارت از نسبت شریفه این طایفه است نگار عبارت ازین
طایفه علیه اند دریا عبارت از وجود طالبان این طریقست چه غبار عبارت
از آن وجود و هستی است که طالبان در دنیا کسب کرده اند گفتم برانگیزان ازین
دریا اشارتست برفع غبار وجود و هستی سالک بعد از رفع غبار وجود و هستی سالک

این زمان محبت الله از نه دل سالک آتش صفت سر بر می زند و می سوزد و جاروب
که عبارت از نسبت این طایفه است که آن ذکر است بعد از ظاهر شدن آتش محبت
از نه دل سالک میسوزد ذکر و فکر و هر چه نشان غیر و غیریت است که هیچ چیز
از نشان غیر و غیریت در و باقی نمی ماند عشق آن شعله است کو چون بر فروخت
هر چه جز معشوق باقی جمله سوخت تیغ لا در قتل غیر حق براند در نگر زان پس
که بعد لا چه ماند ماند الا الله باقی جمله رفت شاد باش ای عشق شرکت سوز رفت
گفت از این آتش تو جاروبی برار مراد از این گفتن که تو از این آتش
جاروبی برار آتش دریای عشق است مقصود ازین جاروب که ازین آتش بر
جاروبی برار اشارت بحصول وجود موهوب حقانیست کردم از حیرت
سجودی پیش او گفت ای ساجد سجودی خوش بیار چونکه این مقام مقام
حیرت سالک است سجده کردن سالک اشارت از فانی ساختن سالک است
خود را در محبوب حقیقی آه بی ساجد سجودی چون بود این زمان ساجد
و مسجود همه اوست که
گفت بیچون باشد و بی خار خار این گفتن می تواند که عطای وجود موهوب
حقانی حضرت بیچون باشد مر سالک را چرا که وجودی که در وی درد غم
و خار خاری نیست وجود موهوب حضرت بیچونست بدان ای طالب
صادق که مقصود حق سبحانه و تعالی از خلقت بشر محبت خودش بود
غرض از عشق تو ام چاشنی درد و غم است ورنه زیر فلک اسباب تنعم
چه کم است بدانکه حق سبحانه و تعالی دریائی بود مواج و بی نهایت از عشق





موجی زد متقاطر شد قطرها درین عالم افتاد و عالم و هر چه در عالم است عبارت
از آن قطرهاست هژده هزار قطره درین عالم افتاد هژده عالم شد
یکی ازین هژده هزار عالم انسانست که جامع جمیع این هژده هزار عالم
اوست یعنی آنچه در هژده عالم هست همه در وجود شریف انسان هست
مقصود حق سبحانه و تعالی از آفرینش این هژده هزار عالم وجود شریف
انسان بود حکیم مطلق جل شانه خواست که بکمال قدرت بالغه خود را درین
وجود ظاهر سازد اول وجود شریف حضرت محمد رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم را آفرید هر چه بود در مکمن غیب الهی همه را در آینه وجود
شریف او ظاهر ساخت چنانچه بعضی اکابر گفته اند محمد رسول الله یعنی
آینه که هیچ نماند در مکمن غیب الهی که الا در وظاهر نشد
ما آینه ایم و او جمالی دارد ما اوراز برای دید او در باشیم قال النبی
علیه السلام کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین و قال النبی علیه السلام
اول ما خلق الله نوری یعنی غرض حق سبحانه از آفرینش وجود شریف او
صلی الله علیه و سلم ظهور ذات شریف خودش بود بی الحجود ش
نظر نیاید از ما بجز این هنر نیاید او لا ذات شریف خودش را همچنانچه
بود در آینه وجود او صلی الله علیه و سلم جلوه داد و مقصود از خلق عالم ذات
شریف او بود صلی الله علیه و سلم قال النبی علیه السلام حکایة عن الله
تعالی بعد از وی صلی الله علیه و سلم در آینه دلهای
امتان او صلی الله علیه و سلم بقدر متابعت ایشان او را در آینه دلهای

ایشان ظهوری ظهوری دارد اندر جمله عالم ظهور کاملش در
ذات آدم برین معنی شدن مخصوص میدان همه جنسی و ذرات آدم
درین معنی که من گفتم شکی نیست گواه او همه ذرات عالم چو دید این راز
ما و من بر آمد سر جمله سلاطین بود ادهم تجلی ربه فی ذاته کل لعمرک
لا تغافل عنه فافهم برین معنی که گفتم چون رسیدی ملازم باش و کو
الصمت فالزم اگر مردی گلی توحید می بوی بیا انت بگو اتهمت
فاتهم بحمد الله برین معنی رسیدی بشکرانش بخوان اخلاص و الحمد

قوله تعالی اگر چه هر کار و هر کسی که

در عالم متصور است ز آدمیان در وجود می آید اما مقصود حق سبحانه
و تعالی از آفرینش آدم همین عبادت و معرفت خودش بود آدمی را
هست در هر کار دست لیک از و مقصود این خدمت بد است
اگر چه آدمیان را استعداد و قابلیت آن داده است که بهر صفتی از اوصاف
موصوف شوند اما غرض و مقصود حق سبحانه و تعالی هیچ یکی از اینها نیست
چرا که غرض و مقصود حق سبحانه و تعالی از آفرینش آدم عشق و محبت خودش
بود غرض از عشق آمد چاشنی درد و غمست ورنه زیر فلک اسباب
تنعم چه کمست وقتی که همچنین باشند پس آدمیان نمی باید که هیچ کار
و عملی را بر عبادت و معرفت حق سبحانه و تعالی ترجیح نکنند تا که ترجیح بلا مرجح
لازم نیاید ای دل بغیر عشق مکن شیوه هوس کآفرینش تو غرض
عشق بود و بس بدان ای طالب صادق که غرض حق سبحانه و تعالی

از آفرینش

از آفرینش این بود که گفته شد تا زمانی که آدمی در قید حیات است او را استعداد
و قوت آن داده اند که این معنی را حاصل کند اگر درین مدت حیات باین
آلات و استعداد و توفیق یافت که این معنی را حاصل کرد در رفت باب روی
هر چه نمانده و اگر نه ماند همچو مرغ خاکی خوار و ذلیل آب و دانه دنیا
گرفتار نابودن همچنین شخصی بهتر است از بودن او گر غم من دلشده
زقیبان گذرد نابودن من بهتر است از بودن من آن روح را که
عشق حقیقی شعار نیست نابوده به که بودن او غیر عار نیست در
عشق باش بست که عشق است هر چه هست بی کار و بار عشق دو دوست
بار نیست قال النبی علیه السلام

بدان ای درویش که ازین حدیث
امیدواری بسیار است مر گناهکاران عاصی را اگر این سه خبر یکی ازین
سه چیز از شخصی مانده باشد بعد از انقطاع حیوة از وی تا زمانی که آنها هست
در دنیا و مردم از آنها فایده میگیرند گویا که او زنده است و بعمل مشغول است
بحساب درجات در آن عالم همیشه در ترقی است بالاخر امید است که
حق سبحانه و تعالی با آنچه مقصود است از آفرینش او را برساند انشاء الله
تعالی بدان ای درویش صادق که یکی ازین سه خبر که گفته شد فرزند صالح است
دوم صدقات جاریه مثل مسجد و رباط و پل و مانند اینها و سیوم
علم نافع منتفع به یعنی علمی که نفع او عام باشد بر همه خلق مراد ازین علم علم
دین است چنانکه گفته اند علم دین فقه است و تفسیر و حدیث

هر که خواند عبرت آن گرد خبیث    بدان ای درویش صادق که کمال تعداد
و قوت و قدرتی که حق سبحانه و تعالی بآدمی داده است می باید که فارغ
نشود باین که او خود عمل میکرده باشد تا تواند اهتمام نماید که این سه چیز
که گفته شد نیز از وی بماند تا بعد از انقطاع حیوة از وی عمل وی منقطع نشود و
ابد الآباد در ترقی باشد در مدارج قرب چرا که دنیا دار عملست و آخرت دار
قرب و جزا هر چند عمل بیش قرب بیش    قرب نی بالا و پستی رفتن است
قرب حق از قید هستی رستن است    خوشی حال کسی که حق سبحانه
و تعالی که او را توفیق عمل در حین حیوة تا زمانی که در حیاتست داده باشد
و فایده بسیار نیز از و در زمان حیوة بخلق خدا میرسیده معلوم میشود
که حق سبحانه و تعالی را با و عنایات و الطاف بسیار است    خدا را
بران بنده بخشایش است    که خلق از وجودش در آسایش است
دیگر کمال عنایت آنکه باین همه آن سه چیز که گفته شد از وی می مانده باشد
بدان ای طالب صادق که مقصود حق سبحانه و تعالی از همه طاعات
و عبادات و خیرات درد و سوز است شرف انسان بر ملک و بر جمیع
مخلوقات از جهة درد است و این درد خاصه انسانست که هیچ از
مخلوقات دیگر را نیست    علم هست آنجا که اسرار هست
طاعت روحانیان بسیار هست    سوز جان و درد دل می بیسی
زانکه این آنجا نشان ندهد کسی    هر چه شرف انسان بر یکدیگر از زیادتی
درد است    ذره درد خدا در دل ترا    بهتر از هر دو جهان حاصل ترا



و اگر علم اولین و آخرین را حاصل کرده باشد و درد نداشته او هیچ حاصل
نکرده است این علم و عمل او را قدر و قیمتی نیست بآنجناب بدانکه آنچه قدر
و قیمت دارد در آن جناب و در آن جناب نیست درد و سوز است
سوز جان و درد دل می بیسی    زانکه این آنجا نشان ندهد کسی    بدانکه هیچ
خوشی آدمی را درین عالم و در آن عالم خوشتر از درد نیست    درد آمد
خوشتر از ملک جهان    تا بخوانی مر خدا را در نهان    ناله بی درد
از افسرده گیست    ناله با درد از دل برده گیست    بدان ای درویش که
سرمایه سعادتی که حق سبحانه و تعالی بدوستان خود عطا کرده است
که بآن سرمایه سود بسیار حاصل کردند که آن وصل محبوب حقیقی است آن
درد است    سرمایه سعادت ما درد یار بود    ورنه نصیبی ما گره از کار
کی گشود    اولا بدانکه درد چه چیز است بدانکه عبارت از درد آن سوز
و المیست که از فرقت محبوب حاصل میشود در دل محب آتش صفت
میسوزد هر چه نشان غیر و غیر نیست هیچ چیز از نشان وجود و هستی
محب باقی نمی ماند    عشق اینجا آتش است و عقل دود    عشق چون
آمد گریزد عقل زود    بدانکه هیچ لذت و خوشی عاشق را شیرین تر
از درد محبوب نیست    مسلمانان مسلمانان مرا ترکیست یغمایی
که او صفهای شیران را بدراند به تنهایی    به پیش خلق نامش عشق به پیش
من بلای جان    بلا و محنت شیرین که جز با او نیاسائی    دهان عشق می خندد و
دو چشم عشق میگرید که حلوا سخت شیرین است تا بداست حلوایی

بدانکه مراد از عشق آن شعلهٔ محبت است که از ته دل محب سر بر زند و بسوزد هر چه
نشان غیر و غیرت است    عشق آن شعله است کو چون بر فروخت
هر چه جز معشوق باقی جمله سوخت    بعد از سوختن نشان غیر و غیرت بآتش محبت
محبوب این زمان زمان طرب و شادی محبوب است    اگر تو یار نداری
چرا طلب نکنی    و گر بیار رسیدی چرا طرب نکنی
تا نگنجی همچو گل در پوست تو    دیگر آنکه عشق جلوه گر در جملهٔ ذرات کائنات جز عشق
نیست    عشقست و بس که در دو جهان جلوه میکند    گاه از لباس شاه و
گه از کسوت گدا    اگرچه جلوه گر در جملهٔ ذرات کائنات جز عشق نیست اما جلوهٔ تمام
و کمالش در ذات آدمی است    ظهور دارد اندر جملهٔ عالم    ظهور
کمالش در ذات آدم    دیگر معنی که میگویم شکی نیست    گواه او همه
ذرات عالم    چو دید این راز ما و من بر آمد    سر جملهٔ سلاطین بوریا ده هم
دیگر بدانکه این همه معارف و حقایق و سخنان شیرین که انبیا و اولیا گفته اند
از لذت و شیرینی عشق است    گر عشق نبودی و غم عشق نبودی
چندین سخن خوب که گفتی که شنیدی    گر باد نبودی که سر زلف ربودی
رخسارهٔ معشوق بعاشق که نمودی    چون قلم اندر نوشتن می شتافت
چون بعشق آمد قلم بر خود شکافت    دیگر بدانکه خبری که عاشق را بوصل
محبوب حقیقی میرساند آن عشق است    عشقست هر چه هست بجهیم و گفته اند
عشقست بوصل دوست رساند بضرب راست    بدانکه پر و بال عاشق که
میرساند عاشق را بوصل محبوب حقیقی آن عشقست    عشق را با نصد



پر است و سر پری    از فراز عرش تا تحت الثری    دیگر بدانکه عاشق چه نوع
مرغی را میگویند بدانکه عاشق مرغی را میگویند که پر و بال وجود و هستی او
بآتش محبت محبوب سوخته بجائی رسیده باشد که ذره از نام و نشان وجود
و هستی در وی باقی نمانده باشد    چون نماند عشق را پروای او    او چو مرغ بلند
بی پروای او    قلم اینجا رسید و سر بشکست    کارها ز اول بهم بسپاده ام
بدان ای طالب صادق که آدمیان هر کاری که میکنند در دنیا و آخرت
اول می باید که بنای او را عالی و محکم سازند تا بنای ایشان ارتفاع پذیرد
چنانکه در دنیا شخصی خواهد که عمارت عالی سازد اول بنای او را عالی و محکم سازد
تا بنای او ارتفاع پذیرد همچنین هر که خواهد که بنای دین و ملت او محکم
و عالی شود اول اساس او را محکم و عالی سازد تا دین و ملت او عالی و مرتفع
شود تا درجات و مقامات او سبب قرب و نزدیکی بآنجناب شود    قرب نی
بالا و پستی رفتن است    قرب حق از قید هستی رستن است    بدان ای
درویش صادق که بنای عبادت و معرفت بر لقمه است چنانکه گفته اند
لقمه تخم است و برش اندیشها    لقمه بحر و گوهرش اندیشها    بنای عبادت
و معرفت که لقمه است اگر حلال است نتیجه اش همه ذوق و حال و معرفت
نهایت رفعت و ترقی او حق است سبحانه که بانجا می رسد این عمارت که
بنای او لقمه حلال است هر چند عالی تر میشود و بنای او محکم تر میشود و قال النبی علیه
السلام
از جهت اکابر طریقت جد و اهتمام بسیار نموده اند در طلب

لقمه حلال و نیز اختصار بهمین نکرده اند بلکه احتیاط بسیار کرده اند در پختن
که می باید که پزندها در زمان پختن غافل نباشند چو که معرفت نتیجه لقمه است
غافل مشو که مانده ظلمات غافلیست    باید دوست باش
که جاز جلی کند    چنانچه منقولست از حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الحق والدین
که یاران ایشان از وجه حلال طعامهای بتکلف می پختند همه از سر وقوف
و آگاهی هیچکس را زهره آن نبود که چیزی از سر غفلت بر دیگ اندازد اگر
چیزی را بغفلت بر دیگ می انداختند نمیخورده اند و نیز هیچکس را خوردن
نمیمانده اند چیزی که بغفلت پخته شده است غفلت بار خواهد آورد از جمله
یاران و خادمان ایشان هیچکس را زهره آن نبوده که چیزی بر دیگی ریزد
از جمله یاران ایشان و کس و کوی یاران ایشان همه بر مرتبه حضور
و آگاهی مشرف شده اند منقولست از حضرت ایشان که یکباری حضرت
شیخ شادی بعضی از یاران بغرا می انداخته اند اتفاقا شخصی برگ بغرا از غفلت
بر دیگ انداخته باشد حضرت ایشان در کشف عارفان واقف
شده از آنجا حلق ایشان اگرفته باشند هرچند کرده نتوانسته اند خوردن
دانسته اند که درینجا حکمتی خواهد بود بغراها در دیگ کرده و منتظر نشسته اند
که یکبار حضرت ایشان بغضب هرچه تمامتر رسیده اند و گفته اند هی
نامردان آشی که باین طریق خواهید خورد چه نتیجه خواهید یافت ببینید
کمال شفقت ایشان را بر طالبان طریق دیگر آنکه در زمان خوردن بر سر
هر لقمه حاضر و آگاه باشند که مبادا که لقمه بغفلت خورده شود نتیجه آن غفلت



خواهد بود و گفته اند که هر لقمه که برمیدارد بسم الله گوید و در زمان خاییدن
الواجد گوید و در زمان فرو بردن الحمد لله گوید از حضور و آگاهی بر غفلت
وصیت دیگر بسالکان طریق اینست که در هیچ زمانی با غافلان نشست
و خواست نکند علی الخصوص در زمان خوردن طعام    با عاشقان
نشین و همه عاشقی گزین    با آنکه نیست عاشق یکدم مشو قرین
مخدوم ما میفرمودند که یکباری بصحبت امیر قاسم در آمدیم گفتند با تو
هیچ میدانید که درین زمان معارف و حقایق الهی چرا کمست خود عنایت
فرموده گفته اند بنای این کار بر تصفیه باطن است و بنای تصفیه باطن
بر لقمه حلال و درین زمان لقمه حلال بسیار کم است تا زمانی که دست
کار میکرد طایفه هزار زنجیه میدوختیم و وجه معیشت از آنجا بود و بعد از آن
کتابخانه از آبا ما مانده بود آنرا فروخته وجه تجارت ساخته ایم و از آنجا
میخوریم چونکه لقمه خوردن بمنزله تخم انداختن شد در زمین جدّ و اهتمام
نمای که هیچ لقمه را در زمین دل از غفلت نینداز تا که غفلت ...
هرچیز که کاری هم از آن جنس بدروی    گر نیک مرد راه ...
نکار    دیگر آنکه سالک طریق را هر گاهی که در سلوک ...
پیدا شود ملاحظه و احتیاط کند در لقمه قصوری نبود ...
نیافت احتیاط کند که هم سفره و هم کاسه ...
نیز نیافت ببیند که فعل و عمل از و در وجود ...
تفرقه خاطر او شده باشد باری بهر وجه

که تقصیر خود را تدارک سازد تا توبه و استغفار تدارک آنرا تواند کرد
بدان ای طالب صادق که سالک طریق خواهد که هر لحظه در
ترقی باشد هیچ زمان و نفسی می باید که از نسبت خود غافل و ذاهل
نشود و بهر جائی که می نشیند می باید که ملاحظه کند که نسبت جمعیت او زیاده شده
یا کمتر شد اگر زیاده شد اگر همه داد گوش و دیده است صحبت او را غنیمت
شمارد و اگر نعوذ بالله تفرقه اش زیاده شد اگر همه نور چشمش است از وی
قطع می بایدش کرد   با هر که نشستی و نشد جمع دلت   وز تو نرمید
زحمت آب و گلت   زنهار از آن قوم گریزان می باش   ورنی
نکند روح عزیزان بحلت   تحقیق و یقین بدان که سالک طریق
یقین با اینچنین احتیاط در سلوک و رفتار خود بکند هیچ گونه ترقی در
مدارج قرب ممکن نیست که تواند کرد   قرب حق از قید هستی رستن
است   قرب نی بالا و پستی رفتن است   اتصالی بی تکیف
بی قیاس هست رب الناس را با جان ناس   تمت هذه الرساله
النصیحة السالکین بعون الله رب العالمین

## باسمه سبحانه

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام علی رسوله محمد و آله اجمعين بعد
از حمد خدا و درود رسول مجتبی جناب جنت مآب سعادت اکتساب حضرت
پادشاه پادشاهان اعلی خاقانی خان مخلص و معتقد درویشان مل
محبوب قلوب ایشان سالک راه طریقت و شاهباز بلند پرواز مرغ
آشیان حقیقت خلد الله تعالی ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین بره
و احسانه بیت آنکه به تبریز دید یک نظر شمس دین ** طعنه بر دهمه سخره کند
بر چله ** آنکه وارد میان جان مسکن ** از ادب نیست نام او بردن **
از حال و مقام عالی خود خبر کرده بزبان بی زبانی حق سبحانه و تعالی
چنین میفرماید رباعی احول نیم ای دوست یکی دو بینم ** هر چیز که بینم
همه با او بینم ** مستغرق هو چنان شدم در همه حال ** هو گویم و هو
بشنوم و بینم ** بعد از رسیدن این رباعی شریف بمجلس فقرا رسید
بسمع اهل مجلس از آشنا و بیگانه بعد از برخواستن این ضعیف چون که
ازین مقام عالی با اهل مجلس گفته می شد که این نوع سخنان گفتن بر کسی مسلم است
که باجازت و ارادت و صحبت کامل مکمل تربیت یافته بفنای اتم که
خاصه حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم رسیده و به بقای
بعد الفنا مشرف شده باشد بیت صحبت پیر به زهر گلست ** هر که با او

نشست



نشست در گلست ** بعضی از نامحرمان از سر تعجب می گفته باشند
پس گفتن این سخنان از ایشان چون باشد بیت چونکه نامحرم در آمد
از درم ** پرده در پنهان شدند اهل حرم ** چونکه ضعیف شنودم
از جهت ثبت نامحرمان تشویق و ترغیب صوفیان کلمه و کلمات
چندی نوشته شد تا سر این همگنان را معلوم شود و مجلس بی بهره
در حق اینطایفه انکار و اعتراض نکنند و به بی سعادتی دنیا و آخرة
مبتلا نشود چرا که گفته اند همه چیز را تدارک هست الا اعتراض را
هیچ تدارک نیست بیت منکر چه شوی بحالت زنده دلان ** چون
هر چه ترا نیست کسی را نبود ** ای اولیای حق را از حق جدا شمرده **
گر ظن نیک داری با اولیا چه باشد ** چون در آمد محرمی دور از
گزند ** برگشادند آن ستران روی بند ** جواب این ضعیف مخالفان
را که گمان برده اند غالبا که ایشان را پیری و مربی نیست این گفته
باشند همه بدانند که پانزده سال است والله اعلم کما ینبغی که فقیر
مامورم من الله باجماع جمیع اکابر طریقت یعنی اکابر طریقت که
این زمان عالم بوجود شریف ایشان قایم است که بهم یرزقون و
بهم یمطرون و بهم یدفع البلاء عن وجه الارض بیان واقعه ضعیف
شبی دیدم که جماعتی از اکابر طریقت که این زمان عالم بوجود شریف
ایشان قایم است که بهم یرزقون و بهم یمطرون و بهم یدفع البلا
عن وجه الارض جمع شده اتفاق خلافت یکی از سلاطین زمان

میکردند که ناگاه حاضر شدم درین زمان ملازمان حضرت اعلا
خاقانی حاضر شدند یکی از کلانتران آن جماعت را به پیش فقیر فرستادند
که با او بگوید که اتفاق خلافت با ایشان شد فاتحه خوانند و معاودت
و ترتیب ایشان بکنند ضعیف فاتحه خواندم و ازان زمان باز ضعیف
سرگردان متوجه ملازمانم صبح و شام بل علی الدوام از توجه ایشان
خالی نیستم بیت سرگشته مکن مرا ازین بیش؛ بنمای رهی بجانب خویش
غالبا توجه این ضعیف پرتو در ایشان می انداخت که گاهی بفقیر غزلی
و رباعی و بیتی این ضعیف را التفات میکردند و سرافرازی میساختند
ضعیف نیز بقدر وسع طاقت شرح آن گروه با ایشان می فرستاد
مثل بلد السلاطین و شرح سواد الوجه فی الدارین و شرح چهار کلمه
حضرت خواجگان قدس الله ارواحهم هوش در دم؛ نظر در قدم؛
سفر در وطن؛ خلوت در انجمن؛ رساله ذکر و مرآت الصفا شرح الولد
ترابی و سلسلة الصدیقین و شرح دوازده رباعی فارسی این همه
را بملازمت فرستاده شده بود شاید که بنظر قبول مطالعه فر
موده باشند بیت گر قبولم کنی از لطف و کرم بخشی همه اقبال
جهان را بجوی نستانم؛ و پرتوی ازان معانی که دران کلمه و
کلمات مودع بود نیز توجه روحانیت خواجگان قدس الله ارواحهم
و این ضعیف در حوض دل ایشان ریخته شجره طیبه که عبارت از استعداد
شریعت انسانیت در زمین حوض دل آب خورده و تربیت یافته



بمرتبه شجرگی رسیده گل مشاهدات ازو می شکفت و میوهای معانیات
در وی پیدا شده پخته و ریخته باشد این رباعی شریف که از ایشان
درین زمان واقع شده است رباعی احول نیم ای دوست یکی دو بینم
هر چیز که بینم همه با او بینم؛ مستغرق هو چنان شدم در همه جا؛ هو گویم
و هو شنوم و هو بینم؛ این رباعی ثمره و نتیجه آن خواهد بود و بحکم حدیث
خیر الناس من ینفع الناس بندهای خدا رسانیدند دیگر می تواند
بود که ایشان پادشاهند طریق ایشان عدلست قال النبی علیه
السلام عدل ساعة من عبادة الثقلین ستین سنة باینطریق باین
سعادت مشرف شده باشند دیگر می تواند بود که در مجلس
درویشان غزلی از غزلهای درویشان خوانده بودند آن پرتوی
در باطن ایشان انداخته باعث بر گفتن جواب آن غزل شده
بر فقیر فرستادن جواب آن غزل پرتوی در باطن فقیر انداخته
باعث گفتن این کلمه و کلمات شد که نوشته بر ایشان فرستاده
شد دیگر می تواند که چند گاه بواسطه مشغولی سلطنت و صحبت مصاحبان
بد غالبا چنانچه فرموده اند رباعی ای دل نه ز دیو نه ز دد می ترسم
نی از غم کار بد خود می ترسم؛ در عالم ازینها بود ترسم لیک؛
از شر مصاحبان بد می ترسم؛ در فیض و رحمت الهی بر ایشان
بر ما بسته شده بود و غالبا که درین مدت هیچ بیتی و رباعی از
ایشان واقع نشده بود و نیز از ما سخنی بعد از خلاص شدن از شر

مصاحبان بد و مشرف شدن بصحبت یاران و مصاحبان نیک کقوله
تعالی قل جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و پیدا شدن
یاران نیک و کشیدن ایشان را بصحبت فقرا بعد از مشرف شدن
بصحبت فقرا ابر که بهمت و نظر عالی ایشان و به همت روحانیت
حضرت خواجگان و بعنایت حق سبحانه و تعالی حجابات وجود و
هستی سلطنت از ایشان رفته بمرتبهٔ فنای مطلق که خاصه حضرت محمد
رسول الله است و بوجود موهوب حقانی مشرف شده این رباعی
گفته باشند باری بهر وجهی ازین وجوه که گفته شد مخالفان می باید
که بطریق طالب علمی احتمال را راه داده ترک اعتراض و انکار ازین
بکنند که زهری قاتل تر از اعتراض برین طایفه نیست همه چیز را تدارک
الا اعتراض مر این طایفه را هیچ نیست تدارک بیت بس کم خود زیرکان
را این بس است ⁂ بانگ دو کردم اگر در ده کس است ⁂ آمدیم
به بیان جواب صوفیان بدان ای طالب صادق که حضرت شیخ
مرتعش که یکی از کاملان مکمل اند چنین می فرمایند که صوفی آن بود که نظر
او با قدم او برابر باشد ای جمله حاضر باشد قدم آنجا که قول آنجا که
قدم دل آنجا که تن تن آنجا که دل بخلاف آنکه گفته اند از خود غایب
و بحق حاضر لا بل بخود حاضر و بحق حاضر این نشان حضور او بود و فی عبارت
شرح یعنی صوفی آنکس است که نظر او از سر حضور و آگاهی بران مقام
باشد که بقدم سلوک بنهایت آن مقام عالی مشرف شده باشد



قول آنجا که قدم یعنی صوفی آنچه می گوید بر دم از سر حضور و آگاهی
ازان مقام گوید که بنهایت آن مقام رسیده باشد قدم آنجا که
قول یعنی صوفی آنکس است بقدم سلوک از سر حضور و آگاهی بنهایت
آن مقام عالی رسیده باشد ای جمله حاضر باشد تن آنجا که دل دل
آنجا که تن یعنی صوفی کسیست که بقلب و قالب از سر حضور و آگاهی تو
جهش جز بآن ذات نباشد بیت حضوری گر همی خواهی ازو غایب مشو
حافظ ⁂ متی ما تلق من تهوی دع الدنیا و اهملها ⁂ یعنی صوفی کسی است
که از سر حضور و آگاهی وجود خود را دران ذات شریف که حق است
سبحانه و تعالی ناچیز و مستهلک ساخته و در باخته باشد بیت در
مقامر خانهٔ وحدت که کوی نیستی است ⁂ عاشقان در داو اول خویش
را در باخته اند ⁂ که هیچ اثری از وجود و هستی که آن گناهیست عظیم کقوله
علیه السلام وجودک ذنب لا یقاس علیه ذنب در و باقی نمانده باشد
عوض وجود او حق سبحانه و تعالی از وجود شریف خود که حضور و آگاهی
که صفت ذاتی اوست سبحانه با و ارزانی داشته باشد این همان گوینده
و شنونده از گوش او و رونده به پای او جز حق نباشد سبحانه و تعالی
کقوله علیه السلام بی یسمع و بی یبصر و بی یبطش الی آخر الحدیث و کقوله
علیه السلام ان الله تعالی ینطق علی لسان عمر شانه زبان او و گوینده
حق سبحانه و تعالی بخلاف آنکه گفته اند از خود غایب و بحق حاضر لا بل
به خود حاضر و بحق حاضر چونکه وجود و هستی خود را در دریای فنا ناچیز

ساخته این مان حق سبحانه و تعالی وجود شریف خود را که عبارت از
وجود موهوب حقانی است در قالب او دمید و حضور او باین وجود
حضوری باشد بحق سبحانه و تعالی چرا که در وجود او این مان جز
حق نیست لا بل بخود حاضر و بحق حاضر اگر چه در ظاهر بخود حاضر است
اما از راه معنی بحق حاضر است سبحانه و تعالی آنکه از خود غایب و
بحق حاضر گفته اند گمان برده اند که مقام تکمیل و ارشاد است
گمان بد برده اند و غلط کرده اند این مقام مبتدیان و متوسطان
این طریقت هر که درین دو مقام دعوی تکمیل و ارشاد کند
او ضالیست مضل هر چه حالت مبتدیان اینطریق آنست که گاهی
از نفس خود غایب می شوند و بحق حاضر و گاهی بحق حاضر و از نفس
خود غایب از غلبه آن حال این دو وجود را که در مبتدیان و متوسطانست
وجود عدم می گویند بلسان این طایفه این دو وجود را بایکدیگر وصل
می باید کرد تا کار مردان مرد تواند کرد بیت وصل اعدام گر توانی
کار مردان مرد تانی کرد : چونکه غرض از بیان این حکایات تنبیه
مخالفان تشویق و ترغیب صوفیان و دفع توهم و انکار از مخالفان
کرده شد از جهت ترغیب و تشویق صوفیان بیان مقامات فنا
و بقا کرده شد به تفصیل تا از سر رغبت و شوق قدم درین مقامات
نهند و این سه مقام فنا را طی کنند و بر بقای بعد الفنا مشرف شوند
بدان ای طالب صادق که فنا بر سه قسم شد یکی فنای وجود بشریت





از سالک آن نهایت مبتدیان اینطریقت دوم فنای نفس
سالک که آن نهایت متوسطان اینطریقت سیوم فنای صفت و
سالک که آن منتهیان اینطریقت کقوله تعالی : واذکر ربک اذا
نسیت ای نسیت غیرک ثم نسیت نفسک ثم نسیت : صفتک
بعد از فانی شدن سالک ازین سه وجود که گناه عظیمست کقوله
علیه السلام وجودک ذنب لا یقاس علیه ذنب بیت توحید حق ای
خلاصه مخترعات : باشد سخن بافتن از ممتنعات : رو نفی وجود
کن که در خود یابی : سری که بیابی ز فصوص و لمعات : بعد از منفی
شدن این هر سه وجود دل سالک آئینه شد مصفا و مجلا و مزکی
از زنگ جمیع تعلقات ظاهری و باطنی بیت تا قطع عوایق و علایق
نکنی : یک سجده شایسته لایق نکنی : مراد از علایق و تعلقات
ظاهری اوست مراد از عوایق باطنی بعد از قطع تعلقات سالک
آئینه شد بی صاحب بیت هر گرا نفی فراوان شد و اثباتی نیست : گرچه
بیناست ولی صاحب نظری نیست : این اشارت بفنای اتم است
که آن خاصه حضرت محمد رسول الله است صلی الله علیه و سلم که هیچ
یک از انبیاء دیگر انبود بیت بی فنای مطلق و جذب قوی : کی
حریم وصل محرم شوی : بعد ازین دل سالک محل آن شد که سلطان
جذبه نزول فرماید و مر این مرآت را صاحب شود که آن عبارت از
وجود موهوب حقانی است بیت بعد ازین که شرح گویم الهی است :

زانکه شرح او ورای آگهی است ٭ بعد ازین هرچه ظاهر میشود ازین مرآت
از حسن و جمال و قول و فعل و سمع و بصر و غیرهم ازان صاحب مرآت است
فانی را هیچ نیست چرا که حسن نه وهم آن است حال و نه در سطح مرآت است
قایم شرف او جز این نیست که حسن روی می نماید همچون آن ناودان که
آب از وی میرود و آب از ناودان نیست و نه در ناودان است
بل از ان حوض است که در مقابله ناودان است شرف او جز این نیست که
آب از وی میرود و دیگر هیچ حظی نیست ناودان را از آب شرف الظرف
بالمظروف و شرف المکان بالمکین فانی را همچو ناودانی دان بنو لها مثل
زبان و گوش و غیرهما که آب از وی بهر سو میرود و هرچه گویائی
و شنوائی از زبان و گوش فانی گویائی و شنوائی است از زبان
بی زبانی بیت آن کان حسن بود و بنود از جهان نشان ٭ الآن ان
عرفت علی ما علیه کان ٭ یار چون شد متکلم تو رها کن کلمات ٭ خاموش
اینمقام خداوندان این طریقت مصرع کز خداوندی بپا اسرار حق اظهار
کن ٭ در تمام این سه مقام فنا اظهار معارف و حقایق نیست بلی وجود
که از معارف و حقایق حرفی بر وی ظاهر شود چرا که او از خداخوانان
این طریقت مصرع کز خداخوانی اسرار عرفان فاش فاش ٭ چون که پیش
این طایفه علیه مقرر است پیش از رسیدن بانمقام عالی اظهار کردن و
گفتن این سخنان با وجود ظهور معارف و حقایق بر دل و چرا که او در
مرتبه خداخوانی است در مرتبه گفتن این سخنان از وی کذبست کقوله علیه



السلام الکذاب لا امتی کقوله تعالی لم تقولون ما لا تفعلون کبر مقتا عند الله
کمترین مقت او در دنیا آنست که بانمقام اعلی نخواهد رسید چرا که صوفی
باین مرتبه عالی که میرسد بمتابعت و شفاعت آنحضرت میرسد و درین
زمان از متابعت و شفاعت آنحضرت محروم است نعوذ بالله من ذالک
مگر آنکه بالتفات خاطر کامل مکمل از پرتو باطن شریف یا از سخنان
شریف این طایفه بسمع او رسیده باشد و پرتو در باطن او انداخته
بی اختیار و مغلوب ساخته او را بی اختیار از وی ظاهر شود و او
معذور است المغلوب معذور گفته اند بیت گر سخن کش یابم اندر
انجمن ٭ چون گلی سیراب رویم در چمن ٭ این سخن را چون تو مبدا بوده ٭
گر فزون گردد تواش افزوده ٭ بس کنم گو در زیرکان این بس است ٭
٭ بانگ دو کردم اگر در ده کس است ٭

تمت الرساله
الشریفه

تم تم
تم

الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی رسوله محمد المرسلین که تحریر یافت
این نسخهای شریف لطیف که هر کدام نسخه بحریست از علوم علیه و دقایق
و حقایق و رموز در سیر سلوک سالکین اولین و آخرین علی ید العبد
الضعیف النحیف الفقیر الحقیر محمد جمیل بن عبد الرحمن غلام نواب لیز جنگ

سنه ۱۲۰ الله تعالی در شهر رمضان المبارک بتاریخ نوزدهم وقت دوپهر

هرکه خواند دعا طمع دارم

زانکه من بنده گنه کارم

تمت تمام شد

م م م
م
م
م
م